مصباح الهدایه

۱ع-۱ط

۲۳

مصباح الهدایه

۲۳

مصباح الهدایه

۱۱۳۱

۲۳

سوی من شاهراه نقش نقش نقش بدل یکی شود گرچه در آینه شکل تو شد
آینه دل زدودن از ادب صورت [illegible] آینه یکی شود آنکه در آینه بود و نه تو باشد
دیگری تو چه آینه گرست آینه صورت از صفت رست آینه دل ز زنگ کو و نقاش
آینه از صورت تو بیخبرست گمان پندار ای صورت از گوست شود روشن از جلای نقاش
صیقل آینه نیستی نیست نور خود در آفتاب سر نیست هر که اندر حجاب جاوید است
[illegible] صفاش [illegible] عیب در آینه نیست و در دیده است مثل او چه قوم و جود بلند است

مصباح الهدایه للشیخ محمود بن علی الکاشی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدی که لمعات صدق ونفحات اخلاص آن دیده جان منور ودماغ دلرا
معطر دارد نثار حضرت پادشاهیست که وجود عالم بل عالم وجود قطره ایست
از بحر جود او وشهود نور ظهور لمعه از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمه کن
چندین هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر
فرمود ووجود انسانرا که هم کلمه جامعه است وهم صحیفه کامله از کتاب عالم

انجا ذی ساخت که در وی صور جمله معانی و کلمات مفصل نمود و لطیفی
که بمحض اصطفا و خلوص اجتبا ادم صفی را علیه السلم از همه برگزید
و او را با خلعت صورة ان الله تعالی خلق ادم علی صورته
توقیع خلافت و لوای کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا
و اولیا را بفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت
و حجر رعایت بپرورد و از جمله انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین را
صلی الله علیه و سلم برگزید و بر تخت بخت ابد نشاند و افسر محبوبی بر سر
نهاد و طریق تنفیذ تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت
بگشاد و از جمله اولیا اولیاء امت او را که علماء حقیقت و مشایخ
طریقت اند برگزید و بخلافت دعوت و نیابت نبوت او در مسند
ارشاد و تربیت نشاند و دامن همت ایشان را از تلوث التفات
باعراض و اغراض عاجله و آجله پاک بیفشاند و از نسایم ریاض
احوال و مقامات ایشان شمه بمشام جان طالبان صادق
رسانید و پای طلب ایشان بشبکه ارادت ایشان معلق گردانید
هرکجا فرو مانده در ظلمت بیابان تحیر بطلب نور یقین بر خدمت
حوالت او در اقتباس جذوات هدایت باقتباس طرایف ایشان

فرمود

فرمود و هرکجا فرو مایه از درد افلاس بقصد کیمیای سعادت ابدی در طلب آمد
یا رونده بقید اشکالی در ماند هدایت او در جمع وصل ان بقبول
نظر محبت ایشان نمود و از فرط عنایت و کمال رعایت بر
هر لحظه و خطره از لحظات سرایر و خطرات ضمایر ایشان رقیبی
از رقباء هیبت خود بگماشت و بر هر حرکتی و سکونی از حرکات و سکنات
جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقباء حشمت خود بگماشت
تا بطریق تزکیه و تصفیه نفوس و قلوب ایشان را از لباس
صفات خود منسلخ گردانید و بدل آن خلعت وجود باقی
بپوشانید و صلوات که امداد متوالیه آن باید متصل بود
و از امد منفصل سزاوار حضرت سیدی که جمله انبیا را بسوی
حق و زمره اصفیا را رهنمای مطلق اوست صلی الله علیه
و علی اله الطیبین و اصحابه الطاهرین ما طلع فی الخضرا
نجم و نجم فی الغبرا طلع اما بعد این مختصر رسالتیست مشتمل بر ذکر مبانی اصول
طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا و
قاعده تصوف و اساس صرح سلوک قاصدان کعبه حقیقت بر آنست

اسم دیوان است ... [illegible]
صوفی خوانده ... [illegible]
[illegible]

چون علم اعتقادات صحیحه و حقایق صریحه که مقدم آداب معاملات و مجاهدات
و مواصلات قلبی و قالبی و تحری ورع و معرفت نفس و دسایس صفات
و خصایص شهوات او و معرفت روح و قلب و ذکر معارف و اشارات
و بعضی از دقایق فهوم و حقایق رسوم متصوفه و تنبیه بر انواع مهالک
و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام
وصول سالک بعد از قطع منازل بکعبه مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان
واصلان و کاملانند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان
کند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند چه هرکه
بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسد اکابر طایفه
ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم متصوفه و خواه
نه چنانکه جنید رحمه الله گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا
علاقه و رویم گفته است التصوف استرسال النفس مع الحق
علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمه الله گفته است التصوف الدخول فی
کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی و هم جنید رحمه الله
گفته التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به و معروف
و مشهور در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم
بود برسوم صوفیان و متلبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر
نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر ایشان را صوفی نخوانند بلکه متشبه
تمام

و بسی که تالیف این مجموعه باعث ... [illegible] برادران ... [illegible] صوفیان ... [illegible] تمام میشوند ازین

۲۲۲

تمام شد ... [illegible] محمود بن علی القاشانی ادام الله شأنه
و افاض علیه ... [illegible] ترجمه کتاب عوارف المعارف که
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی قدس سره
که در بیان سیر طریق تصوف ساخته است و حقایق و دقایق این فن را در
... [illegible] و جهد و ... [illegible] ساخته و ... [illegible] جمعی ... [illegible]
... [illegible] ایشان ... [illegible] که ... [illegible] معانی این کتاب را از
... [illegible] فارسی ... [illegible] است که رابطه ... [illegible] ارواح از ... [illegible]
... [illegible] روی ... [illegible] از اقدام بر ... [illegible] در این
حال ... [illegible] اقدام و احجام ... [illegible] در
... [illegible] مشایخ صوفیان ... [illegible] روات ... [illegible]
و ... [illegible] که ... [illegible] مشایخ ... [illegible] چنانکه اکثر اصول
فروع کتاب عوارف المعارف را شامل ... [illegible] و دیگر فواید و زواید
... [illegible] مراد ایشان ... [illegible] اجتناب ... [illegible]
... [illegible] فراز گرفت و بعد از تقدیم
استخارت در تحریر این سواد ... [illegible] فاتحه از نصوص احادیث
و ... [illegible] مشایخ در طراز درج کرده شد از برای ... [illegible] منقول
... [illegible] و بنای آن بر ده باب نهاده شد هر بابی منقسم بده فصل و چون
اقتباس آن از انوار کلمات مشایخ که مقتبس اند از مشکوة نبوت کرده آمد
و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضروری مشتمل است نام آن را مصباح الهدایه

ده باب

ومفتاح الکفایه نهاده شد امید بفضل و رحمت آلهی چنان است
که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و
ابواب عوارف ربانی و معارف حقانیه عقیده و کفایه بود و مسئول از
فضل عنایت ایزدی چنان است که نیت مؤلف را در این تألیف از شوائب نفس
و هوا و سمعه و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت
آلهی و فیض نامتناهی است بر بسط ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح
و جمود ابدی و سببت بر فتراک دولت ایشان بستن و در زمره محبان ایشان
نفعنا الله بمحبتهم ورزقنا الدخول بینهم فهرست ابواب کتاب
و فصول آن بر سبیل اجمال ابواب آن ده اند و فصول صد و تفصیل
بر یکسیاق و منوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان
و آن مشتمل است بر ده فصل فصل در بعضی اعتقادات و ماخذ آن و
بعقیده صحیح فصل در توحید ذات و تنزیه صفات فصل در تحقیق
اسما و صفات فصل در افعال بندگان فصل در کلام آلهی
فصل در رؤیت فصل در ایمان بملائکه و کتب و رسل الهی
فصل در شهادت رسالت و ختم نبوت بحضرت محمد ص
فصل در ذکر اصحاب رسول ص فصل در ذکر امور اخروی باب دوم
در بیان علوم و در آن ده فصل است فصل در تعریف علم و مراتب آن
فصل در ماخذ علم فصل در علم فریضت و فضیلت فصل
در علم دراست و وراثت فصل در علم قیام فصل در علم حال
فصل

فصل در علم ضرورت فصل در علم سعت فصل در علم
یقین فصل در علم لدنی باب سیوم در علم معارف و در
آن ده فصل است فصل در تعریف معرفت فصل در تعریف
نفس فصل در معرفت بعضی از صفات نفس فصل در معرفت
کیفیت ارتباط معرفت نفس بمعرفت آلهی فصل در معرفت روح
فصل در معرفت دل فصل در معرفت سر و عقل فصل
در معرفت خواطر فصل در معرفت مرید و مراد فصل در معرفت
اختلاف احوال مشایخ باب چهارم در اصطلاحات صوفیان و در آن
ده فصل است فصل در بیان حال و مقام فصل در جمع و تفرقه فصل
در تجلی و استتار فصل در وجد و وجود فصل در سکر و صحو
فصل در وقت و نفس فصل در شهود و غیبت فصل
در تجرید و تفرید فصل در محو و اثبات فصل در تلوین و تمکین
باب پنجم در بیان مستحسنات متصوفه و در آن ده فصل است
فصل در معنی استحسان فصل در الباس خرقه فصل در اختیار
خرقه ملون فصل در اساس خانقاه فصل در بیان رسوم اهل خانقاه
فصل در بیان خلوت فصل در بیان شرایط خلوت فصل
در بیان واقعات اهل خلوت فصل در سماع فصل در آداب سماع
باب ششم در آداب و در آن ده فصل است فصل در بیان
ادب فصل در آداب حضرت ربوبیت فصل در آداب حضرت

 فصل اول در معنی
اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد اتخاذ عقد
انعقاد صورت علم است با قرار تمام در دل و جمع معتقدات و ماخذ آن در مبدأ حال
بکرر استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس ساده اطفال که بمرور
ایام و امتداد زمان بسبب انعقاد ظنون و اوهام موجب تقلید عقیده عوام گ
گشته و صورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت
میشود تا غایتی که صحایف ضمایر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان
منقش و ممتلی گشته که مجال و مساغ صور دیگر در آن نمی‌ماند و هر کرا از
سنن عقیده و صوب مذهب حنفی اهل تصوف بینند به بغی و ضلالت نسبت کنند
و ایشان طایفه که تمسک ادله در اهبت مذهب خویش بزعم خود کرده باشند
و با خود تصور تحقیق و خروج از دایره تقلید کنند اگر بتحقیق نظر کنند همچنان خود را در
مرتبه تقلید ائمه و علما مذهب حنفی بینند که بموجب حسن الظن و تصور اصابت
رای ایشان ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و اوهام و افهام ایشان از آن
برآمده و به بند [illegible] و لو تحقیق شاد شده کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب
اختلاف آرای اختلاف اهوا است که نفوس بشر بران مجبول اند و وجوه تنازع
و تمانع از منصب و مکالب [illegible] که بشر را لها [illegible] طلب [illegible] مجبول اند و این اختلاف

در مبدا ارحام از معدوم بود و از عبادت بیابان بنایا رسیده است و بتدریج در
بیابان فرق منتشر و متفرق گشته و بعداوت و بغض کشیده و بلاری توارث
خلف از سلف و آکرفته و ظلمت آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد
جدل و خصومت رسیده و به سبب و تکفیر انجامیده پس هرجا سابقه
عنایت ازلیه تعلق گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند
محبت او را از آثار رسوم و عادات و سمر عادات برهاند و باظهار ثبات فطرت
اولیه رساند و بیخ هوا و هوس از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح
گشته و مشاهده حق صرف او را میسر شود و در قرن صحبه رسول ع
برکت آثار در دل و خیر و پرتو انوار نبوت تجلی است از ظلمت رسوم عادات
متحلی گشته بودند و قلوب از لوث طبیعت و شبه هوا طهارت یافته و از دنیا و
اغراض لشی اعراض نموده و روی بجانب آخرت آورده و حق را عیان دیده و بنور ایمان
از ورای حجاب مشاهده صورت غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف
اختلاف بود و دلها از بیماری هوا سلیم و بیرا همه یکدل و یک رای و یک زبان بودند
بعد از آن چون آفتاب رسالت به حجاب غیب متواری و محتجب گشت و نور عزت
بنقاب عصمت محتجب و مستتر شد زمین نبوی است که شعبه حضور نبوت
اشراق یافته بود و ظلمت هوای او در اشعه او متلاشی گشته با حجاب غیب [illegible]
باز سایه انداخت و ظلمت هوای او اندک اندک انگیز استتار پرتوان آفتاب
مزاج نفوس از اعتدال استقامت روی با انحراف نهاد و بعد را انحراف اختلاف
بدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عصر

رسالت و احتجاب بدر نبوت بحجاب عزت ظلمات رغبات نفوس بیمایه زیادت
شدید و اختلاف پیشتر پدید آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست
بود باید که طریقه اول از صحابه اقتدا کند و به آثار ایشان اقتفا نماید و رود در دل
از محض نیابتی که داند تا دیده بصیرتش به نور یقین گشته شود و حق صرف بر او کشف
گشته و آن معنی دست ندهد مگر به صدق افتقار و حسن التجا و کثرت دعا
و استعانت از شر نفس و اعتصام بفضل الهی چه حق سبحانه بر سوال که از سر صدق
و اضطرار بود قریب اجابت کرده اند امن یجیب المضطر اذا دعاه و
هرگاه حق تعالی صرف رغبت از دنیا خسیس وضع درای و خلاف از دل
او برکشد او را محل نظر رحمت خود گرداند و لا یزالون مختلفین الا من
رحم ربک و علامت آنکه بنظر رحمت در جهان ملت نگرد و باب ادای طریق
عناد بسترد فبما رحمة من الله لنت لهم و انتفع از خبایث احوال صوفیان
کرد دلهای ایشان به وجدانی حلاوت محبت الهی از محبت دنیا و اغراض پاک بوده و
عروق رای و خلاف از ایشان یکبارگی مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت
در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و بجود [illegible] رحمه
لطف گشتند

فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات

قال الله
شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم علما آن معنو [illegible]
بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان
دران مستقر ثابت و راسخ شد و دیده بصیرتشان بنور مشاهده جمال ازلی تجلی
گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان شده ا

وبی چند وبی پایند گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق سجود
نیست الا خدای یگانه الله احد صمد منزه از والد و ولد و معاذ [illegible]
ند و مقدس از تشبیه و نظیر و زیر و ستیز نه در مقابله حکمت خدایی و نه در ازل
ملکش نزدیکی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت
فردانیت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و
انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال
از قدس و نزاهت او مسلوب و فتح نقصان بکمال جمال و جمال کمال او نا
منسوب جمال احدیتش از وصمت خط افکار مبرا و جلال صمدیتش
از زحمت ملابسه افکار و عقول مبرا [illegible] سواران میدان فصاحت را در وصف او
مجال عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای ارادت
لنگ پای همت اندیشه از ادراک [illegible] و ساحت مبادله
عزت موقفش از تقید اوهام و تعرض افهام [illegible] پاک خداوندی که
[illegible] عقول را در بدایات معرفت او [illegible] و بصیرت
صاحب نظران در اشعه انوار عظمت او [illegible] اگر گویی کجا
کجا مکان پدید آمده او و اگر گویی که زمان پدید آورده او اگر گویی چگونه مشابهت که زمان هم
و کیفیت مفعول او و اگر گویی چند مقدار و کمیت مجعول او ذات
نامحدود او را بدایت نه و صفات نامعدود او را نهایت نه ازلی
مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جمله اول در اولیت او آخر و همه اول در آخریت او اول ظاهر
اشیارا

اشیارا در ظاهریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او
ظاهر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جمله ابادرا در ابدیت او
وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد
ذات خداوند سبحانه از ان منزهست و مقدس چرا که همه محدثند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم وجود
اوست و برهان شهود او هم شهود او شعر ولو جهها من وجهها
قمر ولعینها من عینها کحل جل جمال ازلی جز جلال او نبود لا
یحمل عطایاهم الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام
عجزست العجز عن درک الادراک ادراک هیچ موحد
بکنه ادراک وحده جز واحد نتواند رسید و هرچه ادراکش و امکان
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت وحده تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و هرکه وحده را در معرفت خود منحصر
داند او بحقیقت ممکورست و مغرور و غرکم بالله الغرور و دانا
بدین غرورست بیت اگر بیش بوش ازان ره نیست غایت فهم
تست الله نیست و شیخ رحمه الله [illegible] که توحید چیست کفت من پرسنده
عبر عنه فهو ملحد ومن اشار الیه فهو ثنوی ومن اوی الیه
فهو وثنی ومن نطق فیه فهو غافل ومن سکت عنه فهو جاهل

ومن توهم انه واصل فليس له حاصل ومن ادعى انه قريب فهو بعيد
ومن ظن انه واجد فهو فاقد وكل ما ميزتموه باوهامكم اوادر
كتموه بعقولكم في اتم معانيكم فهو مصروف مردود اليكم محدث مصنوع
مثلكم واين قول بدان اشارتست كه توحيد نفي تفرقه است و
وقوف بر توحيد جمع واين وصف در بدايت توحيد حالي كه بعد از نفي
ذكران بيايد لازم بود واما در نهايت آن ممكن بود كه كسى در
عين تفرقه مستغرق عين جمع باشد ودر عين جمع بعين جمع ناظر
تفرقه چنان كه هيچ يك از جمع وتفرقه مانع ديگرى نباشد وحال توحيد
خود درين است وتوحيد را مراتبست اول توحيد ايماني دوم توحيد
علمي سوم توحيد حالي چهارم توحيد الهى اما توحيد ايماني
آنست كه بنده بتفرد وصف الهيت وتوحيد استحقاق معبوديت
حق سبحانه بر مقتضي اشاره ايات واخبار تصديق كند بدل واقرار
دهد بزبان واين توحيد نتيجه تصديق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد
ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسك بدان خلاص از شرك جلي
وانخراط در سلك اسلام فايده دهد ومتصوفه بحكم ضرورت
ايمان با عموم مومنان درين توحيد شركت كنند وبديگر مراتب متفرد
ومخصوص اما توحيد علمي مستفاد است از باطن علم كه انرا علم

يقين

يقين خوانند وآن چنان بود كه بنده در بدايت طريق بنوعى از يقين
بداند كه موجود حقيقي ومؤثر مطلق نيست الا خداوند عالم جل جلاله
وجمله ذوات وصفات وافعال در ذات وصفات وافعال او
ناچيز داند هر ذاتي را فروغي از نور ذات مطلق شناسد وهر صفتي را
پرتوي از نور صفت مطلق داند چنان كه هر كجا علمي وقدرتي وارادتي
وسمعي وبصري يابد انرا اثري از آثار علم وقدرت وسمع وبصر وارادت
الهي داند وعلى هذا جميع صفات وافعال واين مرتبه از اوايل مراتب
توحيد اهل خصوص ومتصوفه است ومقدمه آن با ساقه توحيد عام
پيوسته ومشابه اين مرتبه مرتبه ايست كه كوته نظران انرا توحيد
علمي خوانند ونه توحيد علمي بود بلكه توحيدي باشد رسمي ساقط از
درجه اعتبار وآن چنان باشد كه شخصي از سر ذكا وفطنت بطريق
مطالعه يا استماع تصوري كند از معنى توحيد ورسمي از صورة علم توحيد
در حفظ او مرتسم گردد وازاى در اثناى بحث ومناظرات
گاه گاه سخني با مقتضاي آن گويد چنان كه از حال توحيد هيچ اثر در او
نباشد وتوحيد علمي اگرچه فرود مرتبه توحيد حاليست وليكن
از توحيد حالي مزجي با آن همراه بود ومزاجه من تسنيم عينا

یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و از نتیجهٔ صاحب
این بیشتر در ذوق و سرور بود چه بتابش شروق حال بعضی از ظلمت
رسوم او مرتفع شود چنان که در بعضی اوقات بی تکلف بر مقتضای علم خود عمل
کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه
بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم
خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید
حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ
ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج
گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب **شعر** فلما ا
ستبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب
و در این مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی

تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این
دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجاست قول
جنید رحمه الله التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم
و یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطا رحمه الله التوحید
نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک
بالواحد لا بالتوحید و منشأ این توحید نور مشاهده است
و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او
بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی
از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب که بظهور او بعضی
از اجزای ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و بسبب
وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی التفات تا ملاحظهٔ
ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهه

در حال حیات حق توحید چنان که باید کذارده نشود و از اینجاست
قول استاد ابوعلی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لا
یقضی دینه وغریب لا یودی حقه و بدین توحید بشری
از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات آنچنانست
توحید صرف که بیکبارکی اثار و رسوم وجود در و متلاشی کردد
کاه کاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع کردد و فی الحال
منطفی شود و بقایای رسوم دیکر باره معاودت کند و در
این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع کردد و ورای این
مرتبه در توحید ادمی را مرتبه دیکر ممکن نیست واما توحید الهی
انست که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیکری همیشه بوصف وحدانیت ونعت فردانیت موصوف
ومنعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء واکنون
همچنان بر نعت ازلی واحد وفردست والآن کما کان
وتا ابد اباد هم برین وصف بود کل شیء هالك الا

اما توحید الهی
اما توحید الهی

وجه

وجهه نکفت یهلك تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او خود
امروز هالکست و حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست
والا ارباب بصایر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان
ومکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست
آنهم پیوسته بعین او نواه قهر یکتا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او
خود غیر را در وجود مجال نداد و نیست حق توحید و این توحیدیست که از
وصمت نقصان بریست و توحید ملایکه بسبب نقصان وجود ناقص
آمد و شیخ ابو عبدالله انصاری رحمة الله علیه درین معنی کفته است
ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد
فصل سیم در تحقیق اسما و صفات قال الله سبحانه ولله الاسماء الحسنی معتقد
جماعت متصوفه انست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسما
حسنی نامعدودست و صفات علیا نامحدود هر اسمی دلیل صفتی

فصل سیم در تحقیق اسما و صفات
فصل سیم در تحقیق اسما و صفات

[illegible]

و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی موقوف ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب
عبودیتی و از جمله ان اسماء نا متناهی مشیت الهی نود و نه اسم
و هزار و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از پرده غیب بصحرای
ظهور اورده و جمال صفات او دران مظاهر بر دیده مشتاقان لقای
بقا و بقای لقای خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان مزا
تسلی میدهد و هر لحظه از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه
میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان می افزاید هرگاه
که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بعث میدهد جمال ذات در ایشان انگیخته
میگردد و از غیب ایشان اشاره میرسد بدین تعلقه تا میقات یوم
اللقا تعللی میکنند و اطیار اسرار ایشان بر شاخسار انتظار ربوبیت
ترنمی میکنند شعر اذا ما ظمئت الی ریقه جعلت المدامة منه بدیلا
و این المدامة من ریقه ولکن اعلل قلبا علیلا و حق سبحانه را ورای
نود و نه و هزار و یک اسماء بسیارست از نظر ناظران بشری که ابتدای
ازلی در اینه نشنده و بتو رسیده است حضرت ... بسیار از اسما که در
خزانه عزت مکنون در درج غیرتست و هیچ کس را بر عالم الغیب

نهایته

نهایت نیست متناهی ... احتجابات نیست نهایات ادراک هم بکمال را
از انف حقیقت و حجابت حطام طالبرا از لنسیی بطرف تخصیص نی بچنین باید که اعاف
حق بابد لنسیی صفات قیاس بر اتصاف خلق نکند زیرا که هیچ که ذات او
منطبق و مقدس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات نیست
و غرض ... از اظهار لنسیی اسما و صفات که بتو رسیده است اولا انست
که کرم الهی و لطف ازلیه در استعداد بنی آدم از قبول لنسیی صفات شمه تعبیه
کرده است و انگاه تجلی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر استعداد
انچه نصیبه او بود از لنسیی صفات بیابد و ثانیا تادیب و تعلیم بنده است تا حق
سبحانه و تعالی از ملحدان نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را بدانسی اسم
خوانند که او خود را بدانسی تسمیه کرده و بدانسی صفت وصف کنند که او خود را
بدانسی وصف کرده فاما لمن یقوله واجماع متصوفه برانست که هر
صفتی از صفات الهی جمع تسبیت و بعض محقق متمیز از صفت دیگر من حیث
الصفه و عین او من حیث الذات بخلاف انچه معطله گویند که معانی
صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است و معنی
قدرت سلب عجز و علی هذا چه درین وصف جمادات هم شرکت کنند لیس
الیس کم عالم و قادر بعضهی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
فیما ایات و اخبار که در صفات وارد شد چون استوا و نزول و ید و
قدم و ضحک و تعجب هم ایمان و تصدیق باید داشت و دلائل ... عقل من
عقل و جهل من جهل باید که دران بر تشبیه و تعطیل تعرضی نرود چه

خلق مامور شد بر ایمان آوردن به وجود آنچه نه به دریافت کنه وی کیفیت چنانکه انس
بن مالک رض گفت در جواب سوال از معنی استوا الاستواء معلوم و
الکیفیة غیر معقولة والایمان به واجب والسوال عنه بدعة

فصل در بیان افعال بندگان قال الله تعالی والله خلقکم وما تعملون

اعتقاد اهل سنت و جماعت آن است که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان است خالق
افعال بندگان است و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا به قدرت بخشیدن
وی و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا به مشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله
هرگاه که وجود فاعل که اصل است از او بود فعلی که فرع وجود اوست بطریق
اولی که از وی بود پس هر چه در وجود حادث شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت
و عصیان همه به قضا و قدر الهی بود نه آنکه کسی را بر او جبر سوخته کرده بلکه حجة
البالغة او بر همه ثابت و لازم است لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون اگر
گویی که چون افعال آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوییم
محل غلط و منشأ شکوک همین است که کسی گمان برد که خداوند کار زشت که بنده فعل آن
کند و گوید اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم و سفیه خوانند و ایضا بر خداوند
عالم روا نبود و اگر تو خواهی که حجت شکوک از پیش تو برخیزد از این قیاس دور شو
و بدانکه وجود بنده ملک خداوند است و هر تصرف که مالک در ملک خود
کند صحیح بود و حق سبحانه و تعالی که لطیف و ذو الفضل است و قهار و
ذو العدل است و به نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان است و همچنانکه
لطف اقتضا ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابد است که هر یکی را

هر یکی را مظهری

بود و آن وجود مومنان و کفار و جنت و نار است پس حکمت الهی اقتضا کرد ظهور آن را ضرورتا
مظهرها بر حسب مشیت خود از عدم به وجود آورد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و آنان که مظهر لطف گردانید با او به صفت فضل ابتدا کرد و آنان که مظهر قهر ساخت
با او بطریق عدل پیش آمد فضلش معرا از علل عدلش مبرا از خلل و از اینجا معلوم
که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نه بود و ثواب فضل حق است و عقاب
عدل او و رضا و سخط دو صفت قدیم است که بر افعال بندگان متغیر و متبدل نشود
و هر که را حق سبحانه و تعالی به نظر رضا ملحوظ گردانید اعمال اهل بهشت از او در است
و هر که را محل نظر سخط گردانید او را به عمل اهل دوزخ مشغول گردانید و مراد از این دو سخن
نه آنست که آدمی مطلق مجبور است و او را هیچ اختیار نیست بلکه افعال او
تابع اختیار اوست و لکن اختیار او نه به اختیار اوست و معنی این سخن است که
فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود هر چه بداند
و اراده کند بدان تعلق گیرد و قدرت بالفعل جمع شد ناچار موجود گردد و مختار
در اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توقف
اجتماع ایشان در تحصیل فعل به بنده نیست و نه به اختیار او پس بنده هم مختار بود
هم مجبور چنانکه منقول است از حسن بن علی علیه السلام که فرموده است ان الله لا
یطاع بالاکراه و لا یعصی بغلبة و لا یهمل العباد من مملکته پس اگر مطیع
گردد و اختیار طاعت حق سبحانه و تعالی کند مطیع شده و اگر عاصی شود و اختیار
معصیت کند عاصی شده و منع هنا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود
نگذارد تا هر چه خواهد کند این موافق این سخن جعفر صادق ع نقل است که

الامر بین الامرین

لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین و غیر از جمع اینست سوال
کردند که ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به فهل یرد من قدر الله
فقال ع انه من قدر الله و قال ع اعملوا فکل میسر لما خلق له
سالکان و نیکان این طریق از پیش رفته اند و سالک بعضی را از غار و خاشاک
شکوک و شبهات پاک رفته اند تا از پی ایشان روان گردند چون برسند سبیلی
واضح و طریقی سلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند و به آثار ایشان اقتفا
کنند و ایشان پای بند توجهات و تخیلات خود نباشند و الحق حقیقت حال آنست که سر قدر
به بحث و مناظره و تحریر و تقریر منکشف نشود الا به صفای خاطر و جلای آیینه دل از زنگ
طبیعت و هوی و اعراض از ماسوی و ایابی کار در خدا و از جهت همین این مسئله از شریعت
از خوض در آن منع فرموده است که اذا بلغ الکلام فامسکوا چه افهام عوام — ای القدر ع
از درک این قاصر بود و علماء راسخ را به توفیق الهی به طریق مکاشفه صورت این
کما هی مشاهد و معاین شده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم **فصل پنجم در کلام الهی** قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و الجن — فصل پنجم در کلام الهی
علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا
هیچ شکی نیست که قدر و مرتبه هر کلامی به حسب مقدار متکلم است هر چند متکلم رفیع پایه تر
کلام او رفیع تر و چون ذات قدیم منفرد است به جلال و عظمت کلام او هم منفرد بود — و پایه او رفیع تر ص
به جلال و عظمت و اگر چه از روی لغت و ترتیب به لغت مردم نزدیک است و لیکن
از جهت رفعت مرتبه و علو منزلت به غایت دور است مثال آفتاب که به جرم
از خلق دور است و به شعاع و حرارت نزدیک و اگر به آثار و منافع آن بنگری در غایت قرب

بنگری

و ظهورش بیش و اگر به نظر تحقیق کامل شی بنگری در نهایت بعد و بطونش با نهایت قرب است — وعلو رتبت ص
و هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب و ظهور او نظر کرده حروف و صوت را
به جهت آخر از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کرده نفی کنند حروف
و صوت به جهت حذر از قرب و ظهور و طایفه اول که گویند حرف و صوت
بعضی گفتند قدیم است و نظر به ظروف کرده اند و یک حروف و [illegible] درکه
به ظروف ستور و محقق دیده اند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند گفتند
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا
قدح و کانما قدح و لا خمر و بعضی گفتند محدث است و نظر بر ظرف
کردند و مظروف را بر رنگ ظرف دیدند از جمع به تفرقه آمدند گفتند الماء یتلون بلون
انائه و بین هذین النظرین بون بعید و جمعی متوقف شده که هر قایلی را مذهب
خود بکدام قاعده مستقر است و احتراز از جمع که عذر هر یک واضح است و منازعت
و مشاجره میان فرق اسلام چه فایده و اگر بنده به مراعات اصول دین ملتزم
نخواهد و مشغول وظیفه وقت خود نبودی هرگز به امثال این فضول مبتلا نگشتی
چه خوض در فضول عقوبت و تضییع اصول بود صحابه و تابعین رحمة الله علیهم که اهل
اصول بودند هیچ فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردند
به قرآن و متشابهات و اوامر و نواهی آن گرفتند و ملتزم حلال و حرام آن شدند
و به حقوق و حدود آن کار بستند و تمام عمر در این قدر از جمله لوازم و اصول
و شرایع در [illegible] و ایشان حدوث و قدم بدعت و فضول است و مثال این سخن
چنان است که پادشاهی در مملکت خود منشوری مشتمل بر اوامر و نواهی [illegible]

فصل ششم در رؤیت

کند و رعایا را به امتثال آن احکام مطالبت نماید و بالعیان خطاب تبلیغ نماید که
ایشان در کیفیت حفظ و بلاغت و عبارت آن مشارکت و حضرت اعلا ننهند
و به امتثال احکام نه پردازند و از آن غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت گردد

فصل ششم در رؤیت قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان
اجل الله لآت رؤیت عیان درین جهان متعذر است چه باید [illegible] و فائده
اما در آخرت مر مومنان را موعود است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
مومنان در دنیا حق را بدیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر
عیان و بصر چنانکه در اخبار آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة
کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته مراد ازین [illegible]
تشبیه نظر اخروی است بنظر ابصار در دنیا در حد عیان نه تشبیه الله سبحانه و تعالی
بقمر چه او منزه [illegible] منظور نماند و حقیقة ایمان صحیح آنست که مومن در معتقد خود
بدرجه یقین رسد و این بر تفاوت بود طایفه در دنیا بعلم الیقین بدانند و عین
الیقین ایشان به آخرت باشد و طایفه بعین الیقین ببینند و عین حق الیقین ایشان
به آخرت باشد و از اینجا گفت [illegible] رأی قلبی ربی و این حکایت [illegible]
در خانهای [illegible] تعالوا [illegible] نؤمن ساعة و این احوال است که جهت حارثه
از آن خبر داد رسول صلعم [illegible] اصبحت [illegible] [illegible] درجه حس
بصر [illegible] صورت نه بندد چنانکه امیر المومنین ع از [illegible] خبر داد
که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و طایفه که [illegible] در آخرت

فی غلط [illegible]

فی غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی که لا تدرکه الابصار
و یکی قیاس آخرت بر دنیا و جواب از قول آن است که رؤیت [illegible]
و ادراک [illegible] رؤیت ممکن است و ادراک متعذر چه [illegible]
ادراک [illegible] جواب از دوم آنکه رؤیت اخروی با رؤیت دنیوی
هیچ نسبت ندارد [illegible] چه نسبت پس یکی غلط ازینجاست که این طایفه
پنداشتند که در آخرت رؤیت را جهت و وضع و کیفیت و هوا و شعاع و انعکاس
نور بصر بمبصر باید همچنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند و ایشان
مقصورند [illegible] تخیلات باطل [illegible] و این غلط [illegible] است که کسی قیاس
کرد فرق حال [illegible] مقام او به حال و مقام [illegible] کند امور اخروی را امروز که
[illegible] از دنیا و لذات آن صرف رغبت کرده و دل بر آخرت
آورده [illegible] در آخرت به [illegible] و به نفس در دنیا و به قلب در عالم غیب و قدرت [illegible]
و به قالب در عالم شهادت و حکمت این طایفه [illegible]
[illegible] و دیگر از افراد الالقا وعده رست ایشان از امروز نقد است
و این همه اگرچه وعده دیگران نقد ایشان است ایشان از آن وعده [illegible]
طایفه دیگر است و آن طایفه را همچنان تا بنقاد [illegible] رسید که وعده او نقد دیگری
نبود و آن رسول است صلعم وعده دیگر انبیا نقد او آمد همچنانکه وعده اولیا نقد
انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول را صلعم به حسب حال [illegible]
موعود است که عبارت از آن مقام محمود است و هیچ کس را با او در آن
شرکت نیست و لفظ وابعثه المقام المحمود الذی وعدته که در اذان [illegible]

واد و ارست مشهورات به بعض و کلام مجید بدانکه ناطق است که عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا

فصل هفتم در ایمان بملایکه و کتب و رسل آلهی

قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله و
ملائکته و کتبه و رسله جمله مؤمنان بعد از ایمان بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و تنزیه
ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملایکه که سکان صوامع
قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزله که رب العالمین بواسطه
ملک بر انبیا و رسل فرو فرستاد و بوجود انبیا و رسل که گذارندگان پیغام الهی اند
و اجماع است میان علما محققین در تفضیل انبیا بر ملایکه و خلاف در تفضیل
ملایکه بر مؤمنان و بعضی ملایکه از بعض فاضل‌ترند و درجه بعضی از بعضی بازتر و معارف
ایشان متفاوت و موصوف اند بمختلف الصفات چنانچه بعضی
مقربان حضرت جلال و معتکفان عتبه کمال‌اند و السابقات سبقا صفات ایشان است و بعضی
مدبرات امور و المدبرات امرا وصف ایشان و بعضی حاجبان درگاه
عزتند و الزاجرات زجرا نعت ایشان و بعضی تالیان حضرت یاد و شاید
و خوانندگان کتب آسمانی اند و التالیات ذکرا وصف ایشان ناطق و بعضی نقله
اخبار وحی اند که فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و مراتب معلوم
ایشان بسیار است هر صنفی مشغول امری مخصوص و بهر یک را مقامی معلوم و ما منا
الا له مقام معلوم و هم چنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی معلوم
فاضل‌ترند تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول
ممنوع است زیرا که رسول صلعم فرموده لا تخیروا بین الانبیاء الا فضیله رسول صلعم

لیکن

بر دیگر انبیا علیهم السلام که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه انا سید ولد آدم و
لا فخر آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضل‌ترند و هیچ کس از اولیا و صدیقان به درجه ایشان
نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید بسطامی رح فرموده است که
آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفته است
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب
الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی
مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی
مراتب المؤمنین. و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا علیهم السلام از اقتراف کبایر و در
صغایر خلاف است و اجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول علیه السلام
و بعد از عهد او مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمایر و سماع
هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طایفه که بر این انکار
کرده اند پنداشته اند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز بمعجزه نیست و آن معجزه در
عجایب که از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجزند پس کرامات اگر اولیا را هم
داریم میان نبی و ولی فرق نماند جواب آن است که نبوة انبیا به
وجه معجزه نیست بل بوحی و رسالت آسمانی است پس هر که حق تعالی بدو وحی
کند او به خلق فرستد نبی است اگر معجزه با وی باشد و اگر نه باشد و حال اولیا
بخلاف است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجز از برای اظهار است
و دعوی رسالت نبی و کرامت ازین هر دو وصف خالی و اولیا را کرامت

فصل هشتم در شهادت نبوت

برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجه این در این داخل **فصل هشتم در**
شهادت نبوت و ختم رسالت حضرت محمد صم قال الله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله
شهیدا محمد رسول الله صم و قال سبحانه ما کان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین اهل ایمان را
موجب شهادت الهی و دلالت معجزات ناشناس ایمان اوست بر رسالت محمد
صلعم آخر الزمان صم و بر مقتضای نص کتاب کلام مجید اعتقاد کنند که جمله
ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله بوجود قرآن
که بر وی منزل گشت زایل و باطل گردید و کمال نبوت و رسالت او بمهر زوال
و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از وی طریق نبوة مسدود است
و جمله دعوتها الا دعوت او مردود است هر که از طریق متابعت او روی بگرداند
الهام ز نبوت او را بر خود واجب و لازم ندانند و آن سلطان و عدو در حق
و ملحد زنادقه و ملاحده خذلهم الله بینی و اگر از خوارق عادات خبر دهند
در ظاهر شود باید که آنرا همه کس [illegible] بر آن خواهند نه کرامات فرعون و فرق
بر کنار نیل میرفت هر گاه که فرعون نشستی نیل با او روان شدی و چون ایستادی
نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه او را
فهم او را چنان می نمود که آن نه محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی
تا او در کفر خود هر روز راسخ تر شود و از قبول ایمان دور تر گردد و اما اولیا و شهدا
برکت متابعت رسول صم ممکن است که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود

و آن کرامات آنست که بعضی از صحابه ایشان نا بدانی و اسطه نعمت ایشانی زیادت
کشف و الهام [illegible] کرد که ولی و صدیق است از ایشان جای ظهور کرامات
بشیخ [illegible] که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات است باز نگر
و حال [illegible] او کامل تر و بعضی آنست که بسبب ظهور کرامات
بیشتر تقویت یقین و تایید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت
یقین ایشان در درجه کمال است ایشان از این مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت
احتیاج نیفتد از جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلعم
آمده است و از متاخران مشایخ با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بوده
علت آنست که ذکر ایشان تقدیم یافت بلکه تقویت بصیرت ایشان از مشاهده انوار
قدرت در حجب حکمت چنان خارق و ممتنع بود که کشف آثار آیات مجرد
مجرد از حکمت تر ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان
تاثیری نداشت و بعضی از آنچه دوام این مشاهده نبود لاجرم و فرق
آن خوارق بر ایشان مکشوف می شد بسبب استغراب و استعجام از این
متاثر می گشتند و قوت یقین ایشان زیادت می شد و چنانکه انبیا بنوعی
اولیا با الهامات ربانی از دیگر مومنان متمیز اند و ثبت ایشان در وقایع
الهام صواب کرامات کنند یا بخواب یا به بیداری و خواب و رست [illegible] از اجزاء
نبوت است **فصل نهم در ذکر اصحاب رسول** قال الله تعالی
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت
هر محبوبی اقتضای محبت کند با هر که نسبتی و قربی یا قرابت با وی دارد و اهل بیت و صحابه

فصل نهم در ذکر اصحاب رسول الله

رسول صلعم بعضی را نسبت صوری و هم معنوی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنوی آن
نسبت ایمان است که به واسطه صحبت و شرف صحبت رسول صلعم مومنان را حاصل گشت
کما انا من الله والمومنون منی و نسبت معنوی از نسبت صوری کامل‌تر است
و بنی بسبب انبیاء علیهم السلام جز میراث معنوی که آن علم است نبوده است چنانکه
در حدیث صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما
اورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ او بحظ وافر پس مجرد رسول قربت صوری [اخذه]
اهل بیت صلعم و اصحاب او را که وارث علم او اول ایشان بودند از ایشان و از ایشان
مومنان انتفای یافت اخفا کنند و چگونه بیشتر دیگر کردند او ایمان و محبت رسول خدای
بلکه به محبت اهل بیت او صلعم و طاعت حقیقی که رسول خدا اکثر خود مجرد نسبت
قرابت بعضی واجب شد با محبت ایشان فکیف که با نسبت قرابت صورت
نسبت قرب معنوی هم داشتند و کی روا دارد مومن حنیفی که در اصحاب رسول الله
قدح کنند حال آنکه ایشان از جهت محبت او بهاجرت مجاهده و اوطان و مقامات
افارب و اقران اختیار کرده‌اند و اموال و اولاد و جهد را در قدم مبارک نثار
کرده‌اند و اگر طاعن بر ایشان از سر انصاف در نگرد و تحقیق و تدقیق منشاء
حقد و بغض ایشان را بازجوید داند که مبدا اکثر اقسام هیات اعتقاد و صفای
و غلو و غش اصحاب رسول صلعم در نفوس بعض فرق اسلام آنست که بعضی
که از احوال ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات که حکم
بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است منقح چند بعضی از ارباب ظاهر
و اصحاب نقص رسیده است و حکایات و قرائت آن را شنیده و به صفات
نفس

نفسانی در این بطرف محقق و فیان بحث حقیقی بنده گشته که ایشان از ظهور آن
عوارض حکم بشریت صفات مستقر بوده و حقیقت پنداشته در باطن ایشان محکم بوده
و عصبیت کاشته و متاسف و متشفی گشته و به طریق تواتر خلف
از سلف فرا گرفته و ندانسته که حرکات نفوس انسانی و غلبات صفات
بشری بر صفات قلب ایشان علی التعاقب احیانا بر سبیل ابتلا و امتحان
واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان از حرکت باز آمیده و دلهای
ایشان کدورات صفات بشری از نفسانیات خود صفا یافته و با محو صفات حظ
ایشان بنموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته
و در وجه دیگر است از قدوه حفظت شما و غایت عنک اشیا
ممکن است که با علاقه بشر باقی به خلاص کلی از ظهور صفات نفوس
دهد و حکمت آلهی را در ضمن آن اجرا از اشارات است و حکم ربوبیت کمل
عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا گاه گاه ابتلا صفای
ابتلا کنند و اصحاب رسول صلعم اگرچه برکت قبول آثار روحی سجادی و مشاهده انوار
اطوار نبوت صفات قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و در تعبیر لسان
نبوت بعضی روشن گشته و از دنیا و لذات لطف اعراض نموده و ادراک آخرت
آورده لیکن بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی
نبوده‌اند پس باید که نظر به صفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات
در حال بوده‌اند به صفات بشریت و نفسانیت که گاه گاه بر ظاهر ایشان رفته است
چه مقرون به نصوص ایشان صفا باطن و فرط محبت بوده است چنانکه کلام

بعید از آن عبارت که رجا بهنهم بس فحاحب جهد را در فضل الهی خصومت
برحکومت آن اقتصار او و تبدیل بعض بعضی سبیل جنت المأوی که
و هر که اثو بین منکر و مستتره از آثار اخبار و اقوال ایشان بدو رسیده است
باید که در تنقیح این اثر بعد تعمق صاحب لبس جانکه کلام الهی تعلیم
این ادب کرده است که انی لعلکم من القالین و نشان صدق ادعای دعوی
اکنه بر این علی اقدام نماید و علامه صدق محبت اکنه اعمال صالحه و اخلاق رضیه
محبوب را متابعت کند و الا از آیات کذب در صحیفه احوال او واضح و لایح
بس عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل
امساک کند و اگر در باطن او محبت یکی راجح بیجا آن پنهان دارد چه روی اظهار
این واجب نیست ولی تماشا نیز که میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معویه
اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که حضرت امیر در آنجا بر حق بود
بود و مبارزت او بر خلاف او مستحق و متعب و معویه مخطی و مبطل و باغی
و غیر مستحق من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا
والله الموفق

فصل دوم در امور اخروی قال الله تعالی و من یؤمن
بالله یهد قلبه. مقدمه علم صریح ایمان لا صحیح است تا حقیقت راه یابد
در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافله علم الیقین در ساحت صدور رخت
اقامت نیفکند و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز بقدم ایمان
و تسلیم بدرقه محبت و تعظیم محال است و سعی در طلب آن بی اعتصام
بحبل الکتاب و السنة بغیر ضلال و وبال اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر

وگفته‌اند
صلوٰة
زایر
و تتبع
فصل دوم در امور اخروی

خواهد که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ
در آن بتقدیم رساند بمحال عاقبت همه را در قدمگاه اول بیند بلکه هر لحظه و
هر نفس در درکات نقصان و خذلان نازل تر بود زیرا که چون طریق ترقی
در درجات علیا مسدود شود و حرکت طلب هنوز باقی بود هر آینه نفس روی
بتنزل نهد و در درکات سحیق مغلطه تا اسفل السافلین رسد پس بر همه کس
واجب و لازم است که بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه نص قرآن مجید
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و حشر و نشر
و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج امم و شفاعت انبیا
و اولیا ایمان دارند و بعقل ضعیف و فهم رکیک در آن دخل و تصرف از رای
خود نکنند بمجمل و کنه کیفیت و تمت اینکه ادراک آن چه احاطت به بر علوم
ایمانی نه پایه عقل بشر است انبیا با کمال نبوة در این تصرف ننموده‌اند مجتنب
از دوزخ ... که اند بدان آنچه خبر ایمان آورده‌اند و از ایشان بمحاسبت طهارت
طینت مطلوب ایشان رسیده و بمنتهای حس ظاهر و خیال و وهم راه هیچ جنسی است
از ادراک صحیح که جمیع لذات نیابند در غلط افتند عقل را تبرحدی است
که جمیع لذات در کند بر غلط کند اما حد حس ظاهر آن است که محسوس حاضر و ظاهر
و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات
هر گاه که از این انواع چیزی در یابد مدرک موجود و حاضر بود حس و تسلیم ادراک
او درست بود و هر گاه غیر موجود یا غیر حاضر احساس کند چون
مدرکات مجانین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و حد خیال آن است

از آتش
صحیح

اوهام
حوفلم

که حد کمالات حواس ظاهر و باطن بعد از علم با تجربه طبیعی حفظ کند و چون از حد
تجاوز کند و در نامحسوس شروع کند آنست خیال غلط شود بجا آنکه کسی این خبر
شنود که فلان کس شنیده شد و او را ندیده پیش خیال خیال آن را صورتی
انگیزد و چیزی غایب حاضر شود صورت خیالی یا مطلق صورت او بعینه
حد وهم آن است که از صورت نامحسوس معنی درون نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس او ادراک کند و چون
از حد خود تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصرف کند در غلط
افتد چنانکه تصور ربوبیت مجرد از جهات جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و
انفصال و قرب و بعد نتواند کرد و نهایت عالم اجسام را به الفاظ برخلاء یا
به ملاء نتواند یافت و هر گاه که در این شروع کند بغلط افتد و اما حد
عقل ادراک عالم حکمت است و او را در عالم قدرت راه نیست و مراد از عالم
حکمت وجود اسباب است که حکیم تعلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت
به سببی مربوط گردانیده است و ایجاد این موجود را بواسطه آن سبب ساخته
که نه بذاته بلکه وجود آن موجود در قدرة حق تعالی به آن سبب مانوس بود و لیکن
از آنجهت که نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل را به عالم حکمت موکل کرده اند و
او را در عالم قدرت راه نیست بی واسطه اسباب نظر صحیح نه هر گاه که از عالم قدرت
چیزی شنود گوید معقول نیست و به استحالت آن حکم کند و نه داند که هر چه نامعقول
بود نامقدور نگردد چنانکه وجود فرزند از نطفه پدر و قبول مادر و استقرار آن در رحم
و مرور زمان مقدر و دیگر اسباب معقول است در عالم حکمت ممکن و لیکن
مقدور

محمود راس

حد و ورای عالم قدرة ممکن است بلکه واقع چنانچه وجود آدم و حوا علیهما السلام
عقل چنین عالم را ره برد و خواهد که در آن تصرف کند در غلط افتد چنانچه
خاطر ... و تحریف ... قدرت تمامه گوید ... از این است ... و
لیست ... از این غلط بود که ... و آنکه
حد حقیقت که عالم حکمت است بالبداهه و تحقیق معروف شدی در آن زمان غلط اعتقاد
پس گفتی که عالم قدرت را مجرد از کسوة حکمت جز به ایمان نتوان یافت
اننا بما قال الله علی ما اراد و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد
سلامت ایمان ... زندقه و الحاد اعاذنا الله منها و حکمی که اگر مثل این سخنان
بر کسی ... رسد بطرف استهزا و سخریت به عقل فال ... کنند و
از او ... و هو ... تمام ... ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا
یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفت نظر
بر ایشان منکر شوند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان بخندند فالیوم
الذین امنوا من الکفار یضحکون و بنای کردار ایشان در عالم حکمت و
محجوبی ایشان از عالم قدرة چنان است مثال آنکه احتباس چیزی و ... علمیه
اگر تقدیر اکنون با چیزی گوید که ورای این هیئت عالم دیگر هست و فضا و صحرا
و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور و تعقل آن نتواند
با علاء الله ... آن ... ساکنان ... عالم حکمت احوال عالم قدرت
به عقل بدین استدلال الا یومنون ایمان ناوقت که چیز ... ایشان ... صفت
مشیه عالم ملک و حکمت ... عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبیعی یا بموت ارادی

کرآنرا او اوت باید خواستند چنانکه از عیسی ع منقول است که لن یلج ملکوت
السماء من لم یولد مرتین الخ یعنی ازانسے ایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده
کنند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید تا حجاب لسبب
مرتفع شود جز عیان که صد مرتبه ذوق اشارت انبیا را جز به قوة ذایقه باطن
که لفظ ایمان عبارت ازان است در نتوانستے یافت طایفه اند که انسے قوت اصلا
در ایشان مفطور نیست طبیعتهای ایشان حمار و طایفه اند که این قوه در ایشان
مفطور هست ولیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بے وطعم حقایق بر علو فهم
است یا بند حلاوت علوم انبیا در کام ایشان مرارت نماید شعر ومن یک ذا فم ‌ شعر
مر مریضا یجد مرا به الماء الزلالا قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا کونوا انصار الله لاجرم بر کافه اهل ایمان واجب و لازم است نصرت
حق دادن باعلاء رایات دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی ص و ازهاق
باطل بر فع شر مکاید اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین آدمی صورت
و در حدیث صحیح آمده است از سید کاینات ص اما بعد فان خیر الحدیث
کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد ص و شر الامور محدثاتها و کل بدعة
ضلالة و هم حدیث نبوی است ص من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد
شریعة محمدی ص و ملت احمدی طریق مستقیم است و جاده مسلوک
خاتم المرسلین و امین رب العالمین با چندین هزار انواع امت از
انبیا و شهدا و صلحا برآنسے جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک
شکوک و شبهات رفته اعلام و منازل آنسے معروف و بین کرده انداز ... مشایخ
باز داده و در هر منزل تا ... و دفع قطاع الطریق را بر رفیق ... اهل ...

و ایاکم و محدثات
الامور فان کل محدثة
بدعة ...

اک

[illegible]
... اگر بوا العوس ... و جمعی کنند که طریق مستقیم ... و خلق را ...
دیگر دعوت کنند و بر عقلا باید که قول او مسموع و مقبول ... نصرت
دین حق را دفع او از جمله فرایض و لوازم بیند با اهل ... طایفه
باشند که خود را در لباس اسلام به تلبیس ظاهر کرد اند و کفر و عداوت اسلام در
باطن خود ایشان پوشیده اند و با اهل اسلام به ظاهر در آمیزند و خود را در صفت
علماء محقق و حکما مدقق بخلق نمایند و حرف در ... حجج و براهین قدم عالم
انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح
صورت حال ایشان کنند چه بنور علم ایشان عورات و سوات این طایفه
مکشوف گشته و علماء ربانی که نجوم آسمان شریعتند همواره آنرا از تصرف
شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب
ثواقب پیوسته مسترقان اسرار شریعت را اعنی ... شیاطین الانس
رجوم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب برانگیزه و ... میرانند ...
مکیده ایشان از خلق دفع می نمایند و این طایفه هر کجا مجال تصرف ...
از صحبت علما و نصیحت بد ایشان تنفر کنند و در نفوس مستعدانسے تصرفات
شیطانی و تخریب قواعد ایمانیه با فساد عقاید و خلع ربقه اسلام ... انام
آغاز نهند و دلها ساده ... پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در لباس
... اسلام پوشیده شد ... اغوا و اضلال بر ...
کنند و بنهان از نظر خلق خود را بضلالت و هلاکت خوانند ...
و قبیله من حیث لا ترونهم این جماعت اند اعداء دین و اخوان شیاطین

و عوار ...
و شر مکیده

و جهالت شما آید و ضلال و مضلین در حدیث صحیح است که ان الله تعالی لا یقبض
العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق
عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا پس عیاذا
بحضرت رب العالمین جل شانه [illegible] که دفع این جماعت و رفع اساس بدعت
و زندقه ایشان و نصرت دین مبین و ملت مصطفوی و اهل انصار [illegible]
اهل قدرت و اهل علم اهل قدرت بدفع قتل و صلب با نکال و عقوبت [illegible]
و اموال و اهل علم به کشف و غلبه حجت و اظهار زندقه و الحاد ایشان [illegible]
در ملک [illegible] قدرت [illegible] امور [illegible] آن [illegible]
[illegible] تخرج فی اخر الزمان قوم یتکلمون
بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم فلیقتلهم
فان قتلهم اجر عظیم عند الله عز و جل

باب دوم

در علوم و ترتیب مراتب آن [illegible]

فصل اول

در تعریف علم و مراتب آن که مراد از علم نوری است که منبعث از
[illegible] بود و در دل بنده مومن که بدان راه یابد بخدا یا بکار خدا و این علم [illegible]
انسانست و او در کمالات خرد و عقل او از آن است خاصه [illegible] بیان عقل و این علم [illegible]
عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر تمیز کند و آن [illegible]
مومن و کافر و علم خاص مومنانست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر عقل
[illegible] صلاح و فساد امور [illegible] چه [illegible] مومن [illegible] کافر
[illegible] صلاح و فساد امور آخرت [illegible] خاصه مومنان است [illegible] و علم
ملازم [illegible] و دیده ای عقل [illegible] روشن است و بکمال شرع تکمیل عقل

انحصار

باب دوم در بیان علوم و مراتب [illegible] فصل

فصل اول

اما عقل که تمیز کند

و از این تحصیل بکمال رسد و لکن دو وجه دارد یکی در خالق [illegible] و عبارت از و عقل هدایت
که خاصه مومنانست و یکی در خلق و آن عقل تمیز است که آن را عقل معاش خوانند و
اهل [illegible] طالبان حق [illegible] عقل معاش تابع عقل هدایت باشد و در صورت [illegible] عقل
معاش را با عقل هدایت موافقت و متابعت [illegible] دارند و بر مقتضای [illegible] عقل
کنند و [illegible] معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد از آن وجه [illegible] اعتبار [illegible]
کنند و بدان [illegible] نمایند ازین جنس اهل [illegible] با ضعف عقل [illegible]
و شاید که انسان را [illegible] عقل انسان [illegible] علم [illegible] سه گونه است یکی علم
توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دوم علم [illegible] از علوم
و ایمان و تقریب و [illegible] و امات و احیا و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام [illegible] از اوامر و نواهی [illegible] سالکان [illegible] جدا
[illegible] سالک اول را عالم ربانی خوانند [illegible]
و سالک دوم را عالم [illegible] خوانند و در علم [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] سالک سوم را عالم [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون چنانکه [illegible]
[illegible] ایمان است [illegible]
و کار آخرت ایمان [illegible]
[illegible] ایمان دارند به آخرت [illegible]
و اهل تصوف و علمای [illegible] علم و ایمان به احوال آخرت [illegible]
[illegible] الیه است بهره دارند و آن را [illegible] و اصحاب الیمین [illegible]

[illegible]

از علوم [illegible]

دنیوی چون علمای علوم کلام که آنرا ابو بسط نقل منطق گفته اند صحیح نمیشوند و از خدا بعید و مستغرق
نیاز شوند بسبب ضعف ایمان و از دخول در مدخل حق مکر و مغرور باشند و نیز انسان
بیکرانی سعدی معدان آیات است اصحاب الشمال و اشرار الناس و علمای السوء که در حق
ایشان وعید و تهدید وارد شده است در حدیث مولود بود است از حضرت رسالت
که آیات شریف جامع تکد ستم که ابتدای ایشان را بقوای آتش سیر ده نه سیلم که نساخته بید
گفته ما نکرده ایم که به تکیه بعضهم و چند بجای نه آورده اند و در نهی بیکم دیر و
بر ایشان اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا عالم
لم ینفعه علمه و چنانکه همچنین بهتر از علما و بالا و اوی حدیث چنانکه در حدیث است
که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم
سخن چند ترغیب وقت کم از بهر خدا طلبند و هیچ چیز از دل و زبان کار ترغیب و وقت
که لذت دنیا جواز بهر آنکه بهر چه نفع او بیشتر مقرر شده عرش و علما انبیاء عند است که در
نفی چند صورت پرورش داده و لیکن به نسبت با اصحاب کرام ابو انسان حسن صحبت
و معده و اقطار دشان از اخلاط فاسده پاک و اما به نسبت با بیماران که مزاج ایشان
منحرف بود و ممتلی از اخلاط ردیه همیشه مورد علت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک
بشد هم چنین علوم در نفس چند غذای نافع است سبب تربیت و تمیز اخلاق
نفوس و احوال قلوب و لیکن بشرط آنکه مستعد که متعلم است معلول هوا و طبیعت
و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف و هر گاه که
مزاج دل به محبت و میل بدنیا منحرف گشته و اجزا و جوهر به اخلاق ردیه ممتلی
شد علم سبب زیادتی مرض او گشته و اخلاق و اخلاط ردیه از کبر و عجب و حقد

وحسد

وحسد و غیر آن شد که قوت کبر و عجب و حقد و رشح و هلاک این عجب عظیم که کرد علم کرد و در این کیفیت
سبب هلاک شد و عالم که بر دو نوع است که معاوضه هو الذی یخرج بلیوت مطلقا می باید به علم
جدا گفته من غصص داوی یشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص الماء
علم نافع اعلامات آنست که در نفس تعظیم و تواضع و خشیت زیادت کند و از علم شروع
و طلب را مستعد گرداند و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و عجب و غرور و حب طلب
را آکنده و تفریع ایش بحجب فتوی شرعیت و نفی حدیث نبوی است چنانکه و معه
من طلب العلم لله لم یصب منه بابا الا ازداد فی نفسه ذلا و فی الناس
تواضعا و لله خوفا و فی الدین اجتهادا فذاک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه
و من طلب العلم للدنیا و المنزلة عند الناس و الحظوة عند السلطان لم یصب
منه بابا الا ازداد فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة و بالله اغترارا
و فی الدنیا جفاء فذاک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسک عن
الحجة علی نفسه و الندامة و الخزی یوم القیمة و انتفاع و منع از علم بسبب
و هیچ که ملازمت عزایم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی گفته است
ان الله تعالی اختار من الخلق طوایف خواص هنالک و اشرف منها سماع
معرفته و نصب فیها اساس محبته ثم اسکنها و دایع علمه و حکمه فمن عمل بالعزایم
سالم فقد حفظ الودایع و من تتبع الرخص فقد ضیعها و فرط فی حفظها
و قال به ضمانها و علم نافع مره جیره دلست و انتفاع اندک سبب حیات او هم
چنانکه فتح موصلی گفته است الیس المریض اذا منع عنه الطعام و الشراب
یموت قالوا بلی قال کذلک القلوب اذا منع عنها الحکمة و العلم ثلثة ایام تموت

و امیر المؤمنین علی ع در وراثت العلماء [illegible] ازمنه و کلم
علم مصابیح زمانه [illegible] به اهل عصر و از آنجا [illegible] شود که وجود علماء
ربانی در میان [illegible] از ثمرات [illegible] آنحضرت [illegible] انسان علامت
بعث حق [illegible] ظلمت [illegible] و ظلمات [illegible] علم دلالت [illegible] عصر
ادات [illegible] متعلق چنانکه [illegible] حق سبحانه و تعالی
یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم فی السماء من ینزل به ولا فی تخوم الارض
من یصعد به ولا من وراء البحار من یعبر یاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا
بین یدی بآداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من
قلوبکم حتی یغطیکم و یغمرکم **فصل دوم** در اخذ علم [illegible] مصدر [illegible]

جمله علوم حضرت آنحضرت است و اول موجودی که فیض علم [illegible] و واسطه فیض
نفس مصطفوی [illegible] تصفیه آنحضرت [illegible] از سوار
[illegible] طبیعت صافی و مطهر گشت [illegible]
قبول [illegible] علم [illegible] آمد [illegible]
[illegible] علم [illegible] علوم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] و [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] اعمال صالحه [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible] علم
و عملی [illegible] از کمال [illegible] علوم
[illegible]

فصل دوم

و نفس زکی نبوی

اتصاف

بزاو

دن را

متواتر و متعاقب بود از جهت احتیاج او زیادت حق تعالی [illegible] قبول انسان را
از قلوب و نفوس انبیاء بمناسبت صفا و طهارت [illegible] چندین هزار چند قبول را مستعد گرده
مهیا گردانید و از قلب منور و نفس مطهر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق
و اعمال در قلوب و نفوس [illegible] و اوعیه قلوب و نفوس انسانی در
قبول و نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال [illegible]
و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال هر دو [illegible] و ایشان
زهاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال هر سه [illegible]
ایشان صوفیان بودند که به کمال متابعت رسول صلعم استعداد تام یافتند
پس معلوم شد که [illegible] جمله علوم [illegible] و اقتباس انوار
علوم ظاهره و باطنه همه از مشکوة کلمات تامات [illegible] و مصابیح اعمال و اخلاق
و احوال اوست و هر چند [illegible] از مصباح نبوة او [illegible]
الا علم [illegible] جمله علما [illegible] از فیض علم اوست [illegible]
استعداد [illegible] نصیب [illegible] انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
علمای ظاهر از ظاهر کلام او نصیب یافتند و علمای باطن از باطن آن [illegible]
که هر کلام از کلمات قرآنی و حدیث نبوی ظهری و بطنی دارد و [illegible]
او نصیب علمای ظاهر و بطن او نصیب علمای باطن و [illegible] ظاهر
طایفه اند مفسران و محدثان و فقها مفسران به علم لغت و نحو و [illegible]
و وجوه قرائت و شان نزول آیات و اصول قصص منسوب [illegible] اصحاب
حدیث بعلم روایه و سماع و اسامی رواة و جرح و تعدیل و صحیح و سقیم معروف

و اصحاب حدیث

وفقها بود انا احاطت به علوم انسان بدقایق فهم و تعمق نظر و استنباط
فروع و احکام مجرده غیر منصوصه از اصول منصوص و فرق میان ناسخ و
منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و عام و خاص و محکم و متشابه مخصوص
ساختند و علما باطن و متصوفه با علما ظاهر در علوم انسانی تفقه کنند و تخصص
بر وجه علوم غریبه و اقوال شریفه که بعضی از آن نسخه در طی این سطور اندراج
افتاده و حق سبحانه و تعالی بوجود این علما حمایت دین حنیف و حفظ ملت
محمد مصطفی میکند و آسمان [illegible] از فرق شیاطین [illegible] فراست
تا هر که از طلقا [illegible] خواهد که بر شریعت افترا کند [illegible] ملت شهب
سماء [illegible] او را رجم و قذف میکنند و هر علم که از کتاب الهی و سنت نبوی
مستفاد نبود [illegible] است و از درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم
شریعت [illegible] فصل سیم قال النبی صلعم طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة [illegible] که طلب [illegible] فریضه است
[illegible] علما [illegible] است بعضی گفته اند علم [illegible] است
عبادات حق [illegible] فرض است [illegible] عبادات [illegible]
عز من قائل وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض بود و بعضی گفته اند علم
[illegible] صفات نفوس که [illegible] قاعده اخلاص است
پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و بر هر واجب موقوف
بود بر آنست هم واجب است و بعضی گفته اند که علم وقت است [illegible]

در هر

در هر وقت [illegible] حرام و اوسط است از اقوال و افعال و بعضی
گفته اند که علم حال است یعنی دانستن حالیکه میان بنده و خدا بود و او
که بدانستن حال [illegible] شود و وقوف یا فزونی [illegible] و بیان آن در هر
وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشأ افعال
خواطر اند [illegible] سلطانی [illegible] است و آنچه [illegible]
نه فریضه نیست [illegible] تارک [illegible] علم فریضه
یکی از این [illegible] مسلمانرا جایز نه [illegible] چون سوال محمود
که بر همه مسلمانان فرض است تعلم [illegible] کافه مسلمانان
[illegible] سعادت علوم توانند بود و تکلیف [illegible]
مشروع [illegible] اقوال متقدمان [illegible] قول شیخ [illegible]
که گفته است علم مفروض علم مبانی اسلام است و آن پنج رکن است کلمه
شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج [illegible] قول [illegible]
و طلاق [illegible] دانستن این علوم [illegible] واجب است [illegible]
فهم [illegible] عقلا [illegible] است و حقیقی [illegible] جمیع اقوال [illegible]
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی است که گفته است علم [illegible]
علم مامورات و منهیات است [illegible] هر بنده [illegible]
علم این [illegible] واجب [illegible] و احکام شرعی [illegible]
[illegible] آنکه عموم مکلف [illegible] علم [illegible] اسلام [illegible] بیع
و نکاح و طلاق است که [illegible] بحکم [illegible]

و اجتناب از آن واجب است و قبیح اگر بر بعضی خواص که استعداد ذهنی قوی است
کسی علم آن فرض عین بود و بر عوام که طاقت آن ندارند فرض عین نبود و برای فهم
علوم فضایل مانند علم اخلاق و علم خواطر و علم حالات و غیر آن که ذکر آن تقدیم
یافت به نسبت با بعضی خواص که استعداد آن دارند این اقسام از جمله فرایض
بود و بدان مامور و از تحصیل آن ناگزیر شوند چنانکه این آیه آمد که
وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بر ایشان مشکل
شد و گفتند ما نتوانیم که خواطر دیده را [illegible] نماییم و لیکن حفظ خواطر از دل
نتوانیم پس آیه برای [illegible] و بواحدیه [illegible] دشوار گشت آنگاه این آیه آمد که
لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی هر که نتواند بدانسته مامور نبود و بترک آن
ماخوذ نشد اما هر که تواند حبس خاطرهای معصیت کند بر وی واجب بود
و مشایخ که هر یک علمی جزوی گفته اند و آن را فرض عین شمرده هر یک بر حسب حال خود گفته اند پس
این حدیث شامل و متناول بود جمله این علوم را که هر یک در آن گفته اند از علوم
[illegible] و وراثت فصل چهارم در علم دراست و علم وراثت علم دراست
که اول بار از آن خوانده و نه بعمل کسبی نتوانند و علم وراثت علمی است که باو
بر مقتضای علم دراست عمل کنند آن را اندازند و بیابند و یعنی هستند است
از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این آیه دلیل است که هو
الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة مطابق این معنی است که یتلوا علیهم آیاته علم دراست است که
بتلاوت حاصل کنند بر ایشان خوانند و یزکیهم یعنی بمقتضای عمل بدانسته علم [illegible]

فصل چهارم

ایشان را تزکیه کنند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشان را علم حقایق و علم حکم
و آن که این علم وراثت است تعلیم کنند پس علم دراست آنست که تقدیم عمل بود بر وی
و علم وراثت نتیجه آنست و علم [illegible] عمل بعد عمل [illegible] علم [illegible] و [illegible] از [illegible] علم و
عمل که نتیجه علم وراثت است [illegible] ایمان است و علم [illegible] عمل علامت
ضعف است هر چه [illegible] اعمال [illegible] و مراد از عمل زهد و تقوی است
که بنده ظاهر و باطن خود را بمصقله تقوی و زهد بزداید و از زنگ هوا و طبع
پاک کند تا در وی صور حقایق ایمان منجلی گردد قال الله تعالی واتقوا الله و یعلمکم الله
اولئک [illegible] تقوی [illegible] ایشان [illegible] بعضی علم وراثت حاصل
نشود [illegible] بمجرد علم ظاهر [illegible] این علم [illegible] الله [illegible] علی
که عبارت است از حقیقت زهد و تقوی [illegible] علما که ورثه انبیا اند
[illegible] نسبت معنوی که سبب میراث معنوی است علم حقایق ایمان [illegible] ایشان
رسیده است و آن نسبت معنوی [illegible] نبوت است چه انبیا آبای معنوی اند
و علما ابنا و اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم آمد صوری و معنوی
ولادت صوری [illegible] ارواح [illegible] از مشیمه عالم غیب بفضای عالم
شهادت [illegible] صوری و [illegible] ولادت نسب صوری لازم شود و میراث
صوری از اسباب و اموال تابع این ولادت بود و ولادت معنوی [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب [illegible]
[illegible] معنوی [illegible] ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و
احوال [illegible] لازم آید و ابتدا این ولادت [illegible] [illegible] از [illegible]

علم

ثابت

تعلقات طبیعی و شر محبت با دنیا و اهل آن [illegible] و مطالعه احوال آخرت
و بمجرد غیب [illegible] الغیب [illegible] بملکوت شد [illegible] عالی از آن
خبر کند [illegible] ملکوت السموات [illegible] صورت
[illegible] نطفه و استقرار آن [illegible] اعضا و نفخ روح [illegible]
بجسم [illegible] ولادت معنوی [illegible] استقرار آن [illegible] در دل [illegible]
حقایق ایمان [illegible] و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و [illegible]
[illegible] صورة مسواه
اما تلبس [illegible] از عالم ملک و شهادت [illegible] در عالم ملکوت [illegible] غیب [illegible] صورة [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] امور غیب [illegible]
[illegible] عالم غیب [illegible] شهادت [illegible]
غیب [illegible] عالم غیب [illegible]
[illegible] در عالم شهادت [illegible] ایمان بغیب [illegible] سبب ولادت
معنوی است [illegible] وجود انبیا است [illegible] وجود اولیا [illegible] ابوت ایشان
[illegible] میراث علوم ایمانی حاصل [illegible]
[illegible] انقراض [illegible] علامت آنست که [illegible]
حقیقت ایمان در دل [illegible] بظاهر [illegible] احکام اسلامی [illegible]
چنانکه کلام مجید ازین عبارت [illegible] قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را [illegible]
جسد است و ایمان [illegible] اسلام [illegible] علوم اسلامی قشور علوم ایمان است [illegible]

علم

علوم وراثت است که مقدمات اعمال اند و علوم ایمان لباب و خلاصه آنست
ولی علوم وراثت که علما آورند [illegible] بنسبت معنوی در ولادت معنوی
بمیراث رسیده است از رسول صلعم همچنانکه آدم عم در عالم صورت بدو صورت
که تا انقراض وجود عالم اولاد [illegible] و اعقاب او بطریق توالد و تناسل صوری
از یکدیگر متوارث باشند و اسباب و اموال [illegible] بطنا بعد بطن از اسلاف با خلف
منتقل شود همچنین رسول صلعم در عالم معنی پدر معنوی است که تا انقراض
عالم وجود [illegible] اولاد او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می
یابند و موارث علوم و احوال و اخلاق و اعمال [illegible] از اسلاف با خلف
بطنا بعد بطن منتقل میگردد [illegible] از ولادت [illegible]
نداشت [illegible] رسول صلعم [illegible] قیامت باقی است
[illegible] انقطاع [illegible]
چنانکه قرآن مجید [illegible] ان شانئک هو الابتر و [illegible] رسول
کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی والله الموفق فصل پنجم
در علم قیام مراد از علم قیام [illegible] که بنده در جمیع حرکات
و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال
و اقوال و افعال او رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این
آیت است افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت [illegible] این علم آن است
که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت ادب موافقت احکام الهی آراسته
دارد و از کسوت مخالفت [illegible] منخلع [illegible] که [illegible]

صوری و معنوی

فصل پنجم

الامر صاحب هیبت نگرد مخصوص مامور گرداند و از جرائم نهی فرماید و حکم باشد
و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع نشود بیک درجه مراقبت و
مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم
رساند و البته نخواهد که او را در مخالفت مخالف بیند الا در صورت موافقت
و این علم عزیز است و بغایت نافع و در اصطلاح متصوفه این علم را مراقبه خوانند
هر که آن شعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ
گشته و تعظیم و هیبت الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلم و مؤدب گشته
حاکمه رسول صلعم از آن خبر داده که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و
سهل عبدالله تستری مریدانرا بیشتر بدین علم وصیت فرموده است و
گفته که از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تعالی را در همه احوال بر خود
شاهد و مطلع ببینید دوم ملازمت عبودیت که همیشه خود را در مواقف [illegible]
او موقوف دارید سیوم دوام استعانت از حضرت وهاب بر توفیق این
دو معنی چهارم [illegible] از صبر بر این سه چیز تا وفات [illegible] جز خیر [illegible]
و معامله سر و علانیت در این چهار چیز درج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر
دل است در وقت حرکات جوارح و فراهم قلوب [illegible] قیام و شهود
حق را از خود تعالی در حرکت و غیبت بر وفق مامور بود و بر خلاف [illegible]
این ذکر را ذکر فریضت خوانده است و ذکر زبان از ذکر فضیلت و بهتر
گفته است دیگر [illegible] است [illegible] ارادت [illegible] در تقدم [illegible] که به
ذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاک است و نجات و سلامت خلق در

است

استغنای [illegible] وقت است و آنچه علم قیام است با عمل [illegible] تمام [illegible]
که [illegible] غفلت [illegible] و تحرز [illegible] این علم عزیز [illegible]
[illegible] است از دیگر علوم [illegible] ملازمت [illegible] و تعمیم [illegible] لنسخه نما بیه م
[illegible] است [illegible] که دوام این دولت طلبد [illegible] قطع علایق و عوایق
و صبر بر مخالفت نفس و احتراز [illegible] اغیار [illegible] تا [illegible] از جمله [illegible] اوست
و این علم از خصایص علوم متصوفه است والله الموفق فصل ششم در علم حال فصل ششم
از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و ملاحظه سر و مطالعه
صورت حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع
اوقات [illegible] و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن [illegible]
تا بحسب [illegible] بر اقامت حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید [illegible] را
در نفس خود [illegible] است و به حسب [illegible] و بر [illegible]
حال رضا را در نفس خود [illegible] است و آن طمانیت نفس است در تحت مجاری
احکام الهی و بحسب [illegible] که زیادت گشته [illegible] ادای شکر [illegible]
[illegible] رضا [illegible] وطن نفس [illegible] انکسار و افتقار [illegible] ضعف استغفار
و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و به حسب [illegible] که نقصان پذیرد [illegible] موقوف
شود [illegible] استعانت و استغاثت [illegible] طریق هم
بگشاید [illegible] نفس را از حرکت [illegible] و در باطن بنده [illegible] طلب [illegible]
خوف [illegible] شوق [illegible] و هم [illegible] زیادت [illegible] حال رضا را در مقام
موافقت [illegible] الهی [illegible] است [illegible] رضا و سرور [illegible]

نماند حکم او باید کرد و لیکن انکار و جدال بر وجه رضا است یا نقصان آن را
از بهر آنکه این مقام بر عکس آن است زیادت او چیست پس هر که بیشتر بلحظه صورة
حال حفظ او بود بیان او و خداوند و بر آداب آن سبب هر فرد مقام حفظ — موافق و مخالف ه
بیشتر کمال و مقام رجال است و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق آن است
نه بینی و این مشغول شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کند حق است
که الله نیاید و سالکان این طریق متفاوتند بر حسب تفاوت قوت استعداد و
ضعف آن بعضی آمده که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در احوال
بدانند در هر نفس تفاوت حال حفظ بدانند تا نفس بی قدر یابند و بعضی در اوقات
بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبد الله گفته است بلیه
نباید الا وقت که بی حفظ عالم بود و آن را فرو گذاشت نکند و بدان حق را مطیع بود و از و
پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من
اوتاد الارض یعنی هر که حال او چنین است ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام
این حال اعتقاد دوام ترک تدبیر کند و هر گاه که در خود چنین تدبیر یابد که آن را ترک
نکند چه داند که منافی حال او است و تخصیص حال ترک اختیار از آن که ضرورت که
هیچ حال از آن منزه نیست — فصل هفتم — در علم ضرورت یعنی ضرورت ما لا بد است
هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت او است و آن انسان را بحسب روح و قلب و
بحسب نفس و قالب ضرورتی است اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و تعالی او
صفات و افعال او است که بقای حیوة و قوام هر دو بدان متعلق است هم چنانکه
ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانی است

سهل عبد الله نظر به ضرورت روح و قلب گفته است که القوت هو الله
و هم از این جهت خطاب عزت با موسی علیه السلام الا بد لک اللازم فالزم
بدّک و علم ضرورت در اصطلاح صوفیه عبارت است از ادراک حد ما
لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و وقوف بر آن حبس نفس
در انتقام و حد ما لا بد آن است که نفس را از آن منع نشاید که چه حق او بنده
بود و منع حقوق از نفس نارضی است و حق نفس آن است که از منع آن اختلال
در بنای او نبود که کند و اشارت بدین حق است قوله علیه السلام ان لنفسک علیک
حقا پس حق نفس در اکل و شرب و لبس و نوم آن قدر است که
بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کند و این قدر ضرورة
و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا فقدان عقل و زیادت
و هر چه از این حد بگذرد جمله حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیز
و تجاوز از آن بشرط علم رخصت ارباب عزایم خواص مؤمنان و صوفیان اند و از
رخص عوام مؤمنان و استیفای نفس از حوائج طبیعت صورت نبندد الا
بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و دانستن حد ضرورت در هر
چیزی علمی غامض است و نفس را بر آن حد بداشتن علمی مشکل اهل بدایت را
حد بد آشتی — اطلاع بر آن بی ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن نمیسر در بدایت منتهی هم
سالک مدام تا هنوز از صفات نفس بکلی متخلع نگشته است و تطهیر او با
چیزی ۳ — نفس حقه ا... بود اکثر حظوظ حقوق خود دانند و بر آنچه حق خود دانند هم وقوف
استقامت نتوانند پس اولی آن است که شیخ و مرید حق او چاره نبیند و در بدایت

حالی تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البته مجاز نبود چه از تکاسب
حظوظ او را از بلیغه مقصد مانع آید و نفس را در همه چیز حقوق و حظوظ است
تا غایتی که در حفظ ترک حظ او را حظی هست حق او شناختن واجب است
و اعطا آن لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع از آن و هر که نفس را در حق او
یکچیز بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا
در طعام چه منبع همه شهوتها شهوت طعام است هر گاه که نفس در آن
بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت
آسان بود و نفس به مثال شجره خضرا است ازو فروع شهوات بسیار منشعب
شده و بیخ همه شهوات طعام است و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع بیخ
او از طعام است و اما احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت
و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت
بخورد از او سخن زیادت و حرکت زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام
بخورد اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه
حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از او حرکات و کلمات طیبه ضروریه
صادر شود فاعلم این نکته و محافظت بر آن در تزکیه نفس اصلی
معتبر و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتی بر حد ضرورت
وقوف نماید تبدل اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده او به اخلاق حسنه و اوصاف
جمیله میسر نشود چه هر گاه که مدتی بر حد ضرورت باستد و ثبات و مصابرت نماید
از عادت انس بار او اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آید و از الاشی

طبیعت

طبیعت مزکی و مصفی شوند و سیئات او به حسنات مبدل گردد کدورت
به صفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت به محبت و غضب به
غیرت و جفا به وفا و تکبر به عزت و صفت تواضع و امساک بحفظ امانت و
اسراف به ایثار و فتوت به همت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید
و در زمره ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات
و برزوا لله الواحد القهار

فصل ششم

در علم صحبت هر گاه که اخلاق
نفس مبدل شود و طبیعت مسلمان گشت و بجای منازعت موافقت و مطاوعت
خدا پدید آمد بعضی از حظوظ او حقوق او گشت پیش از آن او را از مضیق
ضرورت به فضای صحبت راه دهند و متصوفه این قربت را بمقام صحبت جواب
جنید رحمه الله در این مقام گفته است انا الآن محتاج الی النکاح کما احتاج
الی الطعام بعض شیوخ در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و آن تابع علم
تبسطی که مشایخ را در نهایات بود است اشاره به حصول این مقام است و علم
صحبت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هر کسی را در این مقام قدم نهادن
تواند بود بسیار این مقام مزلت اقدام سالکان است چندین هزار رونده
به تصور این مقام پیش از وصول قدم لغزیده است و باز بال بجای دواعی طبیعت منتقل
شده و صحبت آن نسوان ایشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد بر ایشان
منقطع شده و بسبیل قهقری عیدوا علی الحافره بقدم اول باز آمده نعوذ
بالله من الحور بعد الکور و صحت انتهای او به بدایت مقام فنا ارادت و ترک

اختیار

فصل ششم

علم صحبت از غوامض علوم است

اختیار نبود یا در مقام بقا یعنی بعد از فنا و وجود حقانی اما در مقام فنا ارادت او در
آنکه توقف بر حد ضرورت نماید نه بجهت آلا بر جهه ارادت و اختیار نیست و در مقام فنا
ارادت هم که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گشته محکوم
وقت بود نه مقید اختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت اگر بنده را
او را از غیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق چیزی از حظوظ پدید شود او را
بحکم وقت فرا ستیزد و بدان محظوظ میشود و این اخذ او را از ترک تناول اصلح
چه اخذ نیکی بود و ترک شی به اختیار خود و اما در مقام بقا یعنی از بهر آنکه نوا
احوال در تصرف او باشد طور ازکی تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود
و نه مقید ترک کاهی تناول حظوظ کند بنیت ترفق و تلطف با نفس خود
بعد از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف و احکام
الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بر تحمل بعضی اکم در صفا وقت او کرد و رزیده کلالی
یا به نیت ترحم و شفقت بر دیگری است تا ایشان را جهت که بتزیع و تسفیع صفات
بر طالبان منسد نکند و گاهی بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید به نیت اقتدا
بانبیا و تقلیل زاد دنیا و ترتیب ... و دعوت ایشان با حد ضرورت فیما
مثل در نفوس تا نیز ... از آنچه بزبان قول و ... که فعلی مطابق قول
نبود تاثیری نافع نبخشد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک
لفظه و اختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر حقوق نه بحکم بلکه به اختیار حق
بود و او را از این حجاب ... طریق ... مخوف است از آفت
امنی و سلامت ... ضرورت است زیرا که هر چه ... نفس ... و در این غلط

رفق

ارتهم

چه ز باطن اهل ...

بسیار

بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل نهم** در علم الیقین و عین الیقین علم الیقین عبارت است
از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق
نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از وراء حجاب نماید آن را نور ایمان
خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور
بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود
و تا بقایای وجود است پیوسته از زمین بشریت میغ صفات بشری متصاعد میشود
و طلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بلطایف
وجد دل از لمعان این نور ذوقی می یابد چنانکه سر آنکه که ناگاه نور آفتاب
بر وی تابد و از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت
دان و نور او را تابنده از وراء حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین
این سر با نور را مثال کسی که محجوب صفات بشریت بود پس نور ایمان پیوسته ثابت
و نور یقین گاه گاه لامع و لایح چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت و الیقین
خطرات و نیز را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی
باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود
دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او
بیگمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در
نور آفتاب در وجود او بیگمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و متبین شود
و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دویی از مشاهد و مشاهد
و معاین و معاین برخیزد و بیننده دیده گردد و دیده بیننده و این معنی در حال بقای
ترکیب کالبد ... و اتصال ترابی به سبیل ندور و اتفاق لمحه دست دهد ما ...

فصل نهم

القشع
و دیده شدن

برسد که ناگاه در لمعان آید و سو الکمال منطفی شود چه اگر ساعتی باقی بود سلک کرت
در تحت الکمال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت ازین است
بیت. نور توحید تو انجی که حلقه بزند دو میکند زند پس ایمان اصل الیقین
بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فرع وی بود و بعض از بعض عالمتر و از اینست که
کرخی رحمه الله مومنان را بایمان مامور کرده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا
چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت است از نوری که دل را از اضطراب و شک
آرام دهد و شرع از ایمان خوانده است و در حدیث آمده است که
الایمان الیقین کله و آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود از این علم الیقین دور است
چه این علم استدلالی است و این علم حالی است که بر وی عقل یکباره مرتفع شود
مگر بطریق اما چنین اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله اعلم

فصل دهم

فصل دهم در علم لدنی علم لدنی عبارت است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی
مفهوم و معلوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر
گفت و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که
علم الیقین ادراک معنی ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی
و فهم کلمات از حق سبحانه تعالی بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام
و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن نیز بر دوگونه است کلام الهی و حدیث
نبی چه اقوال او همه وحی بوده است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
کلام الهی جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول صلعم منزل شده است قوله نزل به الروح
الامین علی قلبک و حدیث نبی صلعم بعضی بواسطه جبرئیل آمده است در محل

شهود

شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشاره بدان است و بعضی بواسطه
نزول جبرئیل علیه السلام و بعضی بواسطه نفث او در دل نبی صلعم چنانکه در حدیث است
نفث روح الامین فی روعی و مراد از نفث و القاء معنی وحی الهی است
در دل نبی از طی حجاب غیب بی توسط تمثل او بصورتی اگر سائلی گوید چنین
کلام الهی و حدیث نبی صلعم هر دو منزل است و چند لیس چه فرقست میان قرآن و حدیث
گوییم فرق آنست که صورت و معنی قرآن با هم بوحی منزل شده است و اما
احادیث نبی صلعم معنی آن نیز بوحی است و صورت آن کلام نبی صلعم و فرقی دیگر
لطیف هست بیان آنکه متکلم در ادای وحی قرآنی حق است سبحانه تعالی و دلیل بر این بود از
شواهد وجدانی آنکه لفظ قل در اوایل بعضی سور چنانکه قل اوحی و قل یا
ایها الکافرون و قل هو الله بر حکم خطاب اول با نبی است و نیز خطاب
با رسول صلعم فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قرائت بخود با آنکه بواسطه جبرئیل بوده با
حق کرده پس متکلم و مخاطب و مخبر تعالی و تقدس است اولا بواسطه صورت جبرئیل
با محمد صلعم و ثانیا بواسطه صورت محمد صلعم با بعضی و ثالثا بواسطه بعض با بعضی متکلم
و مخاطب در همه حال غیر او نه بخلاف حدیث که بواسطه جبرئیل علیه السلام منزل شده است
چه در این صورت محمد صلعم حاکی قول جبرئیل است و جبرئیل حاکی قول خدا
و اضافت حکایت با قول حاکی بود نه با قول محکی عنه یعنی که قرآن مجید
قول انبیاء و امم و فرعون و ابلیس حکایت میکند و اضافت آن بحق است
تعالی و تقدس نه با ایشان و حکمت در آنکه حق سبحانه تعالی جبرئیل را واسطه کلام خود
کرده است آنست که آنحضرت را با بشریت هیچ نسبت نیست و مکالمت میان وی و

قرائت

کسی صورت نه بندد الا به وجه تناسب و تجانس پس حکمت زیرا جبرئیل را
که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت میان حضرت
بشریت رسول صلعم تا بدان روی که در عالم قدرت دارد تلقی وحی کند و بدان
روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گشته و مجانست پدید آید
و تکالم صورت بندد و این سبب جبرئیل عم هرگاه که آمدی در صورت بشر متمثل
گشتی و مثال این در عالم صورت چنان است که کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کند و
میان معلم و طوطی تناسب و تجانس نیست پس آیینه را در برابر صورت طوطی
نصب کنند و از پس آیینه پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود را در آیینه بیند و از
پس آیینه کلام شنود پندارد که از صورت طوطی میشنود و بدین واسطه تعلیم کلام کند
همچنین حق سبحانه تعالی بواسطه بشریت صورت جبرئیل علیه السلام سخن گفت و بواسطه صورت
بشریت رسول صلعم با معلم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید صورت بشریت رسول صلعم
در آیینه وجود او واسطه ساخت میان خود و معلم و تکلم از وراء حجاب خود بود
فحوای این آیه که قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی دلیل این معنی است و در این معنی
این آیه که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا
فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی چنانکه تقریر افتاد تطبیق کردن نیک مناسب
احادیث که بواسطه جبرئیل وارد است با وحی مطلق مطابق و احادیث که بواسطه
نفث جبرئیل علیه السلام به دل رسول صلعم رسیده است با کلام از وراء حجاب مناسب
و قرآن و احادیث که بواسطه نزول جبرئیل بر رسول صلعم رسید با وحی با رسال رسول
یعنی جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا در مختصرات چون متعذر بود

دست نه دهد و اما الهام مخصوص است بخواص اولیا و این علم است و
نایب که حق عز و علا آن را از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قال الله تعالی
ربی یقذف بالحق علام الغیوب و متصوفه از اجلاء حقائق خوانده اند
بو رزین در باب تمیز خواطر گفته آیة الله وحده والعلم الفراسة علی ترتیب تعریف
آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان
چنانکه در حدیث است که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فرق میان
فراست و الهام آن است که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تعرف آثار
صورت بود و در الهام بی واسطه آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الهام
تابع وحی بود و وحی تابع الهام نه یعنی اولیا را مرتبه الهام بواسطه متابعت
انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه به تبعیت دیگری بود والله اعلم

باب سیم در معارف و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول

در تعریف معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل
چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یکی از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند تا این جمیع آنچه
بر سبیل اجمال علم نحو بود باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقف و رویت در استعمال آن در محل خود معرفت نحو باشد
شناختن آن بفکر و رویت تعریف نحو و غافل بودن از آن باوجود علم
سهو و خطا پس معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه
در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از بازشناختن
ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از آنکه

باب سیم در معارف

فصل اول

بتفصیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی
و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم توحید در
صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و
قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را
نه بیند و نشناسد بلکه توفیق و یقین او را عارف نخوانند و اگر با وجود غفلت
از این غافل بود و محجوب جاهل گفته و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه
باز شناسد او را متصوف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در
صور وسایط و روابط باز شناسد و تاثیرات افعال را با وسایط حواله
کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید تقریر
کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری او را بر سبیل انکار رنجه و باز
گرداند و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر و روئیت و در حال رنجیده
و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش او عین مصداق تحمل منکر است و الا
فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر او خشم نگرفتی پس بحکم
در معرفه نفس هر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالا معلوم شده و فرق که آن را با ول
و غفلت که بدید آید در نفس بتفصیل و تعیین باز شناسد و از آن خود کند
او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت
کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود
فی الحال آن را باز شناسد و در پی انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر
باره باز شناختن این دو صفت در خود به عجب ظاهر شود و امثال این صورت را

معرفه

معرفه نقص خوانند و اگر به اول و غفلت حاضر شود بل بنا بر اتحاد حاضر نگفته
و این صفت را باز شناسد او را متصوف خوانند و اگر این علم مجمل را در صورت
تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خوانند و این علم او را سعد مند نشود بل
زیان کار بود و وظیفه عارف رضا به قضا است و وظیفه متصوف صبر در بلا و
و وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفه آلهی را مراتب است اول
آنکه هر اثر که یابد از فاعل مطلق داند چنانکه ذکر رفت دوم آنکه هر اثری که
از فاعل مطلق یابد بصفتی داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیوم
آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم آلهی را در
صورت معرفه خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود
اخراج کند چنانکه از جنید رحمه الله سوال کردند که معرفه چیست گفت المعرفة
وجود جهلك عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف
و المعروف و سهل عبدالله رضی الله عنه گفته است المعرفة هی المعرفة
بالجهل و چندانکه راه قرب زیادت شود و آثار عظمت آلهی ظاهر گردد
علم بجهل بیشتر حاصل آید و معرفه و کثرت زیاده گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید
و فرا رسد رب زدنی تحیرا فیک از نهایت عارف بر خیزد و ابتدای که نور
که به یک لحظه علم معرفت است نه معرفه چه معرفه اثر وجد اینست و نور
از لیسی قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفه بی علم محال بود و علم بی معرفه
و بال و علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفه علم
و علم علم و معرفه معرفت و این صورت اکمل صور است و از نور

شوق

تکرره بههم

فصل دویم

گذشته صلح بر یکی از این اقسام بر طالب متفطن پوشیده نماند. فصل دویم
در معرفت نفس لفظ نفس بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند
و بدان ذات و حقیقت آن چیز اراده کنند چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود
قایم است و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی
بود که عبارت است از مجموع خلاصه لطایف اجزاء ترکیب بدن که از روح
حیوانی و طبیعی خیزد و آن نوری که بر وی فایض شود از روح علوی انسانی و بدان
نور مورد الهام فجور و تقوی گشته چنانکه نص کلام مجید است و نفس وما
سویها فالهمها فجورها وتقویها و مراد و تعریف این نفس است
هر چند معرفت او به جمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد هر دم
بدم رنگی دیگر نماید و بسا که لباسی بگیرد دیگر را بدهد هر وقتی با او وجهی است
هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نقش رنگی دیگر آغاز کند و در ارتباط و امتزاج
معرفت آنکه بموقوف است او اشارت است بدانکه شناخت او به جمیع اوصاف و
رسیدن بکنه معرفت مقصود صحیح لغویه نیست بهم چنانکه رسیدن بکنه معرفت الهی
و همچنانکه معرفت الهی و معرفت او گاهی متعذر است ضبط احوال او کماینبغی
متعذر چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده است ما انا و نفسی الا کراعی غنم
کلما ضممتها من جانب انتشرت من جانب و نفس اماره و لوامه
و مطمئنه جمله اسامی اوست به حسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه
به سبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته در اوایل تا هنوز ولایت وجود در تحت
تصرف استیلا و غلبه او بود او را نفس اماره خوانند و در او ربط حی

تدبیر

تدبیر ولایت وجود متصرف دل معنوی گشته و نفس از ربقه طاعت
و انقیاد استقلال نفس شود و هنوز از نوایب صفات نفس و تمرد و استعصا
او بقایای چند مانده بود و بدانجهت پیوسته خود را ملامت کند آن را نفس لوامه
خوانند و گاه او چون عروق تراکم و کدورات بکلی از وی جسته و مستاصل
گشته و از وی که تنازع بار اطمینان یابد و در تحت و پایه احکام
را هم گشته و کراهتش به رضا مبدل شود آن را نفس مطمئنه خوانند
و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد که روح
و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز استفادات عالم کند و پیوسته خود را بر
دیگر رنگ از ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالت او در میان امارات خود و ایشان را
تزیین میکند و آن را ملواح ارواح و قلوب میسازد تا چگونه روح و فؤاد
را تسخیر کند و بحیلت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبدالله تستری گفته است
للنفس سر و ما ظهر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال
انا ربکم الاعلی و لها سبع حجب ارضیه و سبع حجب سماویه فکلما
یدفن العبد نفسه ارضا ارضا سما قلبه سماء سماء فاذا دفنت النفس
تحت الثری وصل القلب الی العرش و ابو یزید رحمه الله علیه گفته است
من امات نفسه لف فی کفن الرحمه و دفن فی ارض الکرامه و من
امات قلبه لف فی کفن اللعنه و دفن فی ارض العقوبه
و جنید گفته است النفس الاماره بالسوء هی الداعیة الی
المهالک المعینه للاعداء المتبعه للاهواء المتهمه فی البلاء

المتهمة باصناف الاسواء و در حدیث است لیس الشدید من غلب الناس انما
الشدید من غلب نفسه و طایفه که نفس ناطقه را از آن یکجز دانسته‌اند سبب تصور
ایشان اینست که او را در نهایات موصوف دریافته‌اند بوصف طمانینه
و بعضا از خواص دلست و گمان برده‌اند که میان او و دل هیچ فرقی نیست
و نفس اماره چیزی دیگر است غافل شده‌اند که همان نفس اماره است که از کثرت
آثار یکی منخسف شده است و بخلوت طمانینت و رضا پوشیده شده و رنگ دل گرفته
گاه که او رنگ دل گیرد و دل بر رنگ روح گیرد و همان فرقی واضح است والله اعلم

فصل سیم

فصل سیم در معرفت بعضی از صفات نفس که معدن ...
منشأ اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده
و منشأ اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس
یکی عبودیت هوا است نفس هوا و هر چه خواهد آن کند که بر شهوات و لذات بی‌حد
اقدام نماید و از ادات طبیعت ... و ... نهد و ... اطاعت
بیان بنده خدا را ... چنانکه کلام مجید ...
افرأیت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس ...
آنهر دیگر صفت نفاق است ... ظاهر ... باطن
... و صفت ... در ...
... اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف ... صفت ...
... و صدق ... دیگر ... در ...
که ... از ... و ...

والانهم

واز هر چه ... خلق ... نماید و آن را باز پوشاند و اگر هیچ ...
حق ... بنده ... فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس ...
... حضرت ... چنانکه رسول صلعم ازین خبر داده
که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر و این که ...
گفته است النفس مرایئة علی جمیع الاحوال منافقة فی اکثر الاحوال
و مشرکة فی بعض الاحوال و نفس را از مثال آتش است که ...
... اظهار کند و صفت ... است ...
چه عیار ... امتحان پوشیده نماند و بعضی ...
مثل النفس ... اوصاف ... الحسن ...
و نفس ... اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند ...
صفات ... پوشیده نماند ...
پوشیده کرده ... قبح ... و مثال این چنان است که ...
که ... بیار ...
... و ... است ...
... اوصاف ...
... نقش ... و ...
... کنند و ... اختیار کنند ...
... جمیع احوال ...
... بدین ... مطالبت ...

عجب و برآمدن و غرور و دعوی ربوبیت است و این صفت از نفس بر نگردد الا
بتجلی صفات الهی صفتی دیگر عجب و حقد و عزت است همواره نفس بحسن
صفات خود نگرانست و بر دوست احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعت
نماید و اندک چیزی که از او بدیگری رسد آنرا بسیار شمرد و [illegible]
و فراموشی نکند و او را عوض منت خود داند و اگر نیکی از دیگری بدو رسد آنرا
در محل اعتبار نیارد و بعقریب فراموشی کند و این صفت از جمله مهلکات است
چنانکه رسول صلعم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع
واعجاب المرء بنفسه و در حدیث است که انما هلاک المرء [illegible] اعجابه
بنفسه و استکثاره عمله و استقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمه گفته است
النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر فیها عبادة و صفت اعجاب
از نفس بر نگردد الا بمعرفت حقارت او و صفتی دیگر بخل است [illegible]
[illegible] بخل و سبب [illegible] مرغوبات و مشتهیات [illegible] بر خویشتن [illegible]
او نیست و از دست بیرون نمیدهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف فقر و
احتیاج و چون این صفت در نفس [illegible] که حسد از و تولد کند زیرا که
حسد نتیجه بخل است [illegible] که اگر کسی چیزی [illegible] رسد
[illegible] کیسه را [illegible] و [illegible] طلبد و چنین [illegible]
حسد پدید آید هر کرا [illegible] در نعمت مساهم یا مساوی [illegible] یا بفضیلتی [illegible] بیند
یا بسبب [illegible] از خود [illegible] موجب [illegible] زوال و
هلاک [illegible] و صفت بخل از نفس بر نگردد الا بتجلی نور

دیگر صفت دیگر حرص و عدم سیری است نفس پیوسته در شهوات و لذات
مستغرق است [illegible] و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز
او هیچ پر نشود و مثل او در شره پروانه است که بنور شمع اکتفا ننماید
و [illegible] است و ممتنع [illegible] خود را بر جرم آتش میزند تا
بسوزد [illegible] نفس نیز [illegible] وصال و بر تحصیل
لذات [illegible] تا هلاک انجامد و این صفت بر نگردد الا بتقوی و ورع
صفتی دیگر طیش و سبکباری است نفس [illegible] هیچ چیز قرار نگیرد و بهنگام ورود
خواطر شهوات و ارادات [illegible] و فعل هیچ توقف و تثبت بتقدیم نرساند
و خواهد که [illegible] امضاء آن کند و از [illegible] حرکات نه بر جای
خود ظاهر شود و بر اتفاق [illegible] مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما
او را [illegible] مستدیر [illegible] سطح مصوب [illegible] وضع
[illegible] همواره در حرکت بود و این صفت از وی بر نگردد الا [illegible] صفتی دیگر
[illegible] ملالت است نفس را از چیزها زود ملالت پدید آید و [illegible]
او را اجابت نماید [illegible] و اشتغال [illegible] سبب [illegible] قرار
و [illegible] و خواهش [illegible] که [illegible] امثال [illegible]
او را [illegible] احوال صورت واقع [illegible] خلاف مراد
[illegible] علی الذنوب [illegible] مرغوب [illegible]
[illegible] تا ما بعد [illegible] قیام کند و [illegible]
و [illegible] صفتی دیگر

ذات

دیگر کسانست نفس همچنانکه در وصول بمشتهیات و ما
طیبات و مشتهیات در مبادرت بر طلبات و مبرات کسلان و مسوف
است و این علت از نفس بر نخیزد الا بریاضت بلیغه و مجاهدات عنیفه
کور دولت و بیدولت جهانرا که مناط ثانی و مستعصاست او است از دوی
اخراج کند و او را در برّ و قبول اوامر و انقیاد احکام ملزم گرداند تا همان جلود
مدبوغ چنانکه نص کلام مجید است ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
و هر یک از این صفات شر صفت مقتضی در نفس جاهلیت و ارنی عن
انبیاء و اولیا که متابعان ایشانند هر یک را علاجی مخصوص کرده اند و صفات
ذمیمه نفس بیشتر از آن است که بتحریر و تقریر در است آید این همه صفت
امهات صفاتند و صفات دیگر اکثر بر اینها متفرع اند بر سطور گشت و اصول
و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبایع اربعه حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست متفرع شد هر که بتدقیق و تحقیق از آثار
مشاهده صفت بتخصیص معلوم کند فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت
آلهی بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر و بالغتر
از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت آلهی مربوط و مشروط
بدانست چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ
نفس درین خبر اگر بر بعض ذات و حقیقت حمل افتد را دانسته تو والله اعلم
گفته که ذات حق حقیقت حق را بصفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود
خود شناسد و همه جنود ملکیه و شیطانیه و قوای جسمانیه و روحانیه را در تحت احاطت

ذات حق

ذات حق در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود
و موجودات روحانیه و جسمانیه و ملکیه و شیطانیه و جن و انس بعیان تصور کند
در عالم کبیر و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را
در تحت احاطت ذات حق مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم
که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد
محاط و محوّل بیند و هیچ ذاتی از ذوات کاینات موصوف بدین صفت
نیست الا ذات انسان پس معرفت او دلیل معرفت آلهی بود و اگر بخبر
ناطق حمل افتد فی حدیث لیس بعضه لله اعلم که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت شناسد هر آینه که کار حق را بصفت ربوبیت شناسد بیان آنکه نفس
پیوسته بباطل دعوی الوهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات آلهی مخصوص اند
بر وجهی از باطل در لباس شرکت با او عظمت و کبریا و جباری و عزت
و استغنا و قدرت بعد و بهتان بر خود بندد و با خود تصور کند که این
اوصاف از خصایص و لوازم او است و ظلمت این دعاوی باطله از او محو نشود
الا بانوار تجلیات آلهی و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل و هنا دی
ظهر الحق و بطل الباطل چه هرگاه که حق سبحانه و تعالی بصفتی از صفات حق
بر نفس تجلی کند بهمت آن صفت که نفس باطل بر خود بسته است انتزاع بر خیزد و صفت
ذاتی او از تواضع و خضوع و خشوع و عجز و فقر و مسکنت و ذلت و انکسار بجای آن
پدید آید مثلا اگر بصفت عظمت تجلی کند بهمت دعوی کبر از نفس بر خیزد و
صفت تواضع پدید آید و اگر بصفت عزت تجلی کند بهمت دعوی

بنفس برخیزد و صفت عدالت پدید آید و اگر به صفت ملک و سلطنت
تجلی کند دعوی [illegible] از نفس برخیزد و صفت خضوع و خشوع ظاهر گردد و اگر به
صفت قهر تجلی کند دعوی [illegible] از نفس برخیزد و صفت عجز و استسلام منکشف
گردد چنانکه در بعضی [illegible] رسیده است که الحمد
لله الذی [illegible] الحمد لله الذی ذل کل شیء لعزته الحمد
لله الذی خضع کل شیء لملکه الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته
[illegible] در جمیع صفات که نفس مستحق آن است [illegible] عارف به وجوه [illegible]
از آنست که در نفس [illegible] صفات الهی که [illegible]
و هر صفت که [illegible] عادات [illegible]
از [illegible] ذوالنون مصری
[illegible]
[illegible] جلال الهی [illegible]
آمده [illegible]
عظمت الهی را در نفس [illegible] دلیل [illegible] معرفت الهی [illegible]
و این معرفت [illegible]
[illegible] حاصل علم و [illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم خداوند جل جلاله

بصفت

[illegible] عظمت

قانونیه

می باید دانست که [illegible] صفت رضای حق [illegible]
[illegible] مستغرقست و اگر در [illegible] صفت [illegible] الهی می باید دانست که محبت الهی را
[illegible] و اگر [illegible]
شوق حضرت ربوبیت [illegible] شوق حق [illegible]
در خبر است الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد
شوقا [illegible] و اگر [illegible] می باید دانست که [illegible]
[illegible] فاذکرونی اذکرکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر
کیف منزلة الله عنده فان الله ینزل العبد منه حیث انزله من نفسه

فصل پنجم

[illegible] قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل پنجم

از فوج غطرت خود بسته بمیدان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود از ارباب
مکاشفات و اصحاب قلوب که اسنای اسرار غیوبند و از دق هوای عبودیت
نفس آزاد گشته بر کشف اسرار عزت محو اند و جز زبان اشارة ازین عبارة
نکرده اند فان الحق یجفیه لا شان   شریف بوجودی و نزد دیگر شهود ذی
عبارت عنت روح اعظم است که حق سبحانه تعالی از اجزا اضافه کرده است بلفظ
من روحی و من ... آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح
وجود و قلم ایجاد و حجت او ... همه عبارات از اوصاف اوست و اول صادر
که در شبکه وجود اعقال ذات او ... مشتبه تو او را جند ... در عالم خلق نصب
کرده است و مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض نموده و او را بتصرف در این
ماذون کرده است و لله المثل الحکیم ... مهری عظیم بدو گشود تا پیوسته از او استمداد فیض حیات
میکنند و بر اجزا اکوان افاضت مینماید و صور کلمات الهی را از مغز جمیع اعیان ثابت
مقدس بحلی نقوش که عالم خلقت بر سانند و از غیر ... در اعیان تعالی سجل جلوه
میدهد و کرامت الهی او را دو ... یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلیت
و دوم از برای ملاحظه ... حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و بیعقل
آمد و منبع او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و منبع او نفس کلی
و هر فیضی که روح اضافه از غیب جمیع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل
آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت
ذکورت و انوثت پدید آمد و هم تعاشق و تلاقی ثابت شد و روابط انجذاب   و تعانق م
و واسطه ازدواج ایشان متوالدات کونی مرجع گشتند و بدست قابل تقدیر از ایشیم

غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس
نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه تعالی روح را به جهتی که آفریده بی سبب گویند
از این اشاره بدان است و جمله مخلوقات را بواسطه روح که خلق عبارت از آنست
که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و جمیع لابد است که بر خلیفه
مستجمع اوصاف مختلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت
ابداع خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود بپوشانید و در مسند
آفرینش تکریم و توقیر کرده اند و چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه
ابتدا منطبق گشت صورت روح در آینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله
اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه
در رسید و آوازه خلافت آدم در ملاء اعلی منتشر شد و بر منشور خلافت
او این توقیع آمد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بر لواء کرامت او
این آیت طراز شد که و علم آدم الاسماء کلها و از آنجا تعظیم قصه تقدیر در
شرف او نهادند و ملایکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را این کمال و جمعیت نبود که
او بود از آنجهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمالند و بس و ایشان ملائکه لطف
و رحمتند و بعضی مظهر صفت جلالند و بس و ایشان ملائکه قهر و عذابند و آدم
جامع صفت جمال و جلال و محل لطف و قهر ... و غضب که آیه ... و عنا
ازین معنی آمد که خلقت بیدی لا جرم حق را به جمیع اسما بشناخت نه   خلقته
ملائکه حق را بشناختند الا بدان اسمی که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا
اشاره بدان است و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت تفصیل امد

... و وجود او در عالم ... مظهر صورت م

در عالم غیب و تولد او از آدم که و خلق بهنان و جعا مثال تولد نفس از
روح و تابیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان به
صورت آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صد ور اشیا از روح و نفس ذراری
ذریات که در ظهر آدم و دیعت بودند بواسطه ازدواج آدم و حوا در وجود
آمدند پس وجود آدم و حوا نسخه دیگر منتسخ شده بوجه ازدواج روح جزوی
و نفس جزوی و تولد قلب از هر دو ترلد صورت ذکور بنی آدم از صورت
روح یکجا مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد صورت اناث
از صورت نفس یکجا پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین سبب یعنی بصورت
اناث مبعوث نه گشت چه نبوة به سبب تصرف در نفوس غیر ادم و
تاثیر در عالم خلق نسبت به ذکورت دارد و نیز واسطه ظهور سر انبیا روح است
و روح مفید صورت ذکورت است والله اعلم فصل ششم در شرح قلب
موقف اوصاف قلب کما هی متعذر است و عبارت از آن متعسر به سبب دوام
تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و از این جهت او را قلب خوانند
و چنین احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در
مدارج کمال و معارج جمال و جلال از غایت بی نهایت لابد لاجرم اوصاف و
احوال او از حد عد و عد حد بگذرد هر که در تحدید و تعدید آن سخن راند اگر
بحقیقت در نگرد بغیر آنکه جز تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود
از آن نکرد و چندین هزار غواص بحار معارف در بحر موقف دل غواصی کردند
و هیچ یکی به قعر او نه رسیدند و استیفاء کنه غرایب و عجایب او نه کردند

فصل ششم

وجه آدم و در هر یک نفس از آن نسخه روح و جهه سخه رفته است

شهر که از روی اثری یافت از آن اثر خبری باز داد یا پس کما کو هر یکی از آن
بر حکم آن اثر بر طبق غرض شهادت علی بن سهل گفته است من وقت
آدم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب و انا احب
ان اری رجلا یصف لی ای شیء القلب او کیف القلب فلا اری
اکنون بدانکه فواد از دل بزبان اشارة آن نقطه است که دایره وجود از او
در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در او بهم پیوست و مبدأ
نظر در وی بمنتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد
عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح
و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور الیه و محب و محبوب الله
و حامل و محمول سر امانت و لطف الهی جمله اوصاف اوست فواد
از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت نسیج
نظر و مطلع شهود او و صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده
منور چنین گفتی از روح جدا گشت عشق و تراع از طرف پدید آمد و از ازدواج
دو عشق صورت قلب متولد گشت او بر مثال برزخ میان بحر روح و بحر نفس
واسطه شد و بر ملتقاء هر دو ایستاد تا اگر در روح انسان بایکدیگر بغیر با بغی
رهد مانع کعه بینهما برزخ لا یبغیان و دلیل آنکه صورت قلب از غیر
عشق پدید آمد آنست که هر کجا جای بیند با او در آمیزد و هر جا که حسن باشد
در آویزد و هر کجا منظوری و محبوبی و دلارایی نه بیند دو جهاد به عشق باشد
و وجود عشق بود دایم و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان در

و انا احب

و مبدأ

قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر و جمله قلوب
در تحت احاطت عرش مندرج اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم
و جزویات قوی در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی همچنانکه عرش را
صورت او آن مضغه صنوبری است که در جانب ایسر از بدن ودیعت است و حقیقت
او آن لطیفه ربانیه که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه
و روح حیوانیه متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش
عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق هیچ مناسبت نیست پس نفس ناطقه
و روح حیوانی که هر یک رویی در عالم لطافت دارند و رویی در عالم کثافت میان
صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول
بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف آنرا قبول کند و به نسبت وجه کثیف بروح حیوانی
رساند و هم چنین روح حیوانی به نسبت وجه لطیف از ایشان بستاند و به نسبت وجه کثیف
بصورت دل رساند و از وی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانکه اول فیض رحمت
از حضرت الهیت بر حقیقت عرش فائض شود و از او به حمله عرش رسد و بواسطه
ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا به اقطار عالم شهادت رسد و نسبت
صورت عرش با حقیقت او به سبب آنست که هر فیض که از این حقیقت بعالم شهادت
رسد نخست بصورت او رسد و از آنجا از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین
نسبت صورت قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یابند حقیقت نسبت از
حقیقت عرش و صورت نسبت از صورت عرش و فرق که میان دل و عرش بر بسط
از آن بعضی سبحه تقابل و محاذات پدید آید و هیچ حد از مخلوقات عظیم تر از

عرش

عرش نیست و کلمه الهی از عظمت او این عبارت کرد که و هو رب العرش العظیم و رسول صلی الله علیه
خبر کرده است دل چهار است اول دل پاک و روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن
دل مؤمن است دوم دل سیاه و نگون و آن دل کافر است سیوم دل معلق مرده
پیمان گشوده است و آن دل منافق است چهارم دل مصفح و حیثیتی که در وی
از وجهی محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس و طهارت
رسد بر مثال سبزه که مدد او از آب پاک باشد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و پلیدی
رسد بر مثال قرحه که مدد او از قیح و صدید باشد پس هر چه غالب شود دل از آن حکم آن
گیرد و لفظ حدیث این است القلوب اربعة قلب اجرد فیه مثل السراج یزهر فذلک
قلب المؤمن و قلب اسود منکوس فذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی غلافه
فذلک قلب المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان
فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة
یمدها القیح والصدید فای المدتین غلبت علیه حکم له بها و اعتبار اجمالا
این چهار قسم برآنست که دل منجذب روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب
و تنازع واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم
خود کشد و پیوسته در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را
از مرکز طبیعت بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج
بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه
که ولایت وجود یکی از آنها مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت
و شقاوت مترتب بر این انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی او را در

و روح را مدد و توفیق او از آن دو الطاف تا قوت گیرد و نفس را با لشکرهای مغلوب
گرداند و از تشتت و آرای ایشان برهد و از حضیض خلقت بمصعد قدم
رجوع کند و تمکن از نفس و قلب اعراض کند و بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید
دل بر روح سایه اندازد و از مقام قلب که تقلب لازم اوست بمقام روح ترقی کند و
صفای عالم معنی در دل نور روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در میان اب و
مشابهت پدر برود و آنگاه نفس نیز در پی دل از ظلمت و تیرگی که عالم
طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند است برود و بمقام دل رسد
اما حمد دل و دل مومنی است که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نعوذ
بالله حال بر عکس آن بود و آثار سعادت و حظوظ از پی در رسد و روح را
متذلل و نفس را مقهور گرداند تا قوت گیرد و قلب تابع و ابر عالم خود کند و
روح را از مقام حقیقت بمحل قلب تنزل کند و قلب از مقام حقیقت بمحل نفس آید و نفس در
زمین طبیعت اصل راسخ گشته و این دل دل کافر بود که سر تکیه
نبود که فرو رفته و اگر هنوز قوت از هیچ طرف و اثر و
تجاذب و تنازع باقی بود ولیکن جانب نفس قوت دارد دل متردد بود
و میل او بیشتر بنفس بود و این دل دل منافق بود و اگر جانب اقوی قوه
با جانب نفس متقابل شده میل دل بشرع بود یا بجانب نفس علی السویه
در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و آن دل مصحف و وردی دارد
ایمان بود در وی کما قال تعالی **فصل هشتم** در شرح طایفه از متصوفه برآنند که
سر لطیفه است از لطایف و محل مشاهده چنانکه روح لطیفه است

سوختن را ست

در میانه

فصل هشتم

تن

محل محبت و دل لطیفه است محل معرفت و قطعاً بعضی برآنند که سر نه از جمله اعیان است
بلکه از جمله معانی است و مراد از و حالیست مستور میان بنده و خدا که غیر حق را
بر آن اطلاع نیفتد و کوینده بنده را با خدا اسم ترتیب و سر الترتیب که از آن
اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است فان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی
یعنی آن است که جز خدا و بنده بر آن اطلاع ندارند و سر السر آنکه هیچ
نداند مگر عالم السر والخفیات و از طایفه اول که سر را غیر بعضی دانسته بعضی برآنند
که سر فوق روح و قلب است و بعضی برآنند که فوق قلب و تحت روح است و نزدیک
شیخ الاسلام آنست که سر نه عین دیگر است جز قلب و روح و گفته که سبب
تصور آنکه جماعت سر را فوق روح دانسته اند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق
تعلقات قلب و تغیر وصف زاید بر معهد یافته گمان بردند که مگر عین دیگر است
و روح و قلب را بر ایشان پوشیده ماند که آن عین روح است بصفت بوصف غیب و
اشتباه آن بر طرف که سر را فوق روح و فوق قلب گفته اند آن بود که دل را در نهایات
احوال که هنگامی از ذل ستر و اثر نفس آزاد گشته و از تعلقات هوا جنس
وساوس شیطان خلاص یابد و وصف غیب یافته که بر ایشان مشتبه شود تصور کرده اند که مگر
عین دیگر است ورای دل و ندانسته اند که آن خود عین دل است و صفت دیگر غیب
اکتساب کرده و بعضی سر را تعبیری دیگر گفته اند که سر معنی لطیف است مکنون
در ضمیر روح و عقل را تعبیر آن متعذر باشد در سویدای دل و زبان را تعبیر از آن
و بعضی آنکه زبان ترجمان و معبر دل است و عقل ترجمان روح و معبر اوست یعنی
که روح را از غیب مکشوف شده و بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق

نماید

کرده

که بطریق مکالمه محادثت با دل در بیان آید عقل که ترجمان اوست در کسوة عبارت
تقریر و تفسیر آنست با دل کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح آنست بود که عقل از تقریر آن با
دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی حال آنست بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی
که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بر آن
اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل
که محل طرب آن اطلاع نباید و از اینجاست که طایفه از متشابهان بوجود عقل جنس فلاسفه
و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آن را انکار کنند زیرا جمیع مدرکات
روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقاتست و در صدر
آفرینش منصب بعضد و تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله
العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد
ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت فقال وعزتی وجلالی
وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک ولا
اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک آخذ وبک اعطی و
ایاک اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر
و لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه او تبع و تصدد اوست و عالم خلقت و روح از عالم امر است
شد و از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنان است
که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچه شریف است و لیکن قیام او
بقرص آفتاب است و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در نظر بصر منکشف شود بواسطه نور
عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن شود اگر کسی گوید بیان این حدیث که

اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری
و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد
گوئیم این هر سه حدیث عبارت از یک معنی است چه وجود سید کاینات
در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول
نوری است فایض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطه اظهار
صور کلمات آلهیست و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ
تنافی میان این سه حدیث نیست وهب بن منبه رحمه الله می‌گوید که در هفتاد کتب آسمانی خواندم
که عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا انقراض آن نسبت بعقل رسول الله
همچنانست که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا والله اعلم

فصل هشتم در معرفت خواطر

بدانکه معرفت خواطر و تمییز و تفصیل آن از جمله غوامض علوم است و ادراک
فواید و عواید آن از دقایق فهوم و قوت اهتمام و تطلع بر آن از علت فهم
آنست تولد کند و تضاعف شوق و تزاید شغف بتحصیل معرفت آن از زیادت
و رغبت مرتبت پدید آید هر چند همت بنفس طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه
طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح
و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط
چه بعضی از آن بلمة ملکی است و بعضی بلمة شیطانی چنانکه در حدیث آمده است
ان للشیطان لمة بابن آدم وللملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر
وتکذیب بالحق واما لمة الملک فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد
ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیتعوذ

فصل هشتم در معرفت خواطر

بالله من الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء
و مراد از خاطر واردی است که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا نوعی
یا طلبی و وارد از خاطر عام تر است چه هر خاطری وارد بود و نه هر واردی خاطر
باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع
خواطر چهار است رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمی است که
حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه
نص کلام مجید است قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و اما خاطر ملکی
آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب
مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی
آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر
شیطانی آنست که داعی بود با مناهی یا مکاره نیز اگر شیطان در مبدا حال معصیت
فرماید و چون بیند که بر بنده اغوا و اضلال صورت نمی بندد به بعض طاعات و اندازت
قلب با افراط که شرعا مکروه است وسوسه کند چنانکه مبالغت در عقد نیت
صلوة و تنظیف لباس و بدن و اسراف در استعمال آب وضو بنابر اراده عدم
تجاوز شود و در خبر است که ان للوضوء شیطانا یقال له الولهان و اما فرق
خواطر
میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق راجع خاطر دیگر معارضی نشود چه با
ظهور سلطنت و جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل
و متلاشی گردد چنانکه حسین منصور رحمه الله در جواب آنکه از وی پرسیدند
که برهان حق چیست گفته است و لها مات ترد على القلوب تعجز النفوس

عن تکذیبها

عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن و اما فرق
میان خاطر نفسانی و شیطانی آن است که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و در
تقاضای مطلوب چندان الحاح نماید تا بمراد برسد اگرچه سالها برآید مگر آنکه
وقتی که توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالبت از نفس بر کند و اما
خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود اگرچه ممکن است که بنوعی دیگر در آید
و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است که
ان الشیطان جاثم على قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تعالى خنس و تولى
و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه و مراد شیطان اغوا است به هر وجه که
صورت بندد نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر نفسانی و شیطانی
منقطع نشود الا در حالی فنا و اینمعنی بیش از لمحه نیست نه هر دیگر باره چون
از سر حد فنا در عین شهود باز آید وجود صحو افتد خواطر سه گانه معاودت
نماید چنانکه شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره بر این چهار قسم از خواطر سه قسم دیگر افزوده است
خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهارگانه خاطر عقل افزوده اند
و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این خواطر چهارگانه مندرج اند در تحت
این چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملکیه و خاطر عقل اگر مؤید
روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از
قبیل خاطر شیطانی و اما خاطر شیخ و آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید
طالب پیوندد مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف
آن در تعلیم شیخ استمداد کند و آن همان برا او منکشف گردد و در تحت خاطر حقانی

داخل بود چه وجود شیخ بمثابت بابی مفتوح بر عالم غیب که از وی بر خاطر مرید
فیض حق بی‌تکلف میرسد و اما خاطر حقانی وارد است که از تعارضات
شکوک مجرد بود هم داخل در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهارگانه دو چیز
لمهٔ شیطانی و لمهٔ ملکی چه حق سبحانه چون خواهد که بنده را خلعت قرب بخشد
حظ ظاهر پوشانیدن نگذارد و اعلاک بالکه جنود ارواح و قلوب بند از برای
تایید و نصرت او ارسال کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و فیه
و میان همت در فضای قرب طیران کند و مستعد تلقی خواطر حقانی شوند و در فضای
چنین چون خواهد که بنده را بسوء ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را از برای هر نفس
ارسال کند تا روز تکدر دو همت دنیه بمرکز سفل و محط طبیعی گراید و
خواطر نفسانی تولد کند و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که
آینهٔ دل او از زنگ هوا و طبع مصقول بود بصقل زهد و تقوی و جلا دهد تا صور حقایق
خواطر کما هی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدان درجه نرسد و خواهد
که میان خواطر تمیز کند طریق تمیز آن است که اول خاطر را بمیزان شرع عرض کند اگر از
قبیل فرایض یا فضایل بود آن را امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر
از جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا کند چه غالب
آن است که نفس را میل به چیزی دون بود و بدانند که مطالبات نفس دو
گونه‌اند بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضروراتی که قوام وجود
و بقای حیوة بدان منوط و مشروط است و حظوظ هر چه بر آن زیادت بود
پس باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم قضیهٔ حال او بود تا حقوق را امضا

کند

کند و حظوظ را نفی و این باب ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات در سد حقوق
لازم است و تجاوز از آن گناه تا بمنتهی الممکن برسد طریق ... بگشایند و
از مضیق ضرورات به فضای آسایش و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد
که هر از حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکر تقدیم یافت.

فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب

در بیان احتیاج مرید به مراد اهل تصوف لفظ مرید — فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب
و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدی و مقتدا و دیگر بمعنی محب
و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آن است که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت مکحول گردد
و بنقصان خود نظر کرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا با
حصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل اراده موسوم بود و
از حق در دو کون مرادی دیگر داشته باشد از طلب حظ دنیا یا آخرت اسم ارادت بر او
عاریت است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است الارادة متعالی
القلب لطلب المراد و حقیقتها استدامة الجد و ترك الراحة و ابو
عثمان حیری گفته است المرید الذی مات قلبه عن كل شیء دون الله
و یرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی تذهب شهوات الدنیا
عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و هم او گوید عقوبة قلب المرید ان یحجب
بالاحوال عن حقیقة المعاملة والمقامات الی اضدادها و اما مراد بمعنی مقتدا
آن است که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اطلاع
بر انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت طالبان یافته و این شخص یا سالک — و طریق شیخ
مجذوب بود که تولی جذبه او ... صفات نفسانی را بقدم سلوک

در قدم

در رشته بود و آنکه با مداد جذبات الهی از مبادی قرب و معارج روح بگذشته
و بعالم کشف و عیان رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک
که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده و بعالم کشف
و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده
و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی [illegible] مر او را
مسلم است و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده
باشد و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل
و قواطع و مخاوف وقوف نیافته بطریق اولی استحقاق منصب شیخوخیت ندارند
فعلی الجمله تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت [illegible]
مخصوص گشته و هر تصرف که ایشان کنند از شیخی [illegible]
بود و مثال وجود مرید و استعداد کمال در وی همچون نطفه البته که در وی
استعداد طریقت موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و صاحب [illegible] تولد
کند که همچنان قوت تولید و تفریع [illegible] او مستولی بود [illegible] تصرفات
[illegible] خواص کمال طریقت او در [illegible] لباس صورت
[illegible] ازو خلع کند و خلعت صورت طریقت در پوشاند و هر کاه استعداد
[illegible] اگر چنانکه بعضی را در [illegible] طریقت نیافته بود یا هنوز بمرتبه
بلوغ و تفریع نرسیده [illegible] کنند [illegible] استعداد وجود طریقت
در او فاسد شود و انگاه قابل اصلاح نشود همچنین اگر مرید صادق وجود
حقیقت در تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده است و سیر و طیر و سلوک

وجود

وجود در وی بهم پیوسته نفس او مستسلم گردانند از بعضی وجوه او می حقیقت
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته [illegible] آید و در [illegible]
کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا
مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت او فاسد گردد و بمبلغ رجال
و مقام کمال نرسد و همچنین مقتضای حکمت الهی و سنت جاری در عالم صورت
آن است که وجود توالد و تناسل و بقا [illegible] صورت نبندد الا بعد از
ازدواج متوالدین برابطه شهوت و بواسطه حمل و انتقال و تاثیر و تاثر
در میان ایشان همچنین در عالم معنی [illegible] حقیقت آدمی [illegible]
در وی صورت نبندد الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید
تصرفات مراد را ولیکن ولادت ثانیه که در پیش [illegible] اشارت رفت
[illegible] وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است همچنانکه وجود عیسی ع
اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگر
چه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان [illegible] در حکمت بعید
[illegible] ولادت عیسی ع که منشأ ضلالت بعضی از نصاری گشت [illegible]
و ناسوت و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوب [illegible] بطریق ارشاد شیخی
کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفات [illegible]
و با مرید [illegible] سالک مجذوب است و [illegible] مجذوب [illegible]
نفس شیخوخیت در ایشان منحصر است جهت آنست که مکاشفات و مجاهدات
[illegible] و مشاهدت سابق بود و مجذوب آنکه حقیقت کشف او

در او الهی

اشارت

[illegible]

برصورتشان چنانکه سابق بیان کرده شد مراد و مرید بدین وجه معنی مراد و
بوجه اول و این آیه که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
مشتمل است بر بیان حال محب و محبوب زیرا که علم اجتبا منسوب است
که کسب و سعی شرط هدایت نموده اثبات است که لفظ فضل بنده است پس اجتبا
در این صورت حال محبوب و هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار
مقامات بر طریق ترتیب و تدریج بود تا اول را دو مقام از دو تنبیه بمقام
اصل [illegible] علی هذا از توبه اولی ثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابع بتدریج
و ولایت که تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند
از آنکه سلوک ایشان بجذب مبدل گشته و سیر بطیر انجامد و چون ما هدف
پیوندد و مقامات بمعاینه رسد در این مقام مجاز از اسفل و خلافت
و خلعت شیخوخیت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام
میان غیب و شهادت و خدا و خلق و وجود بنده در این مقام بمثابت برزخی
بود که روئی در عالم غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض
رحمت بستانند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق برسانند و اما محبوبان چون بدایت
حال بقوت جذبه بر ره برند یکجا بر بساط اطوار مقامات در نوشتند و جمله
احوال محبان در آن [illegible] جذبه درج گردید و جذبه من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین لاجرم اگر صفات جمله مقامات در حال ایشان مندرج بود و در حال
ایشان از بقیه مقامات در فضای کشف و وجدانی [illegible] یا فتنه تقید
بمقامات محبان اند که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازاله

بنده و شرح اتم

جمله

صفات کل

عوام مو

طهارت

طلب التعلقات نفوس بود و در هر مقامی طلب صفتی مخصوص از ایشان زایل
شود تا آنکه زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت
الارض بنور ربها شد مثلا سیل معصیت ظلمت است در نفس که در مقام
توبت [illegible] در مقام زهد زایل
[illegible] ظلمت است که در مقام توکل بر خیزد
[illegible] جمع در اختیار احکام آلهی ظلمت است که در مقام رضا بر خیزد و
علی هذا در هر مقامی ظلمت زایل میشود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات
بر خیزد و جمال حق بیقین از حجب ظلمات مکشوف شود اما محبوبان
بر ترتیب تقدم کشف بر سلوک جذبه یکباره اقطاب وجود را جمله ظلمات نفس
از قطع منازل مقامات بقدم سیر و اجتهاد اسفل رفعت منقطع و ظلمات صفات نفوس
از ایشان منتفی شد خلاف محبان جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از هر یک بانی بر
[illegible] متوکل و باکرامت طبع راکم
و ما معنی المرید [illegible]
المرید الذی یتولاه سیاسة العلم و المراد الذی یتولاه رعایة
الحق و المرید صاحب السیر و المراد صاحب الطیر لا یلحقه السایر الطایر
و النوری کورت [illegible] یعنی بایشان [illegible] که
لم ان تنع النوم و الراحة و نیز ما رغبت الفاطمه بایزید دهم را اگر
ثم لا اخی الرجل من نام اللیل کله ثم تصبح فی المنزل قبل الفاعل دو
چنین جواب شنید گفت هذا کلام لا یحفظه اخوانا و این [illegible]

در غیبت دنیا
ظلمت است آن
در مقام زهد زایل شود
و قلت اعتماد بر کفالت
رزق ارض ظلمت
و کراهت طبع بر در
انقیاد احکام آلهی

و حب غیبت زاید نا شنید
و ما التفات باسباب
متوکل

زیرا که وجود ایشان
بحق بود نه بخود از
جنید رضی الله عنه پرسیدند
که چه معنی المرید و المراد

فی مناجات

کمو بست اهل الخالصة الذينهم المرادون تولاهم الله وكملهم النعمة و
هيأ لهم الكرامة فاسقط عنهم حركات الطلب فصارت حركاتهم في
العمل والخدمة على الاخذ والذكر والتسبيح مما جاءتهم الا الانقياد [illegible]
هم نحن اوشا المراد محمول في حالة معاد على حركاته وسعيه في الخدمة مكتفي
مصوف عن الشواهد والنواظر ومراد ومحبوب مطلق سيد كائنات است

کمالات علوم آمد الکون

چه مقصود آفرینش وجود او بود وکاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک
هیچ مخلوق از انبیا و اولیا خلوت محبوبیت نیافتند الا او و متابعان او را چه
رتبه از مقام محبوبیت جز بکمال متابعت او صورة نبندد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لا جرم خطاب از حضرت رسالت صلعم در حق موسی ع که در رتبه
محبوبیت و خواهان محبوبیت بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه
الا اتباعی و عیسی علیه السلام از برای این رتبه حضرت او را جذب کرده در آسمان چهارم
بداشتند تا بعد از بعثت رسول صلعم در زمانه که [illegible] آید به پیشاره [illegible] نزول کند و بر [illegible] اجابت
دین مصطفوی و متابعت شرع [illegible] بمقام محبوبیت رسد [illegible]

تا بعد از بعثت ص رسد و مع کسی بهمین کی نرسد الا

بجهد و چه بجذبه [illegible] سید ابو علی دقاق گفته است موسی [illegible] مرید
بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد [illegible] را دیده او را گفت الم نشرح
لک صدرک و محمد [illegible] گفت ارنی جواب آمد لن ترانی و محمد [illegible] را گفت
الم تر الی ربک و بنابر این مثال محبوب قدیم در جذب حضرت مصطفی [illegible]

جذبه

که خاصیت مغناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مغناطیس صفت جذب را که
خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب [illegible] تا آهن دیگر جذب تواند کرد

علی هذا خاصیت هر جاذبه در مجذوب هم سرایت کند همچنین اوج محبوبیت که
در محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب در ارواح مومنان از مغناطیس محبت

اصحاب

قدیم اکتساب کند و چندین هزار ارواح مومنان را از اطراف و اکناف عالم
محبت کشید و هر یکی از ایشان بقدر استعداد از این خاصیت نصیبی یافتند و ارواح

از خاصیت

تابعین را بحضرت کشیدند و همچنان از ارواح تابعین ارواح مشایخ و علماء راسخ قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت هر مریدی که مراد
شد و انجذبی از برکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم است پس هر کرا که بواسطه کمال متابعت
و رابطه اتصال به ارواح مشایخ با روح پیغمبر علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت آلهی در او
پدید آمد و هر رتبه محبوبیت و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح پیغمبر ص
پیوسته اند به محبت و متابعت و خاصیت محبت آلهی بدلالت و بواسطه در همه سرایت کند
پس هر مریدی که روح او بارواح مشایخ کامل مکمل که بکلی از ارادت خود مستخلص شده باشند در
خاصیت محبت آلهی از شیخ دیگر میراث یافته پیوند یکرنگی در رتبه محبوبیت و مرادی رسند
و بمقام ولایت و تصرف در دیگری یابند فاینشان احتیاج مرید بر ایشان علیهم السلام

فصل دهم

فصل دهم در معرفه اختلاف احوال مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی
الاختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول رتبه واصلان و کاملان و آن طبقه

قسم اول

علیاست قسم دویم رتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سیم

قسم دویم قسم سیم

رتبه مقیمان و هدم نقصان و این طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند
و سالکان ابرار و اصحاب الیمین و مقیمان اشرار و اصحاب الشمال و اهل وصول
دو طایفه اند طایفه اول انبیا اند که حق [illegible] ایشان از انجاز و وصول و کمال

طایفه اول

بتکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانیده است
تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را بهم پیوسته‌اند طایفه دوم
مشایخ صوفیه‌اند که بواسطه کمال متابعت رسول بدان مرتبه وصول یافته‌اند و بعد
از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت باذن و امر او مأمور شده چنانکه
کلام مجید بدان ناطق است قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا
ومن اتبعنی و این هم طایفه کاملان مکملند که بفضل و عنایت ازلی بعد از
استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص بلا
و نجات یافته‌اند تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند طایفه سیم آن جماعت‌اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت
و غریق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هیچ خبر
و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره ساکنان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض
نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسمند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله طالبان
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة
اما طالبان حق دو طایفه‌اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت‌اند که از بعضی صفات
نفوس خلاص یافته‌اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع
نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس
متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه
متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده

صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت
واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود
لذت ایشان از تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و هم چنانکه عاصی از ظهور معصیت
حذر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
بعضی گفته‌اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هر چند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر ایشان
بکلیا منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب
مانده چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق منبی بود و دلیل است بر رویت
وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جمله اغیار است تا بنظر
بر خود نظر دارند از جمله اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلیه کم اند و فرق
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلیه از ایشان انتزاع
کرده و حجاب خلقی و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات
و خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق بر آن ملول باشند
و به اخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر بعضی وقت در اظهار طاعات مصلحت بینند
اگر در اخفای آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه مخلص‌اند و صوفیه مخلَص انا
اخلصناهم بخالصة ذکری الدار وصف حال ایشانست و اما طالبان
آخرت چهار طایفه‌اند زهاد و فقراء و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که
بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و

التفات بزینت زخرف فانی او رغبت نکرده‌اند و در جمال حقیقی باقی رغبت نموده‌اند
و تحقیق این طایفه از صوفیه بدانست که زهد ایشان بحظ نفس و حظ از نفس محجوب
بود چه بهشت مقام حظ نفس است و فیها ما تشتهیه الانفس و صوفیه بمشاهده
جمال لذیذ و محبت ذات لم یزلی از هر دو گیتی همچنان محجوب‌اند چنانکه از دنیا رغبت
کرده باشند از آخرت نیز رغبت مصروف بود چنانکه در حدیث صحیح است که
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله پس صوفیه را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از
گیتی دور بود و اما فقرا ایشان طایفه‌اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند
بعد از طلب فضل و رضوان آنچه مساوات اوطان نموده و ترک مال و فات کرده
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله
و رضوانا و باعث این طایفه بر ترک همه از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف
عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت در دخول جنة چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی
بحضرت رسالت صلعم بشارت آورد که یدخل فقراء امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف
یوم و هو خمسمائة عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای
اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بدان است
که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان
قرب او و فقرا این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملامتیه و متصوفه و
وصف خاص صوفیت چه صوفیه اگرچه مرتبه ورای مرتبه فقر است ولیکن
خلاصه مقام فقر در مقام او مندرج است و سبب آن است که صوفیه را عبور بر مقام

لازم است حصول رجاء تخفیف حساب و خوف عقاب

متصوفه و ملامتیه

فقرا

فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن بر تر گذرند صفاوه و نقاوه
آن انتزاع نماید و در مقام خویش درج کند پس فقر در مقام صوفیه صفتی دیگر را
بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک
آن چنانکه جمیع عمل و جمیع حال و جمیع مقام از خود نبینند و بخود مخصوص ندانند بلکه
خود را از خود نبینند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه صفت محو در محو
و فانی در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند
والحق بعضی از معنی فقرا که رسم فقر است و در روایت شیخ ابوعبدالله
خفیف رحمه الله گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
و این تعریف جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته‌اند
الفقیر الذی لا یملک ولا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بدانست
که فقیر را ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت
مخصوص نبود در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت
او عین ارادت حق بود و بنابراین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت
و اختیار حق مجبور شود چه ارادت او ارادت حق بود شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودّدا والفقیر من استصفی
فی فقره تقربا و بعضی گفته‌اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم
والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابوالعباس نهاوندی گوید نهایة الفقر بدایة
التصوف و بعضی از مشایخ گفته‌اند که فقیر صادق از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر
ترسد که بدخول غنا فقر بروی فاسد گردد همچنانکه غنی ترسد که بدخول فقر غنا بروی فاسد گردد

و علت

آنست بود که هم

چنانکه وقتی توانگری مقدار ده هزار درم پیش ابراهیم ادهم آورد و خواست تا قبول
کند ابراهیم آنرا رد کرد و گفت میخواهی که بدین ده هزار درم نام مارا از دیوان فقرا محو
کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک
دنیا کند بغرض ثواب از سر فقر و هنوز رغبت اندرون او بدنیا باقی بود و اهم خبر
زهد بی فقر ممکنست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن مصروف بود و ...
فقیر را زهد است و حقیقت فقر هم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام
صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و هم نصوص زهد است و لهذا بعضی
گفته‌اند زهد صرف رغبت از دنیا و حق بخود نیست چیزی خواهد که بعضی از اولیای
در کنف قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرده انظار ایشان را لباسی غنا
که صورة رغبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند
و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لیکن حقیقت فقر و زهد وصف حال
و لازم حال صوفی است و اما متشبه بفقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است
مراد ایشان در آن اقتدا به انبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان
بصورت فقر زبان حال و اختیار ایشان در آن بمحض مستند باختیار حق بود نه بطلب
حظ نفس و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار
کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات
خود بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام امور معاش و
اعانت بر استعداد امور معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند
و در طلب حوایج ایشان در هر طریق که شرعا مذموم نباشد اخذ نمایند بعضی

بین الفقر والزهد

بصورت

یاد اورم

از

بر کس

بر کسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و حظ ایشان در اخذ و اعطا رضای حق بود و
خلق را در اخذ رابطه اعطا حق دانند و در اعطا واسطه قبول و گاه عزت ایشان بمقام
بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه کنند و خادم را از شیخ فرق نتوانند و فرق آنست که
خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در خدمت
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدین مقام مقید نگشتی و شیخ مراد حق قائم
نه مراد نفس خود و اما عباد آن طایفه‌اند که پیوسته بر وظایف عبادات و قربات
نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی
موجود بود ولیکن مواد وی از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای
حق پرستند اگر با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد
و فقرا آنست که با وجود عبادت بود که شخص عابد بود و شاید که بنفس متعلق شده که
واصلان سه طایفه‌اند و سالکان شش طایفه و هر یک از این طوایف شرکا نه متشبه
را اهل یا محق و یا مبطل اما متشبه محق بر انبیا مشایخ طریقت و علما و صوفیه اند
که بنا بود رسول صلعم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه باطل آنکه
بر ادعای بهتان دعوت نبوت کنند و تکذیب و افترا و حی را آنچه نسبت دهند
ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء
و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در زمان دعوت رسول صلعم و بعد از
انقضای عهد رسالت جماعتی که مرغ ای هوس در دماغ ایشان خواست که بیضه نهند
و عاقبت سر بباد دادند و غلطان بغور رفتند افتادند و اما متشبه محق بصوفیان
مصروف اند که نهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات

واسطه

خواهش

بیشتر تشبع

نه از برای ثواب آخرت

اما متشبه محق

و متشبه مبطل

و اما متشبه محق

و متشبه مبطل

صفات نفوس از ایشان منقطع و مقصود متحقق و متشبه مبطل بدیشان
جماعتی که خود را در زیّ صوفیان اظهار کنند و از حلیهٔ عقاید و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن بردارند خلیع العذار در مراتع اباحت
بچرند و گویند تقیّد باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا
مقصور بود اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالیتر است که برسوم ظاهر تقیّد نمایند
و اهتمام ایشان جز بمراعات حضور باطن نیست و این طایفه را باطنیه و اباحتیه

و اما متشبه محق

خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان
هنوز در قطع منازل صفات نفس بود و از تاب حرارت طلب جوش ایشان در
قلق و اضطراب افتد و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار در مکمن
در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد
و نفحهٔ از نفحات وصل از مهب قدم بمشام دل ایشان رسد چنانکه ظلمات صفات
نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی و مستور گردد و مهبّ آن نفحه
باد هوای ایشان را از تموّج آتش طلب و قلق شوق بنشاند و ایشان پندارند که بکار باز رسیدند
منقطع و لیکن تموّج ساکن نشد ظهور صفات نفوس معاودت نماید و سالک چون از
کی یکبارگی از استیلای صفات وجود منسلخ و متخلّع گشته و غرق بحر فنا گشته تا از لوث وجود

و حرارت طلب
و قلق شوق منقطع

یکبارگی رها ساید و چون آن حال بهنوز در مقام او نگشته باشد و گاه گاه بود بازل
گشته و باطن او یکبارگی منقطع و مشتاق آن مقام بود او را متشبه محق بمجذوب واصل
نام کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک

و اما متشبه مبطل

در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافت نکنند و گویند حرکات

ما

لیکن
ما همچو حرکات ابواب است که بی محرکی حرکت نکند و این هر چند صحیح است ولیکن
حال آن جماعت بود نه آنکه مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی
و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت خلق از خود و این طایفه را زنادقه خوانند
سهل عبدالله را گفتند فلان میگوید فعل من بارادت حق است همچنان که حرکت
باب بامحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شرع و
محافظت حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که در
تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع پاک نشده و این سخن از برای آن گوید تا
بحوالت افعال با حق مستمسک شود و اسقاط ملامت از نفس خود با تخییب از دین و ملّت

و اما متشبه محق

ظاهر که او از جملهٔ زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتغیّر و
تخریب نظر خلق مبالات زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و
عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ
خاطر و طیبهٔ القلب نیست و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و
اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز باداء فرایض
مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بریشان منسوب نبود و بطیبهٔ القلب
قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه را از
جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آن است که ملامتیه
بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند و لیکن آن را از نظر خلق پنهان دارند و
قلندریه از حد فرایض در نگذرند و بر اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبوده

منسوب شد

طایفه که در این زمان بنام قلندری موسوم شده و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته

ازای اوصاف که مشغول شمه خالیند این اسم بر ایشان عاریتست و ایشانرا حشویه
خوانند لانهم لا یعرف [?] اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق
و اسقاط نظر ایشانست و حق سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و به معصیت
ایشان غیر متضرر معصیت را در ایذای خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان
اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی مصروف
نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بکرده داخل [?] و ایشانرا متزهده
خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت
دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیا بر گرفته و بدان طلب کنند تحصیل جاه
در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کرده اند و ایشان از جهت ترک مال و جاه خریده اند تلک الدنیا
للدنیا و ممکن بود که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر به
طلب اسباب دنیا مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده از دنیا کرده اند و این
طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهر شی برسم فقرا متسم
بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میلی بدنیا داشته و به تکلف صبر بر فقر
صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را بغرض خاص از حق سبحانه تعالی شمرد و بر آن وظایف شکر
همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل بدیشان آنست که ظاهر شی برسوم فقرا
مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی
بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم

آنک

(حاشیه: اما متشبه مبطل — در ازار — اما متشبه محق بزهاد از دنیا — و اما متشبه مبطل — و اما متشبه محق بفقرا — و اما متشبه مبطل — اما متشبه محق بخادم)

آنک همواره بخدمت بندگان حق سبحانه تعالی قیام نماید و به اندرون خواهد که خدمت
ایشان از شایبه غرض و تبعیت طلب جاه مشوب نکرده اند و نیت را از شوایب
میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن بحقیقت نرسیده بعضی وقتی
بحکم غلبه نور ایمان و اختفای نفس بعضی از تفاریق خدمات او در محل استحقاق
افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود چون ناگزیر در محل استحقاق
باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بایشان بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم کذالک و اینچنین کسی را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل
بدیشان کسی بود که او را در خدمت نیت اجر اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام
دنیا کرده بود تا بدان سبب استجلاب اوقات و اسباب میکند و اگر آن ادرار
تحصیل غرض و تیسیر مراد حظ او نشود چند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر
طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفاوت جوید
و نظر او در خدمت مهمانی بحکم حظ نفس خود بود و اینچنین کس را متخدم خوانند
و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن
بقایای دواعی طبیعت و عدم تزکیه نفس هر وقت در اعمال اوراد و طاعات
او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته بود و به تکلف
بدان قیام مینماید و او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بدو از [?]
جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب
آخرت نباشد و ما اطلع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید
اعاذنا الله من الریاء و السمعه و بالله التوفیق و العصمه باب

(حاشیه: و اما متشبه مبطل — و اما متشبه محق بعابد — اما متشبه مبطل بدو — باب)

باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان

باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در وی ده فصل است فصل اول در
بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم
علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند
جذبهٔ الهی از مقام ادنی به اعلی کشد و همان طریق حسن قدس گفته است الحال
نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در
تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق
دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام
که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود و از این جهت صوفیان گفته اند الاحوال
مواهب والمقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حال نبود و هیچ
حال از مقارنت مقامی جدا نه و منشأ اختلاف اقوال مشایخ قدس در احوال و مقامات
از اینجاست که بعضی را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند
و در نهایت مقام شوند چنانکه توبه و محاسبه و مراقبت هر یک در مبدأ ابتدا حال
بود در صدد تغیر و زوال و آنگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال محفوف
بود بمکاسب و جمله مقامات محفوف بود بمواهب و فرق آنست که در احوال
مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن
و بعضی مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال و از اینجاست قول
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع که سلونی عن طرق السموات فانی
اعرف بها من طرق الارض معرفت و وصول بر احوال که تحت تصرف نسبت
بسموات دارند از منحی بهر رسید و آنچه مقامات است از توبه و زهد و صبر و غیر آن

که وسایط

که وسایط استنزال حوالند و بعضی مشایخ بر آنند که حال آنست که استقرار و ثبات
نیابد بلکه چنین برق بدید آید و زایل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث النفس
شود لو لم تحل لما سمیت حالا و کل ما حال فقد زالا و بعضی بر آنند که ثبات
و بقا شود آنرا حال توان خواند چه حلول اقتضای ثبوت کند و هر که چنین برق لامع
گردد و زود زایل شود اسم حال بر وی درست نیاید و این مذهب اختیار شیخ
شهاب الدین سهروردیست قدس و گفته است که بقایا احوال طبیعه حدیث النفس نشود و
حال ضعیف که تغییر قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و اما حال قوی
هرگز با نفس ممتزج نشود هم چنانکه روغن به آب و هر وارد که چنین برق لامع
شود و در حال منطفی گردد آنرا به اصطلاح متصوفه لایح و لامع و لامع و
طالع و طارق و بادره خوانند و ظهور این مستضعف حال بود و کشف مستلزم
استتار چنانکه گفته اند یا ذا الذی زار و ما زارا کانه مقتبس نارا مر بباب الدار
مستعجلا ما ضره لو دخل الدارا ابو عمرو حیری ره گفته است منذ اربعین سنه
ما اقامنی الله فی حال فکرهته و این قول اشارت است بدوام رضا و شک
نیست که رضا از جمله احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث النفس نبود و مشایخ
اختلاف کرده اند در آنکه سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی
بمقام فوق آن ممکن بود یا نه جنید قدس گفته است که ممکنست که بنده از حالی
بحالی رفیعتر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه از آن باقی
بود مانند بود و چنین که از حال فوق آن ترقی کند از آن حال بر حال اول اطلاع یابد
و آنرا تصحیح کند و عبد الله انصاری ره گفته است که تصحیح هیچ مقامی ممکن نبود

بیچ

الا بعد از رتبه بقای فرق آنست تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگردد
و بر اسفل مطلع گردد و آنرا الصحو کنند و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بیان آن
کرده که هیچ سالک را پیش از تحقیق مقامی که قدمگاه اوست رتبه بقای محقق نشده
میسر نشود و لیکن قبل التحقیق از مقام اعلی حالی بدو نازل شود که بواسطه نزول
آن حال مقام وی مستحکم گردد تا رتبه او از مقامی بمقامی منحرف گردد و در سبب آن حالی
بنده بکسب خود تا رتبه او از ادنی باعلی ترقی نشود از اعلی به ادنی حالی نازل گردد
و حمل تقرب بنده بخدای و تقرب خدای به بنده در این حدیث که من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال گفته مطابق است چه تقرب بنده به
سلوک در مقام خود مستجلب جذبه الهی است در صورت نزول حال **فصل دویم**
در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارة است از رفع مباینت
و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه تعالی و لفظ تفرقه اشاره بوجه
مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح حکم
جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا رابطه ترکیب میان
روح و قالب باقی است اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق همیشه
بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه
و این ابیات که جنید رحمه الله فرموده وارد شد قد تحققتک فی السر
[شعر] فناجاک لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعانی ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ
عیانی فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی واسطی گوید اذا نظرت الی

نفسک

[فصل دویم در جمع و تفرقه]

نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما بغیرک فانت
فان بلا جمع و لا تفرقه و این حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که در
طاعت بکسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و
هر که از خود و اعمال خود بکلی فانی شد در مقام جمع الجمع بود و ابو علی دقاق رحمه الله گفت
کل ما نسب الیک فهو تفرقه و ما سلب عنک فهو جمع جنید قدس سره گفته است القرب بالوجد
جمع و غیبته فی البشریة تفرقه و خلاصه اشارت آنست که استتار و غیبت خلق
در غلبه ظهور و استیلاء شهود حق جمع بود و استتار و غیبت حق در شهود وجود خلق
تفرقه ابو سعید خراز گفته است معنی الجمع ان الله سبحانه تعالی اوجدهم نفسه فی
انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا انفسهم بل اعدم وجودهم لانفسهم حتی یکون
وجودهم له و هذا معنی قوله کنت له سمعا و بصرا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و [وجلهم]
بی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم لا نفسهم فصاروا یتصرفون بالحق
للحق والله اعلم **فصل سیم در تجلی و استتار** مراد از تجلی انکشاف شمس
حقیقت حق تعالی و تقدس از غیوم صفات بشریت بغیبت آنست و مراد از استتار
احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشریت و تراکم ظلمات آنست بعضی گفته اند التجلی
رفع الحجب البشریة لا ان یتلون ذات الحق عز و جل و الاستتار ان یکون [الا]
البشریة حائله بینک و بین شهود الغیب و تجلی سه قسم است یکی تجلی
ذات و علامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود فنا ذات
و تلاشی صفات است در سطوات انوار آنست و آنرا صعق خوانند چنانکه حال [حقیقت سر]
موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی گردانید فلما تجلی ربه للجبل جعله

[فصل سیم در تجلی و استتار]

دکا و خرّ موسی صعقاً چون از حق سبحانه طلب رؤیت و مشاهده
ذات کرد و هنوز بمقام بقا بعد الفنا نرسیده بود و بقایا صفات وجود در
بر قرار بود لاجرم بوقت تجلّی نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی
و مندک گشت و بقیه که طالب رؤیت و مشاهده بود برخاست و اکنون
از بقایای وجود فانی بکلی متخرج شده باشد و حقیقتش بعد از فنای وجود بقا
مطلق و لعلی گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعت کرامت خاص
رسول صلعم را بخشیدند و سرّ زمرت که بخاصه انوار اجابت دیدند و از صبابات این
جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا از سرّ ص که اعبد الله
کانک تراه این معنی اقتضا تفضیل ولی بر نبی نکند چه ولی این رتبه
نه بخود یابد بل بکمال متابعت رسول صلعم یابد عبد الله عمر رضه وقتی در طواف
بود و یکی بروی سلام کرد جواب نداد بعد از آن با وی اظهار شکایت کرد عمر رضه
گفت کنا نتراءا الله فی ذلک المکان ما در آن مکان خدای را میدیدیم
قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آنست که ذات قدیم بصفات
جلال تجلی کند از عظمت و قدرة و کبریا و جبروت خشیت و خضوع بود اذا تجلی الله
لشیء خشع و خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف
و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آن است که ذات ازلی تعالی
و تقدس بتبدّل و تحوّل موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی
بصفت جمال و لیکن بمقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت
جلال ظاهر کند و صفت جمال باطن و گاهی بعکس آن قسم سوم از تجلیات

تجلی افعال است و علامتش آنست قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت
خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوا مدح و ذم و قبول و رد خلق چه مشاهده
مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول کرده اند و اول تجلی که بر
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن
تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات منطوی در تحت ذات پس
افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و بعضی
تجلی افعال را محاضره خوانده اند و تجلی صفات را مکاشفه و تجلی ذات را
مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب بعضی گفته اند علامت تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشبهه [illegible]
الی ما یتسلط علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن عبّر او فهم فهو خاطر
لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجه شهود قائم بود نه بخود چه
جز نتاب اطاق تجلی نور قدم نتواند بود شعر فهذا السیف کیف لاح ظلم
یطیق نظر الیه و رده انجا نیز تا ناظر در شهود فانی نشود و بدو [illegible]
مشاهده او نتواند کرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون بعد از مشاهده آثار [illegible] و وفات
و شدت اشتیاق بر جمیع احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند
چه شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال لیلی سوزد و مشتعل گفته قوم لیلی گفتند
لازم فهم خود صفتی نیست و لیکن مجنون طاقت دیدار لیلی ندارد [illegible]
او را حاضر کردند و گوشه ای خرگاه لیلی را بر داشتند نظرش بر عطف دامن لیلی
افتاد آه کرد و جان بداد و از حال [illegible] بود و [illegible] فی الحال تجلی حق

افعال

شعر

سبحانه بعضی سبب استتار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا غیبت بدا و ان بدا غیبنی پس هر گاه که حق سبحانه به افعال
خود متجلی شد افعال خلق در لمعات مستتر گشت و هر گاه که به صفات متجلی شد
ذات و صفات و افعال خلق در لمعات مستتر گشت و هر گاه که به ذات متجلی گشت
ذات و صفات و افعال خلق در لمعات مستتر گشت و حکیم مطلق از جهت مصلحت
عالم حکمت و توسیع انوار رحمت بر خواص حضرت خود بقایای صفات نفوس
منشاء استتار نهاد تا که آن رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران
اما در حق ایشان تا به مصالح نفوس قیام نمایند و بقای آن به درجات قرب حاصل
کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و محو جمع نمانند و مستغرق نشوند و حق
ایشان سبب انتفاع دیگران گشت و بدین معنی شیخ رحمه تصریح کرده است و گفته و الحق
ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم و لغیرهم فاما لهم
لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس و اما لغیرهم لانه لولا موضع الاستتار مواضع
لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع و بزوغهم لله الواحد القهار
و بعض علمای صاحب دل گفته اند استغفار رسول صلعم طلب این ستر بود تا بحقیقت
غیر مشهود گشته و به رابطه وجه بشریت بعضی از او منتفع شوند و حق تعالی بر و بواسطهٔ
نفس رسول صلعم بدان منت نهاد آنجا که فرمود لقد جاءکم رسول من
انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

فصل چهارم در وجد و وجود

مراد از وجد واردیست که از حق تعالی بر دل
آید و باطن را از هیئت خود بگرداند باحداث وصف غالب چنانکه [illegible] یا فرح

حزن

فصل چهارم در وجد و وجود

بالسرور
جنید رحمه گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
یعنی وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گشته در حالتی که ذات او به سرور
موسوم شده و ابو العباس عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة
الذات بالحزن و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده
باشد و وجود خود از وجود حق محجوب گشته و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید شنوده
و از آنجا پرتو از نور وجود حق بر وی تابد و آن را در یابد و بعد از آن دیگر باره حجاب
منطبق شود و وجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقد سابق و
فقد لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبه نور شهود وجود
غایب و فانی گشته چنانکه جنید رحمه گفته وجودی ان اغیب عن الوجود
بما یبدو و اعلی من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم
ذات و بدین معنی است قول ذو النون رحمه الوجد بالموجود قایم و الوجد
بالواجد قایم و معنی این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود فانی نشده
باشد پس واجد او بود و وجد به وی قایم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی
شده باشد و به وجود موجد حق تعالی قایم و باقی باشد پس صاحب وجود نه ذات
واجد بود که ذات بنده بل ذات موجد بود که ذات خداوند جل جلاله و وجود
بوی قایم و بنا بر این معنی واجد کسی است فاقد وجود بود و فاقد واجد وجود چنانکه
شبلی قدس گفته است اذا ظننت انی فقدته فحینئذ وجدته و اذا ظننت
انی وجدته فقدته هر که بوقت وجد خود از شهود وجد موجود محجوب
شده در وی طرب پدید آید و هر که به شهود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود

کهه گل را آب از وی ساقط شده چنانکه بعضی فرمود جنید رحمه برانسی دال است
فکان یطربنی وجدی فاقدنی عن رویة الوجد من فی الوجود موجودی فی الوجد
والواجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحق مفقود ق
وجد مقدمه وجود است چه هر وجدی در فتح قلوب وجود بشری بمثابه تحقیقت از عالم
جذبه آلهی است که تا جذب قلوب وجود مسلم نشود وجد وجود گرده پس نهایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد سبب فقد وجود واجد است و فقد
وجود واجد سر گاه وجد موجود و اشاره بامتناع اینست اما ابو الحسین نوری رحمه
گفته است الوجد فقد الوجود بالموجود والجنید شبلی گفته است الوجد اظهار
الموجود وعلی الجملة اسقاط اضافت وجد بجهت تنزیه توحید است و اضافت نسبی
بجهة نفی مجهة چنانکه بایزید رحمه گفته است ذکر وجدی جحود توحیدی
ودر انجمن شبلی راست الوجد عندی جحود مالم یکن عن شهود و شاهد
الحق عندی ینفی شهود الوجود و همچنانکه وجد مقدمه وجود است تواجد
مقدمه وجد است و معنی تواجد استدعا و استجلاب وجد است بطریق تذکر
یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات و سکنات بدلالت صدق و هر چند تواجد
بدنا تکلف است و تکلف مخالف صدق ولیکن چنین است متواجد در صورت
تواجد توجه کرده است از برای قبول امداد فیض رحمانیه و تعرض [illegible] از جمله استنشاق
نفحات ربانی نشانه صدق بود و شرعیه در این باب اجازه داده است بل امر
کرده ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت است
و وجد حال اهل سلوک و وجود حال اهل وصول والله اعلم

لفظ سکر

لفظ سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختطاف نور عقل در شعشعه نور ذات و بیان این سخن آنست که اهل وجد
در طایفه اند محبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و محبان صفات که
منشأ وجد ایشان عالم صفات بود و در وجد محبان صفات فترات و وقفات
بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات به سبب عموم ذات و خصوص
صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از
انوار ذات بود پس واجد ذات در بدایت وجد بجهت تحیر و غلبه واله
مغلوب سلطنة حال گشته و عقلش که رابطه تمیز و بصر قلب است در تواتر اشعه انوار
ذات و غلبه لمعات منخطف و منطوی شود و سررشته تمیز از تصرف و اختیار وی مسلوب
گشته چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعست باز نشناسد و در
افشای اسرار ربوبیت که مکنونات خزانه غیرت اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی
انا الحق زبان انبساط دراز کند و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت
غلبه حال محو خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و اما صحو عبارت است از معاودت
قوت تمیز در جمیع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و بیانش آنست که چون
وجد سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی و مستهلک شده خود (?) بعد
درجات ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعات انوار ذات متلاشی و مضمحل
نگشته و بهره وصفی که از وی فانی شده بشی اعادت کنند پس عقل نیز که رابطه
تمیز است معاودت نماید مطلق از لوث حدوث و به ابقاء حق نعم و بهذا فی
کهه میان روح و نفس تا هیچ یک در مروح از حد خود که روح است تجاوز ننمایند

و بیکدیگر تفرقه کنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است راجع گردانند و
حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب اعمال و تهذیب اقوال
و حفظ آداب و کتم اسرار بر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود
و اسطی قدس گفته است مقامات الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم
السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج
و همچنانکه تواجد مقدمهٔ وجد است تساکر مقدمهٔ سکر است و متساکر همان
واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق و متطلع آن بود که تعرف
غلبهٔ حال یک لحظه او را از دست تفرقه در رباید و غرق جمع گرداند و وجد
بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی دیگر متساکر را
اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری خلاف واجد که
کرنا به وجدش زود منطفی گردد بمثابت کسی که از شراب مذاقی چشیده بود و
شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از
غلبات آن مغلوب بمثابت کسی که ادوار کاسات شراب متعاقب بود و بیراستی
عقل از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که او از غایت تمکن و قوت
حال از توالی امداد وجد متغیر و متأثر نگردد بمثابت شاربی ملی که طبیعت شراب
جزو وجود او گشته باشد و چندانکه خورده است بکرده و از حد تمیز بیرون نرفته
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت والله اعلم
فصل ششم در وقت و نفس صوفیان لفظ وقت را در سه معنی اطلاق کنند
گاهی وقت را گویند و مراد ایشان وصفی بود که بر بنده غالب شود مانند قبض

با بسطی یا خوفی یا رجائی و صاحب الوقت از غایت غلبهٔ حال و استیلا
از آن حال در آن حال بحال دیگر نتواند که چنانکه صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض و حیرانی با
متأثر و متألم بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بلکه جمله اوقات
بر یک وقت حال متقید و تحت تصرف او و در احوال دیگر آن بر وصف حال حقیقی
و مثال غلط او در تعرف احوال دیگر آن از آنجا بود که بر حالی که آن را موافق حال
خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آن را مختل داند و معنی وقت
بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول شود و گاهی اطلاق لفظ وقت
کنند و مراد ایشان حالتی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه
تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم حال خود کند و آن
وقت خاصه سالکان است و اشارت بدین وقت است آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته و
گویند فلان بحکم الوقت یعنی مراد حق از مراد خود مسلوب است و به اختیار حق از
اختیار خود محجوب و در وصف الحال و این که اتی بذالک عن فنی الی المحبوب فی
صفاتک عن وصفی لمسلوب نفیت کلی فی انا کان او صفه فالی الیک
الیوم منسوب و آنکه گفته اند وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی
متاخر عنه ولا متقدم و هر که حکم غیب را برضا و تسلیم تلقی نماید و بمنازعت بسر
آید مقهور غلبهٔ او گردد و از اینجا گفته اند الوقت سیف یعنی همچنانکه سیف را دو
صفت است یکی لین و ملاست و دوم حدت و قطع و هر که با او رفق کند و به رفق
و مدارا آن را بساید از و صفت لین و ملاست دریابد و هر که با او درشتی نماید
از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفت است لطفی و قهری هر که با او

عداوت کند مثلا حکم وی بیش از لطف وی بهره مند شود و هر که با او مخالفت
پیش گیرد و خواهد که او را بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد
چنانکه گفته اند شعر فکالسیف ان لاینته لان مسه وحداه ان خاشنته خشنان
و وقت را بسیف نسبت کنند معنی دیگر هست و آن آنست که وقت
به امضا و اجرای آنچه [illegible] جمیع ارادات و احوال غالب آید و از آن [illegible]
حکم خود قطع کند بمثال سیف که چیزها را قطع کند و این حرف در این شعر وارد
شعر الوقت یقطع کالسیف الامور بما یمضی ویجری مجری الحکم مجراه
بهره بید الحق مسلولا من غمد فاذا ابان اخفاه و اما آنکه از وقت
بمعنی سیوم در آن زمان حالی است که متوسط بود میان ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب
الوقت یعنی مشتغل است باداء وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن
زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمیکند الا
و اشاره بدین وقت است آنچه گفته اند من اضاع وقته فوقته وقت او
ضیع وقته فوقته مقت جنید رحمه الله گفته است الالتفات الی ما مضی
شغل عما هو آت من لم یعرف وقته فانه الوقت والوقت عزیز اذا فات لم
یدرک و از بعض فقرا پرسیدند که ما الوقت گفت ان لا تلاحظ الماضی ما قدمت لک
فی الازل ولا الی ما تصیر الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین و فترت
و زوال بدین وقت متطرق نشود الا به نسبت با سالکان که بسبب تلون
حال این وقت ایشان گاهی موجود بود و گاهی مفقود و ایشان حساب عمر خود در
جریده اعتبار نیارند الا در آن زمان که وقت موجود بود و اذا صفا لک من زمانک

واحد فهو المراد و این غایت الوصول و اما به نسبت با واصلان و اهل تمکین
این وقت دایم و مستمر بود و زوال و فترت را بدان طریق راه نبود چنانکه
شیخ [illegible] گفته است وقت مسرمد و مجری بلا شاطی و در بعضی هم او را
قسمت مد وفنی فیک و هو منک مدد و افنیت عنی فدت نجزمها
نظر یا من نزی فانقرضت [illegible] فصرت [illegible] و صاحب
این وقت از تخلف تفرقات حالی خالی بود و وقت بمعنی دوم در آنکه [illegible] بلکه
او در وقت تصرف بود بدان معنی که هر وقت را در اهم و اولی مصروف دارد
و او را بعضی متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت و اما نفس
عبارت است از ترویح حالات بمدد و تواتر و تعاقب امداد آنکه [illegible] قلوب
اهل محبت در آنکه مربوط است بمثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیوة
[illegible] مربوط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس منقطع شود و اثر [illegible] از
صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت عزیزی [illegible] که اگر لحظه ای
مدد شهود از حیثیت قلب مشتاق منقطع شود از حدت نظر [illegible] بسوزد
الشوق [illegible] و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است
در معرض فترات و وقفات بود و واردی در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا
و نفس حالیست [illegible] از فترت و وقوف و از اینجا گفته اند الوقت للمبتدی
والنفس للمنتهی **فصل ششم در شهود و غیبت** مراد از شهود حضوریست
در هر دل حاضر است شاهد آنست که آنچه مشهود اوست اگر حاضر حق است
شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آنست [illegible] شاهد خلاست

فصل ششم در شهود و غیبت

ولعد

به سبب آنکه هر چه ... دل حاضر گشت به آن چیز هم حاضر دل است و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا
بر صیغه واحد استعمال کنند مراد از آن شاهد حق بود تعالی و تقدس و چون شواهد
گویند بر صیغه جمع مراد از آن خلق بود بجهة وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ
شهود مجرد گویند مراد از آن حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود
و اهل شهود هر طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت و هی مراد در
مقابله شهود و گفته بر سه گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محموده
در مقابله شهود خلق و لیکن دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات
به سبب غلبه شهود حق و غیبت متوسطان و لیکن عسر است از وجه حظ به غلبه شهود حق
و این نهایت عسر است و بدایت فنا و اما مقام منتهیان و ارحای غیبت رست
چه غیبت حال کسی است که هنوز از مضیق وجه خلاص نیافته است و بمقام سعت
وجه مطلق نرسیده و به غیبت و شهود او احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم بیشتر ممکن
از شهود حق غایبند و اهل غیبت محموده پیش حق از شهود خلق غایب و اهل کمال را
در شهود حق از خلق غایب کنند و نه شهود خلق از حق و تناوب و تعاقب شهود و غیبت
محمود سالکان و اهل تلوین را بود و اما واصلان و متمکنان را جز دوام شهود حق حال دیگر
نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم و نه محمود شبلی را در بدایت غلبه حال و هنگام
ظهور بنا بر صحو کشف روزی در مجلس جنید رفت و منکوحه جنید حاضر بود خواست
که پرده کند جنید گفت شبلی غایب است تو بر حال خود باش و همچنان با او در سخن بود
ناگاه شبلی بگریه در آمد جنید زن را گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی
بهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شهود محجوب حال مبتدیانست و منتهیان

فصل ششم در تجرید و تفرید

از آنست که گذشت قصه زلیخاست که در محبت یوسف درجه بکمال رسید و بشهود او از
احساس غایب شد چنانکه صاحبان ولایت او که هنوز در محبت یوسف و شهود
جمال او مبتدی بودند و بغلبه حال شهود او از احساس غایب گشتند و از بریدن دست
خود خبر نداشتند شعر غابت صفات القاطعات اکفها فی شاهد هی
البدیعة البدایع عقبی عنا و صاحبت فلم یکن من قطعتین للذة وتوجع
و قیام امراة العزیز بنفسه بقیة ما کان یوسف تقطعی فصل ششم در
تجرید و تفرید مراد از تجرید ترک اغراض دنیوی است ظاهرا و نفی اعواض اخروی
و دنیوی باطنا و تفصیل اجمال آنست که مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوض
نبود بلکه باعث بر این تقرب بحضرت الهی بود بحسب و هر که بظاهر عرض دنیا را
بگذارد و به باطن بدلی عوض در عاجل یا آجل طمع دارد به حقیقت آن کس مجرد نه
بود و در معرض معاوضه و متاجره بود و هم چنین در جمیع طاعات نظر او بر اداء حق
ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوض و غرض دیگر و اما تفرید
تفرد از اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعه نعمت و منت
حق بجز نفس خود چنانکه حکیم الهی سنائی فرموده شعر هر چه آنست که داری ای درویش
هر به حق شمر نه که خویش هم از او دان که جا بحق کند کار بهم زان چه کنند
لیس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که موصوف
بتجرید و طالب قرب آلهی [illegible] کسب خلقی بدلی عوض توقع نداند بلکه وجود خود را
عوض منت بلند و موصوع تجرید لازم حقیقت تجرید است از بهر آنکه داخل است در او
اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم ضرورة

نیست چه شاید که بار دیگر عود صفت منسوخ به تحقیق تفرید لازم تجرید نیست چه بسا که
که بار دیگر توقع اعواض حظ را در کسب مدخل باشد **فصل نهم در محو و اثبات** محو نزد
صوفیان عبارتست از ازالت وجه بنده و اثبات اشارت به تحقیق آنست بعد از
محو و محو و اثبات متضایفند با مشیت ازلی و متعلق به ارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء
ویثبت و محو را سه درجه است درجه ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است
و درجه وسطی و آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و درجه اعلی و آن محو ذاتست
و در مقابله هر محوی اثباتیست و بعضی فنا و بقا و محو و اثبات یکدیگر یکی گرفته اند
و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوانند کرد الا به اشارتی دقیق و
ایمایی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نبندد و اثبات لازم
نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از
محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنا افعال
و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو
ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند
الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه
سحق و محق و طمس و دور نیست اگر میان این الفاظ فرق نهند گویند مراد از سحق
محو اعیان صفاتست و مراد از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار
صفات و ذات والله اعلم **فصل دهم در تلوین و تمکین** تمکین عبارتست از
دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت به تقلب
قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور

آن

فصل نهم در محو و اثبات

علیا

فصل دهم در تلوین و تمکین

آن و مادام که نفس را از صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده
او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و تعاقب صفات
نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از
عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد اند و تلوین
جاری تواند بود که تعدد پیش و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند
و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت نه بندد و ظهور
انواع تلوین گاه باشد که دل او از مقام قلب بمقام روح عروج کند و از تحت تصرف
نور صفات بیرون آید و در فضای قرب ذات متمکن گردد و الا لطیفه ایست
و آن لطیفه آنست که چنانکه قلب از مقام قلب بمقام روح رسد نفس نیز از مقام
نفس بمقام قلب انتقال کند و تلوین که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و خوف
و رجا و حال در این مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت قلب
صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت متمکن را قادح نه باشد بسبب عدم احتجاب
نور کشف و تغیر بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از
طبیعت بکلی مرتفع شود لیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند
والله اعلم **باب پنجم در استحسانات متصوفه** و در آن ده فصل است
فصل اول در بیان معنی استحسان مراد از استحسان استحباب امری و اختیار
رسمیست که متصوفه آن را به اجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان
بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن شاهد بود مانند الباس خرقه
و بناء خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن اربعین و غیر آن هر چند آنست

قلب

باب پنجم در استحسانات متصوفه فصل اول در بیان معنی استحسان

فوائد

اختیار از سنت و تمسک بسنن خاصه خود و نظر ایشان در تقیید ظواهر بر این
مستر شدانست عدم اعادهٔ این رسوم و محافظت بر آداب این سلسله بر تفصیل اجماع
بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصود
و تکلف و ریا و طلب شهرت و سمعت و امتیاز و اختصاص از دیگران در بین
تقدیم جمله مقاصد از ایشان دور و ظن بعضی بر ایشان که بر ایشان انکار دارند
گمان بند که مراد این طایفه در وضع این رسوم و اختیار این اوضاع بجز مجرد امر و مطلق
رسم و رسمیت و در عقل رنگینی صورت ظاهر ایشان قبیح و مستهجن خواهد بود باشد که بر ایشان
طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طایفه بدعت از تکلف و بدعت عین
ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة
آن کنند و جواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنت بود و اما
بدعت که مزاحم و منافی سنت نبود و متضمن مصلحتی بود مذموم نبود بلکه محمود بود مانند
قیام که هر چه داخل چه این عادت در روزگار رسول صلعم سنت نبوده است که
تا حدیث که پیش رسول صلعم قیام نکرده اند و بعد از آن عادت شد کنند میان اهل اسلام
و مراد ایشان از آن حصول استیناس و دفع استیحاش بود و آن عین مصلحت است
و مصلحت در بنیه معتبر و متبع و بنای تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت صلعم
سنت نبوده است و بعد از انقراض زمان علمای اسلام چند کتب در علوم اسلام
تالیف کرده اند و بعضی علما از حجج استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول
کلامی و مسائل اجتهادی در فقه و جمیع سنگ بنیت در اکثر احداث و ابداع این علوم
چه حفظ شرع و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط است پس اگر

هر بدعتی ضلالت بودی باید که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون
جایز بود روا نبود که این طایفه نیز رسومی چند احداث کنند و مراد ایشان از آن
تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار
یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن باشد والله اعلم

فصل دوم

در لباس خرقه از جمله تغییر لباسی معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال
مریدان آن را استحسان داشته اند و از سنت آن را سندی یافته الاحادیث ام خالد
که روایت کرده است از رسول صلعم که وقتی جامه چند بحضرت رسالت صلعم آوردند و در آن میانه
گلیمی بود سیاه و کوچک از آن بر در است و ردی جامه گفت و فرمود من ترون
اکسوا هذه چون همه خاموش ماندند فرمود که ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند
آن گلیم را در وی پوشانید و فرمود ابلی و اخلقی و دو بار فرمود و بر آن گلیم
علمی چند بود زرد و سرخ در این اثنا که مینگرید و میفرمود یا ام خالد هذا سناه و
سناه بزبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث در تصحیح الباس خرقه بر وضع و هیئتی
که رسم معهود است بعید است و مع هذا اگر چه از سنت او را سندی صحیح نیست
ولیکن چون متضمن فواید است مع از حکم سنت مختار و مستحسن بود چه انتمای صالح
طریق مستوره است و از آنجاست که پیش از آن کم مصالح رسد که اثر از سنن شاهد
بود معتبر است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادات است و فطام از مالوفات
طبیعی و مخطوط نفسانی چه نفس را هیچ گه در مطعومات و مشروبات و منکوحات نیز
لذتی هست در ملبوسات نیز حظ و شرهی هست و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را
عادت گشت و بر همین تصرف خلاف آن قرار گرفت به شکل ورا در اینجا خرقه بود

وا از ورطه حلاوت یابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت تعبیر ارادت
و از بهر این حدیث بُعِثتُ لِرَفعِ العَادَات و چون تغییر عادت در لباس پدید آید
تقدیر و سرایت کند بدیگر عادات متوقع بود و فائدۀ دیگر رفع مجالست اقران
السوء و شیاطین الانس است که بمجانست صورت و مشابهت هیئة بصحبت
یکدیگر مایل باشند پس هرگاه که مرید تغییر لباس و تبدیل هیئت در ظاهر پدید آ
شود اقران سوء و اخلاء از وی بر اثر طبیعت و رسم حظوظ نفس بر صحبت او مایل
ناشده از وی مفارقت کنند چه خرقه صورة ظل ولایت شیخ است که بر وجه مرید افتد
و شیطان از اهل ولایت بگریزد چنانکه در حدیث است که ان الشیطان لیفر من ظل
علی ابن ابی طالب و مرید را همچنانکه مجانبت اخیار واجب است تا از ایشان گیرد
مجانبت مفارقت اشرار در مقدمات شرط است تا قبول صحبت اخیار در مرید
پدید آید بمثال جامه که آلوده دسومت بود چه رنگ نپذیرد الا بعد از
ازالت آن دسومت فائدۀ دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید به
تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف باطن است تا اول باطن مرید
قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل مکمل نشناسد بر ظاهر متولی و مستسلم او نشود
و ناصیه اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ بر اوامر او نکند صورت
انتظار است فائدۀ دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه تعالی او را چه الباس
خرقه علامت قبول شیخ است مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق پس مرید
در وقت خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب نفس بداند که حق سبحانه تعالی او را قبول کرده است
و تألف و اجتماع او با شیخ منوط بصدق ارادت و حسن قبول آینه گشته او را که

در وی صورة سر متابعت و حسن خاتمت خود مشاهده کند چه تألف اشباح
نتیجه تعارف ارواح است و تعارف علامت جنسیت معنویه در عالم غیب چنانکه
در خبر است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
و هم خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورة سر ارادت مرید با شیخ و
از جانب مجانست شیخ است با مرید و جمله احوال سنیه مشایخ از ین دو متفرع است و خرقه بر دو نوع است
خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ به نفوذ نور بصیرت
و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در او آثار حسن متابعت تفرس کند و
صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید وی را خرقه پوشاند تا مبشر او گردد
به حسن عنایت الهی در حق او و ریح دلش به استنشاق نسیم رائحه رابطه
قمیص که خرقه متحمل آنست بغره روشن گردد همچنانکه دیده یعقوب از نسیم پیرهن یوسف
بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن و تیمن و تبرک خرقه
مشایخ از ایشان طلب دارد و این طایفه بیشتر ایشان اهل ارادت و انسلاخ از ارادت
آنست مرید خویش به ارادت شیخ مطالب نبوده و صحبت او بدو مقید کنند یکی بملاحظه احکام
ترتیب دوم مخالطه اهل طریقت چه ممکن بود که بر مخالطه ایشان
جنسیت دیگر حاصل کند و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت منع شد
الا از اهل ارادت و ارباب صدق عزیمت و خرقه تبرک نیز را مبذول شیخ در حق
هر که با مشایخ حسن الظن دارد و بعضی براین دو خرقه خرقه ولایت زیادت کرده اند
و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات وصول بدرجه تکمیل و
ترتیب مشاهده کند و خواهد که او را نیابت و خلافت خود دهد بوطنی

فصل سیم در اختیار خرقه ملون

فرستد. و او را در تصرف و تربیت خلوت ماذون کرده اند و در خلعت ولایت
و تشریف عنایت حق بپوشانند تا سبب نفاذ امر او موجب سرعت طاعت مخلصان (?)
گردد والله اعلم. فصل سیم در اختیار خرقه ملون — اختیار خرقه ملون بجهت ملاحظت
قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت جامه
سپید و استعمال غسل آن از جمله مستحسنات مشایخ است چه بسبب استحباب
جامه سپید وارد است چنانکه در خبر است خیر ثیابکم البیض و کفنوا فیها موتاکم
آنست که این استحباب متعلق بنفس لباس ثابت است و اما نسبت با طایفه
که اوقات ایشان مستغرق طاعت بود و ساعات متوزع بر اوراد و ایشان را بنفس
خود مباشر غسل و تنظیف جامه سپید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت
اوقات و ملازمت اوراد مشاغل گردد جامه ملون بهتر بود چه بسبب فضیلت
نوافل از فضیلت خیر اللباس بیشتر و بهتر گاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود
ترک آن فضیلت فضیلت بود. و لونی ازرق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در
قبول اوساخ از ازرق تمامتر و ممکن است که سبب آن بود که واضع این رسم را
با دیگران از جمله متقدمان بطریق اتفاق لون ازرق دست داده باشد و دیگران
بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از سلف تلقی کرده و برین رسم رفته
و بعضی از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع آن بتکلف وجوه گفته اند
از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود
زیرا که مناسب کسی است که در ظلمات صفات نفس متغیر و منغمس بود و مراد از آن
آن بود مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه پیرکت و پرتو انوار ارادت

و طلب حق

و طلب حق که در نهاد ایشان است بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس جامه
سیاه مناسب حال ایشان نبود و جمعی هنوز از ظلمات صفات نفوس بکلی
خلاص نیافته باشند و بعضا مطلقا نرسیده جامه سپید نیز مناسب حال ایشان نبود
بلکه لایق حال ایشان جامه ازرق باشد چه زرقت رنگی است مرکب از اختلاط
و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعله شمع مشاهده
توان کرد چه شعله را دو طرف است یکی نورانی محض و دوم ظلمانی صرف و میان
که ملتقای نور و ظلمت است و محل امتزاج هر دو رنگ ازرق نماید و جامه سپید لایق
حال مشایخ است که بکلی از کدورات صفات نفوس خلاص یافته باشند و آب
وجوه و اشباه آن اسباب که بر شمردیم ولیکن بتکلف آمیخته اند و به تعسف انگیخته و تقیید
بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فرقه اند فرقه اول مبتدیان
و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را بالتجرید جز از ملابس و مآکل بعضی
جایز نبود الا به ارادت شیخ و فرقه دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود
با حق و ایشان را در لباس مخصوص اختیاری نبود هر چه مقتضای وقت بود ایشان بحکم
باشند و فرقه سیوم منتهیان و ایشان به اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان
اختیار کنند مختار حق بود و مرید صادق ... زمام اختیار بدست تصرف شیخ کامل
صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را از عادات طبیعت و
مالوفات نفس فطام فرماید و در جمله امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس
اگر بیند که او را در لباس مخصوص شرفی و لذتی هست او را از آن لباس بیرون آرد
و لباس دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او به جامه فاخر و ناعم است و برا او ...

خشن پوشانند و اگر چند که او را در لباس خشن عجب و هیبت نخوتی ربانی بار دهد او را لباس ناعم پوشانند و علی هذا در الوان و هیئت لباس اگر بیند که میل بزینت لغوی یا هیئتی مخصوص دارد او را از آن منع فرماید و همچنین در جمله احوال او پس اختیار الوان و هیئة لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و تقلید شیخ به بعضی وقت و بعضی بجنس مخصوص نه بجنس سیاه و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلفه فرماید در هر وقتی لباسی که صلاح حال او در آن بود و بعضی از مشایخ که مرید را به غیر لباسی نه فرموده اند و هم بر آن کسوت و هیئت در گذشته بوده اند بلد زمت ترغیب کنم نظر شان بر اخفاء حال و ترک اظهار بود و مشایخ متاخر طبیبانند و اوراق مریدان مختلف رنگ بنوعی که دا التقة اند و صلاح در آن دیده معالجت کرده پس جمله تصرفات ایشان مبنی بر صواب و صلاح بود و مبرا از طرف تکلف و فلله والله اعلم **فصل چهارم در اساس خانقاه** و فایده آن اگر چند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل ساکنت و اجتماع متصوفه در بدع محدثه است از جمله مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفه که مسکن فقرای صحابه بود در روزگار رسول صلعم مشابهتی و مناسبتی هست چه صفه مقامی بود در مسجد مدینه محل سکون و اجتماع فقرای اصحاب رسول صلعم هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنایی نداشتی که بدو فرود آید بصفه فرود آمدی و نزول کردی چنانکه از یکی از صحابه روایت است که کان الرجل اذا قدم المدینة وکان له بها عریف نزل علی عریفه فان لم یکن له بها عریف نزل الصفة وکنت فیمن نزل الصفة و هیچ شکی نیست که بنای خانقاه بر صفه که اصل وضع

اوست

اوست زیادتی است از شعار ملت الاسلام و اختلالی که درین روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است در صحت اصل وضع و فایده آن قادح نبود و در تاسیس بنای خانقاه چند فایده مهمست یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه بود که ایشان از فقرا مسکن و ماوا و اهل و بیت نباشد و همچنانکه هر کس را خانه و منزلی هست خانقاه منزل و خانه ایشانست دوم آنکه سبب مساکنت درویشان متصوفه را با یکدیگر اجتماع و صحبت میسر دست دهد و در عموم احوال از عبادات و مواکلات و مجالسات و محاورات باهم مجتمع و متفق باشند و بدین ظاهر و باطن ایشان یکدیگر متحد و متقابل و بدان واسطه روابط الفت و محبت و صفا میان ایشان موکد گردد و قلوب و نفوس و ارواح و اشباح ایشان از پرتو انوار یکدیگر منعکس و مقتبس شوند و از برکت جمعیت ظاهر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان عکسی بر جهان و روزگار تابد و زمان و دوران تابد و نزول عذاب و بلا از ایشان مندفع گردد چنانکه در خبر است از رسول صلعم ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة من اهل بیته ومن جیرانه البلاء و همچنین در خبر است که ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده وولد ولده واهل دویرته ودویرات حوله ولا یزالون فی حفظ الله ما دام فیهم و بعضی گفته اند از حکما که ان تقاطع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات وصفاء الطویات تحل ما عقدته الافلاک الدائرات فایده سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر هر یکی قیدی بود بر دیگری تا در میدان مخالفات و مساهلات

ارتقاء

فصل چهارم در اساس خانقاه

نسبت

مسترسل نشوند و پیوسته متیقظ و مستیقظ یکدیگر باشند و در رعایت عهد
اخلاق و اعمال و اقوال و احوال غایت جهد مبذول دارند و بر عیوب و
هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند کان رفیقا منک یرعاک اخوا ظاهری
واخ یرعی ناظری ولسانی **فصل نهم در بیان رسوم اهل خانقاه** و فضایل بعض
ایشان بدانکه اهل خانقاه دو طایفه باشند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان
در سفر آنست که چون به خانقاهی قصد نزول کنند جهد کنند تا پیش از عصر تبرک رسند
و اگر در راه بعذری متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب بمسجد یا کنجی دیگر
نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه
روند اول بتحیت مقام دو رکعت نماز بگذارند پس سلام کنند و بمعانقه و مصافحه
با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم
عراضه از طعام ما حضر در میان آرند و بکلام مسابقت ننمایند تا بخبر
نپرسند نگویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت احیا و اموات
بیرون نروند تا هیئت باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع
گشته و مستعد لقاء مشایخ و اخوان شوند چه استیفا حظ خیر از صحبت صاحب
باطن جمعیت میسر شود از بهر آنکه نور کلام و سمع بقدر نور جمعیت دل تواند بود و چون
از خانقاه بقصدی که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازه مقدم اهل خانقاه
بر خروج اقدام ننمایند و هم چنین در همه چیز بموافقت رای و استصواب
اجازه او شروع کنند و چون سه روز بگذرد اگر نیت اقامت دارند و در اوقات
ایشان مجال بطالت بود حرفه‌ای که بدان قیام نمایند طلب دارند و اگر اوقات ایشان

کهفه

فصل نهم در بیان رسوم اهل خانقاه

مستغرق

مستغرق بود مکتفی بالفتوح قناعت کنند و اما رسم مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر از ایشان بترحیب و
اعزاز تلقی نمایند و به تودد و ملاطفت وجه بدیشان تقرب کنند و خادم باید که در
طعام پیش ایشان آورد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه
که بر ایشان معلوم نه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات در او ننگرند و او را
از خانقاه اخراج نکنند و باز ترسند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم اهل خانقاه
خالی باشند پس اگر ایشان او را نکره و بر ایذا رسانند ممکن که باطن ایشان از آن
متوحش و متألم شود و از ضرر آن بدین و دنیا رسد یا خشم و بعضی از اخلاق
رفق و مدارات دست باز دارم و درشت خوی و قلاوه بطریق قوة نفس بجنبد
اعرابی که وقتی اعرابی در مسجد رسول صلعم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را بجای زجر
رسول صلعم منع فرمود و دلوی آب خواست و بر آن موضع ریخت و آن موضع را بشستند و
اعرابی را برفق و مدارا بموجب حرمت دین تعریف کرد که اگر کسی بخانقاه
رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد او را بوجه لطف و حسن کلام بعد از طعام
باز گردانند و مقیمان خانقاه سه طایفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت
اهل خدمت طایفه باشند از مبتدیان که نو در خانقاه آیند ایشان را خدمت فرمایند تا
بدان نزد دلها مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و منازلات شوند و ملحوظ
نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجه جنسیت حاصل
کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه لیاقت صحبت و استعداد قبول
فواید آن یابند و برکت صحبت اقوال و افعال ایشان بقید حرمت و ادب مقید گردند
و بعد از آن شایسته خلوت شوند و هر اوقات که اوقات ایشان در خلوت

ضرر

شاید بود اگر جمعی چنین باشند که خلوت را نشایند و جمعیت ایشان در جماعت خانه به صحبت بیشتر
از خلوت بود تا نفوس ایشان بواسطهٔ انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال خود
بر نظر حاضران نفسی محافظت آداب و رعایت حرمت بعید از علم متقید گردد و بقوت بعضی
سو بسبب رحمت گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویا و لامثالنا الاجتماع
ارفق و انفع بعمل بعضهم علی رویة بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از محبت
بعضی بود باید که از خدمت هم بعضی بود و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی
تعاون و تناصر لازم دانند و شایستهٔ خدمت کسی بود که او را جنسیت باشند نه
حاصل بود به نسبت ظاهر و آداب باطن یا مجرد ارادت و هر که جنسیت نداشته و ارادت
بمکنت از این دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند نه از ایراد
تعذر و ترفع ولکن بجهت شفقت بر وی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع
بشری حرها حادث شود که بسبب ارادت و محبت رفع نماید پس بر ایشان آن
منکر شود و زبان طعن از سر عجب بگشاید و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود
و شرط واقف آنکه آنرا در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف
کنند بر غیر ایشان بود و شبهتی و طایفه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب
نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه را وقفی نبود و در وی شیخی بتصرف
حاضر نه مرید ایشان را بر مقتضای مصلحت وقت حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت
دید که کسب یا دریوزه بعضی ایشان را به توکل و بعضی را ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال و کسب
ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان
باشند و شیخ حاضر نه آنچه وقت اقتضا کند از این طرق اختیار کنند و اگر از جمله اقویا

و سالکان

و سالکان باشند و بر توکل صبر توانند و لایق حال ایشان در وقت نشستن بود و
الا کسب یا دریوزه آنچه موافق‌تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه با یکدیگر
با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک
سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت
کند و با یکدیگر به صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر راه ندهند و
اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول آنرا زایل کند و بریا و نفاق با او
بکنند چه در صحبت که بنای آن بر نفاق بود در وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و شیخ ابو محمد
رویم گفته است لا یزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا انسان
بر مصر رفت چه مراد از تنافر در این موضع برکندن بیخ مخالفت و کدورت است از
باطن با یکدیگر بتنقیه صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف
و انتصاف نه آنکه گاه که بظاهر با یکدیگر تقاضی و توافق نمایند و باطنها بر غل و غش
یکدیگر مشتمل باشد جز از ایشان مأیوس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر
شود باید که بر نفسی وقوف و اصرار ننمایند و زود به استغفار آنرا تدارک کنند و شایسته بود
که مجنی علیه زود استغفار او کند چه در این باب وعید وارد است و چون دلهای ایشان
تا بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جمله کدورات با همه خلق خاصه با یکدیگر خصوصا
صافی و مجرد باشند تا بهشت موجل در حق ایشان معجل شود و وعده کریم
شود و اسم که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف
حال ایشان شود و هیچکس نشاید که در حال صحبت و نفس و عتاب غل و غش ... حال
که منشاء آن محبت و ثنایست و ایشان بر کسی نیاورد و صرف همت از التفات به نفس

مخصوص و ممتاز و همچنین از استحسانات سنت است که طعام در میان آرند بر شکل حلقه که
از سفره چیزی کند چه جایی بوسط جنابت و خروج از دایره حضور و جمعیت بیرون آمده
و بر تفرقه و غیبت رفته پس جمع دیگر باره با دایره حضور و جمعیت رجوع کند و بحکم
العود احمد باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آن را غرامت خوانند و شرط آنست که
جمعی کثیر بعضی ظاهر شده باشد بدل مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندفع گردد
پس بنا برین جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند از بهر آنکه مجنی علیه
بدل با نفس جانی مقابله کرد و ظلمت جنایت بنور صفت قلب رجوع کند و
وحشت و کدورت در خاطر نشسته و صوفی حقیق آنست که دایم در تصفیه دل کوشد
و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة بفضله و کرمه

فصل ششم در بیان خلوت

شک نیست که خلوة داشتن برای طالب که در تصفیه است
امری محمود است از جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم خود صحبت سنت
بنفس است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمد و از برکت صحابه را به صحبت سید انبیا که
نه بوصف دیگر چه هیچ وصف ایشان را و آن صحبت رسول صلعم بنفسه بسبب آنکه نفوس ایشان
از برکت مشکوة نبوة بوصف طمانیت موصوف بود و از پرتو نور عصمت تیرگیهای
و طهارت محفوف و قلوب از محبت دنیا که منشا کدورت و شقاق و نفاق است
جبلت و جبلی تغیر حاصل و منسلخ و بر محبت آخرت و وداد و صفا و وفا با یکدیگر طالع
و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود و از جمله عبادات
کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس اصحاب از
قید طمانیت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آرا پدید شد و

و به اشداء او روزگار بکار رسید که صحبت منغص و مهروب عنه گشت و خلوة محبوب
و مرغوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه زمره
طایفه جنید رحمه گفته است من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل
الناس فان هذا زمان وحشة و العاقل من اختار فیه الخلوة و هر چند خلوة در
عهد رسالت صلعم سنت نبود است ولیکن پیش از انکه رسول صلعم مبعث شد محبت آنحضرت و صدق
اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغار حرا رفتی و ایام بذکر و تعبد شبها گذرانیدی
تا غایتی که قریش در حق او گفتندی انّ محمّدا عشق ربّه روایت است از عایشه که اول ما
بدء رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم و کان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء و کان یاتی حراء فیتحنث
فیه اللیالی ذوات العدد و یتزود لذلک ثم یرجع الی خدیجة فیتزود لمثلها
حتی فاجاءه الحق و هو فی غار حراء فجاءه الملک فیه الحدیث الی آخره و اربعین که
صوفیان راست در اختیار خلوة و اما تعیین آن بار بعین مستفاد است از خبر رسول صلعم
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از
کلام الهی در بیان میقات تبتل و انقطاع موسی ع با حق سبحانه تعالی که گفت
وواعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة
حق سبحانه تعالی با موسی وعده مکالمت کرد و آن را میقات خواند و سی روز تعیین فرمود اول
سی شبانه روز روزه دار و آنگه روز دیگر برای زیادت فرمود تا چهل روز تمام
موسی درین مدة طعام و شراب نخورد و بتعبد مشغول بود تا مستعد مکالمت الهی
گشت پس چون موسی را اعدا ازبرای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه تعالی خلوت و اسالک

فصل ششم در بیان خلوت

از طعام وطی چهل شبانروز احتیاج بود دیگر از احتیاج بدلش بطریق اولی به
وهم حسن انقطاع وتبتل رسول صلعم با حق تعالی واعتزال از خلق وتقلیل طعام ودوام
ذکر در شرع ارادت وعقول طلب حق سبحانه تعالی اثبات وحی همه دلیلند بر آنکه طالبان
حق را تمسک بدلش مستحب بل واجب ولازم است واما وجه حکمت در آنکه بر توقیت
لذت چهل میقات را به اربعین تخصیص کرد اینداری غامض است واطلاع
الا انبیا وخواص اولیاء را شیخ شیخ الاسلام رحمه در کتاب عوارف المعارف
بدلش اشارتی کرده است وگفته که چون حق سبحانه تعالی خواست تا آدم را بخلافت خود در
زمین نصب کند ومعمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت را بوجه او معمور کرده
ویرا از بهر تخلید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارض واز اجهل صباح تخمیر
کرد هر صباحی از آن اشارتی بوجهه صغر دیوری که موجب تعلق او گرده بدین عالم ودیر تعلق خاطر
گشت او را از مشاهده جمال قدم وهر حجابی سبب بعد او از عالم غیب وهر بعدی علت قرب
بعالم شهادت او گشت که حجب متراکم شد وبعد از حجب تناسل گشت وصلاحیت عمارة
این عالم دروی تمام شد پس حکمة در تعیین چهل صباح به اخلاص که شرط صحت خلوت
آنست بود که برعکس تخمیر اول هر صباحی حجابی مرتفع شود وقربی بدل آید تا بوجه
چهل صباح که صاحب خلوة با خلاص بر آورده حجب جملگی مرتفع ومنکشف گرده
ولطیفه انسانی از سفر بعد باوطن قرب بحضرت الهیه مجمع حسن وجمال ومصدر علوم
ومعارفست عود کند ومشاهده جمال ازلی او را محقق ومتصور گرده ونظر
همتش از ذوق التفات زینت مزخرف دنیا مصون ومحفوظ ماند وینابیع حکمت
ازدل وی منفجر شده وبر زبانش روان گرده پس تا صحت خلوة وحفظ شرائط

لکن

آنست ظهور حکمت نیست فطاهره حکمة دلیل رفع حجاب وشرح پیدا ارباب وداد
از حکمت دراینجوسیع علم نیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبر آمده است که انما
الحکیم هو الذی زاهد فی الدنیا و... که چنین حجاب از پیش بصیرت برخیزد
جمال ازلی منکشف گرده رغبت بزینت دنیا باقی نماند وحجاب راه سالک نیست الا
نفس وظلمات صفات او پس خلوت بمثابه کوره ساخته اند تا نفس درو بنار
ریاضت گداخته شود واز آلایش طبیعت صافی گرده ولطیفه رقیق شود تا
آبگینه وار از وراء او صورت غیب بنماید ومراد از ریاضت ترک مراد است ودر
لزوم اجتهاد وصحة خلوت مجموع اینها از چند گونه مخالفات نفس وریاضات
تا النیف ... یکی از آنست تقلیل طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم
ترک مخالطت انام پنجم مداومت بذکر ششم نفی خواطر هفتم دوام مراقبه
تا بهر یکی از این اجزا جوهر کثافت وکدورت وظلمت از وی بتحلیل برود
وخفیف ولطیف وصافی گرده والله اعلم

فصل هشتم در شرائط خلوت

از خلوت بیش صوفیان مخصوص وتعیین نیست به اربعین چه انقطاع از خلق واشتغال
بحق امریست مطلوب وبا دوام عمر دوام آنست پیوسته است گر وقت از سعلی
طلب ومیرکه کنت الزم الوحدة واخ اسمك عن القوم واستقبال الجدار
حتی اموت وفایده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا با استکمال این مدت
چنانکه شرط است ظاهر شود واگر کسی الانس حالت دست ده هر که اوقات خود را
تا آخر عمر بطاعت حق وفراغت از خلق مشغول دارد وهم از آنست بود واگر بعد
وای توفیق او را رفیق نگرده باید که هر چند مدتی خلوتی در میانه برآورد

فصل هشتم در شرائط الخلوت

که بهر بجای کمال بخلوت نشینند تا بحسب قدرت چهل شبانروز نفس را بر محافظت
اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد کردانند بعد از آن هر حجب
و منقطع بود که حکم آن با اوقات مخالطت و صحبت با خلق سرایت کند و جلوتش
در حمایت خلوة بود و خلوتش مدد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و فائدهٔ
خلوت صورت نه بندد الا بمحافظت شرایط آن پس هر که عزم خلوت مصمم کند
شرط آنست که اول تخلیص نیت کند از شوایب طلب اغراض دنیوی و اعواض
اخروی چه ثواب اعمال بحسب نیات است هر چند نیت که مقصود است از عمل فاضلتر
ثواب آن فاضلتر و کاملتر و شک نیست که هیچ مقصد و مقصود از قرب حضرت عزت
افضل و اکمل نبود چه هر چه غیر از اوست بوسمت حدوث موسوم است و بوسمت
فنا موصوم و طهارت باطن التفات بجهت غیر حدث است و تقاربت
با آن نفی جنابت پس هر که غیر از حق سبحانه در خلوت مرادی دیگر دارد بحقیقت
محدث و جنب بود و اورا اهلیت استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی
مناجات و مکالمت با حق بی طهارت از آن واجب و لازم پس باید که نیت او بر
تقرب بحضرت ربوبیت بتحقیق مقام عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا
و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت مجرد و طایفه که مطلوب و
مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود نه قرب
حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین مکر و استدراج بود
سبب بعد و حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر و تصفیه
باطن و تنویر قلب و تأثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب کرامات چون

برابطه خلوت اندرون صافی و روشن گشته و در وی صبح بعضی علوم تا بکشف بعضی
و خاطرها در سنش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تأثیر کند نه بدان که مقصود
اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و بتقریر شیطان مغرور و مغرور گشته و بنظر حقارت
و تقصیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله منجر شود که حرمت شریعت و وقار تقوی
از دل او رخت بربندد و بر ترک حدود و احکام و نقض حلال و حرام مباح
نماید تا بطریق حقیقی از شرایع شریعت و منهج اسلام معطل و محروم شود و
اگر ظهور کرامات در طریق گذر افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب
قوت تمر و ثبات عزیمت او گشته و چون شرایط اخلاص برای شخص که شود باید که
اگر مطالب سر غایب و منتصب بود از دو مظلمه باستحلال از غیبت یا ازالت غل یا
حقد یا حسدی اول از عهده آن بیرون آید و اگر دعای خصم را باهم کسی که
صافی گشته اند و اگر چیزی در ملک خصم ببیند که خاطر بدل آن مشغول بود آن را از
ملکیت خصم بیرون کند اگر خصم هالک بود و در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد
و صافی گشته پس غسلی کامل بر آورد و در تنظیف جامه و تصفیه اخیار
کند و جای از برای خلوة گزیند که از شواغل و موانع مجرد بود و چون
بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج
صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بمصلای خود
رفت نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد
لله و الصلوة و السلام علی رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب
رحمتک پس دو رکعت بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در رکعت اول بعد

فاتحه این آیهٔ کریمه بخواند که و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما و در رکوع دوم بعد فاتحه این آیه بخواند که ربنا علیک
توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از سر صدق و ضراعت از جمله
ذنوب استغفار کند و به اندرون از التفات بما سوی الله با حضرت عزت
انابت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و نانوانند در حالت جلوس مربع
بهیئت تشهد بود و با خضوع چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت است و حضرت
رسول علیه السلام آنجا حاضر تا به عهد و وفا و احترام و ادب نشیند و پیوسته به اندرون
خواهان بود که ظاهر و باطن خود را در رابطهٔ عبادت و نعت عبودیت و کسوت
سوافقان احکام الهی بنظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب مستوجب تجلیات
الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص توبت
و انابت و دوام اشتغال بحق به هفت شرط دیگر رعایت کند **اول** دوام وضو اول
پیوسته جهد کند تا با وضو بود و هر گاه که در حدث ... ساعتی ... تجدید وضو
کند تا انوار طهارت ظاهر و باطن منعکس گردد و سر دل انوار دل شود **دوم** دوام دوم
صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد **سیم**
قلت طعام باید که معتاد فطور از رطل طعام زیادت نبود و اگر زبان و تمکن اقتصار نماید سیم
بهتر و اگر با آن خورش تناول کند که پی طعام باشد که بعد رطلی از نان کم کند
و هر شب از مقدار معتاد اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا بر رطلی کرده باشد در عشر اخیر
نصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا به نصف رطل کند در عشر اخیر
بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان

وضعفا

چهارم وضعفا صفقا هر شب افطار کنند و اقویا بهر سه شب و متوسطان بهر دو شب و اگر
خواهد طعام را همه اول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد
بعضی را اول شب و بعضی را آخر شب تناول کند و این قسم بهتر است تا هم قوت شب خیز
و هم قوة بر خواستن در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تعلیل و تحلیل اجزای
ترابیه که مایه کدورت و ظلمت و کثافت است اثری تمام است و اما شرط **چهارم**
قلت منام است باید که تا بتواند خواب نکند و هر چند نوم غالب شود آنرا بتجدید وضو
یا اشتغال به ورد یا ... دفع میکنند و اگر بهیچ سبب دفع نشود و بی اختیار غنوده او را
در رباید چون باز آید وضو تازه کند و بوظایف اوراد مشغول شود و هر خواب که بر
سبیل ضرورت و اضطرار بود غیر نجات است بیش چه دفع کلالت حواس و ملالت
نفس که موجب فترت نفس روح طاعت و ذوق عبادت شد بدان میسر شود و صفای حواس
و انشراح باطن که سبب جد لنفس روح طاعت و ذوق عبادت شد بدان نفس معاودت نماید
پس اوقات او مستغرق عبادت باشند و دوام سهر در تخفیف رطوبات بدن و تقلیل مواد
نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر است و در امانت نفس و احیاء قلب
یکی عقیده چنانکه در سخن سهل عبدالله رحمه الله آمده است که من اراد ان ینال هذه المنزلة
فعلیه باربعة اشیاء لا یتم منها مع اشیاء کثیرة و لکن هذه الاربعة لابد منها من
الادب الصمت و الخلوة و ترک الشهوات و سهر اللیل الا سی لا یکون اقل
ذلک مع طلب الدوام حاله عند الله و الاستعانة بربه یستقیم له حاله مع الله
عن بجال فالصمت بحر فیه حاله بالخلوة ینقطع عنه الآفات و الاشتغال بالناس فی
امر الدنیا الا الاحوال بنفسه فقط و بترکه الشهوات ینقطع عن الدنیا و بسهر اللیل

پنجم

یموت نفسه من جهله و یحیی قلبه بعلمه و اما شرط پنجم قلت کلام است
باید که همواره زبان از مکالمت با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیار است چنانکه
در حدیث است که معاذ جبل از رسول صلعم پرسید که انا اخذ بما نتکلم جواب فرمود
و هل یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم و هم در خبر است که
ایها الناس الا انبئکم بامرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله
بمثلهما طول الصمت و حسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار
خود نسازد و حال آنست که در آن هیچ آفت متوقع نشود و کلام اگر حسن بود و
اگر قبیح از آفت خالی نباشد چه نفس را مادام تا بکمال نرسیده باشد و اصول صفات
وی منقلع نگشته در اظهار کلام حسن حظی و نصیبی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و غلط
حجاب از آن متوقع اما است که عمر عبدالعزیز رح هر گاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ
و عبارات آن را بتکلف استحسان مطالعه کردی در حال آن را پاره کردی و بکلام و عبارت
دیگر بنوشتی تا بحسن کلام حظ متمتع نشده و اما کلام قبیح سکینت که مستلزم تبعات
و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت از این آفات جز سکون و
صموت نیست و صحت مقام ترتیب توبه بسکوت میسر نشود چنانکه سهل عبدالله گفته است
لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة و لا یصح التوبة الا بالسکوت
و حق سبحانه تعالی در قصه زکریا و یحیی عم خاموشی زکریا را دلیل مطلوب و آیة مراد
او گردانیده آنجا که گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصه
مریم و عیسی عم خاموشی مریم را مقدمه نطق عیسی گردانیده بیت تا نزد اول خمشی
نشد مریم در نیامد مسیح در گفتار و همچنانکه نطق عیسی عم بعد از سکوت مریم پدید آمد

علی دل طالب

ششم

عیسی دل طالب هم از نطق در آید که تحت مهیم نفس از حدیث ساکت شده ولما
شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را بقوت ذکر و شغل دل
بمطالعه و نظر آنچه بظاهر یا باطن حق دفع میکند و اگر بعض از خواطر امضاء ای بل
و نفیت بجه و لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر دست ندهد پس استجابه
اول انواع از حدیث النفس شد و ممد وی شی واقع گفته و انتیع الحروف علی انزاع
و بحر حدیث النفس انست که نفس را بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان الهیات
و قبول امداد فیض اند بر صفت ناطقیت مجبول و مفطور است و پیوسته مترصد و منتهز
فرصت محادثت و مکالمت بود با قلب که محبوب و معشوق اوست و هر گاه که قلب را
متوجه حق بیند و مسامع او را از حدیث غیر خالی یابد حالی با وی بحدیث در آید
و امور ماضیه را از معقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات و مشمومات
و ملموسات و غیر آن بسبیل تذکیر با دل تقریر میکند تا امور مستقبله را از آمال و امانی
با خاطر سید نهد و سمع قلب را با سماع کلام حق از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول میدارد الله
تا پیوسته بر وی مقبل بود و از غیر معرض پس هر گاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و
اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید ماده حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی
گشته و نفس ساکت شده و مسامع قلب از نطق حدیث او خالی مانده و استماع
کلام الهی را مستعد گشته و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین مکلمین و ان
عمر منهم منتظم گشته و اما شرط هفتم مراقبه علی الدوام ظاهر

هفتم

و باطن خود را بسکون عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی
بود در گذرانیدن وقت که مشغول باشی و ترتیب آن چنان است که هر که منتهی بجا است بر اوامر و نواهی

از نماز اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر بر بعضی مشایخ از فکر و جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت این مرکب است از نفی و اثبات تا
ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقت نماید و مواطات میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در
طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطه ملازمت بر تکرار
این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه اصل این در زمین دل
راسخ و ثابت شود و فرع در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طیبة
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء و در ابتدا ذکر صفت لازم
دل گرده و اسداد این علی التعاقب و التوالی حاصل شود و در اوقات فترات
ذکر لسانی فتور و قصور بدین راه نماید و بعد از این بجایی رسد که صفت ذکر در دل
متجوهر شود و حقیقة آن با جوهر دل متحد گرده و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور محو و فانی
شود و در ابتدا اگر صورت کلمه توحید که مغز ذکر است از وجه ظاهر دل محو گرده و حقیقة
آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارة از این حال آنست ایچه گفته اند ذکر و ذاکر و
مذکور هر سه یکی شوند و اما متوسطان اند اوقات بر تلاوت قرآن بعد از اداء
فرایض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
این را از تلاوت حاصل گرده با زواید دیگر چون تجلیات صفات بواسطه
تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوعه و دقایق فهوم و حقایق علوم و اما منتهیان را
که نور ذکر صفت ذاتیه ایشان گشته بیشتر فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوة است
چه هیئت صلوة عبادتیست تامه جامعه که جمیع انواع عبادات از ذکر و تلاوت و

حتی

وخشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرجند پس مادام که نفس مطیع و رعیت
در گشته با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قریب و متدارک و ذوق انس و
مناجات از سبب صلوة بر وجه مهیا متصل و متوالی بنحو مواظبت بر آن اولی
و افضل بود و اگر در نفس کراهتی و سآمتی از این حالت شود نزول از درجه صلوة
بدرجه تلاوت متحکم دون او وسطی بر چه تلاوت بنسبت با صلوة خفتر و سهلتر
دارد و اگر ملالت و نفرت تجدید گرفت انجا مید نزول از این بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت
بر مجرد ذکر و اعادت کلمه خفیفه از محافظت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس
آسانتر و اگر در ذکر لسانی نیز بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بذکر قلبی که آن را
مراقبه خوانند اعنی مطالعه اطلاع حق سبحانه بر احوال خود اولی و اگر در قلب هم فتور
و فتور افتد انجا شاید که ساعتی استراحت کنند و جوارح و حواس را از تعب اعمال تکلیف
آسایش دهد تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و بکرایت از سر رغبت و لذت
بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهت و اجبار نفس را بر عملی که از آن ملول بود
طاقت دستور داده الزام نماید چنانکه در خبر است که لا تبغضوا عبادة الله الی
انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار وارد است حکایة عن رب
یا داود ایاک والمیل والملل فانی اغفر الخلل ولا اغفر الملل پس باید که صاحب
خلوت جمیع اوقات را برای اوراد موزع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده
شود چه گفته اند من لا ورد له لا وارد له والسلام

فصل ششم در بیان وقایع اهل خلوة

اهل خلوت تا گاه گاه در اثنای ذکر در استغراق در این حالت اتفاق افتد که از
محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را

فصل ششم در بیان واقعات اهل خلوة

در حالت نوم و مشعوف از واقعه خواهند و گاه بود که در حالت حضور نیز اکنه غائب
شوند یعنی رفته در و آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه
و مناسب است و این جمله واقعات اهل خلوة بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارت است از نفوذ
روح بمطالعه غیبیات در حالت تجرد او از غواشی بدن و در شر وقایع و منامات
نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس
پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و
بیان این سخن آنست که هر یکی از واقعه و منام منقسم میشود به دو قسم قسم اول کشف
مجرد و آنچنان بود که کسی ببیند روح مجرد از خیال صورة حالی که هنوز در حجاب
غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشند بی تفاوت
در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب عالم شهادت آمده پس ولکن پوشیده باشد و
هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر چنانکه مثلا کسی در خواب ببیند
که فلان جای دفینه برای صفت نهان است و چنین بازجوید هم بدان وصف بیابد که
دیده بود و این قسم را کشف مجرد از بهر آن خوانند که قوة متخیله در آن هیچ تصرف
نموده است و از لباس خیال برهنه مانده و آنچنانکه بطریق مشاهده ادراک افتد
مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بطریق سماع بود و اتفاق افتد سمع حقیقی واسطه ادراک
آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی
و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب
سوال کند پشیمان شد و با خود گفت جائیکه جذبت گاه یا حق تعالی به سر گیرد ام الحق

نقلست که تمام صبح کرد آنگاه بخواب دید که هاتف آواز داد که فلان جای خرقه پاره از رف
نهاده است در وی چندین قراضه زر بسته بود آنرا در وجه احتیاج خود صرف کن چون
از خواب بیدار آمد بمقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را بهمان وصف یافت
و این خواب را رؤیای صادقه خوانند و این رؤیا است که جزوی از نبوت است و
رسول صلعم در مبادی وحی هر خوابی که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی چنانچه در حدیث
بروایت عایشه که اول ما بدی به رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم
وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات
حکایت آنست که درویشی که مجاور مکه بود از زاهدی در بغداد روزی خبر وفات شنید و
متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند تغیر غایب شد در واقعه دید که آن درویش در
میان بازار بغداد می آید بر استری نشسته چون باز آمد باز از صورة واقعه و حالت
وقت اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشانرا که در همان وقت حال
آن درویش بر آن صفت بوده که آن درویش دیده بود و آن درویش حکایت
کرد آن حال او از علاقه احوال آن بازار بغداد بگذشتی مرده بود و در این قسم کذب صورت
نه بندد اصلا چه روح در این کشف مشاهده منفرد بود و کذب از نفس و این
بعد از دلالت شواهد اخبار متبعی عقلا را دلیل است بر آنکه ارواح بعد از مفارقت
اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر آن حاصل بود چه
چون شک آن درویش مشاهده صورت حال آن کس نه بدیده حس ظاهر که
از جهت تعطیل آن وی به دیده حس باطن بدان سبب که قوت متخیله معطل از او در
نوم و واقعه از کسوة خیال مجرد بیند و مختلج که آنرا به تعبیر و شعور در طبع بجزئیات

کشف آن

موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را استعمال حواس مهیا باشد چندان
افتد که در حال تجرد از بدن هیات محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال حس بصر
هیئة ابصار در او مرتسم گشته و از استعمال حس سمع هیئة سمع و علی هذا در جمله حواس
و هر که اکمه بود و انجا هر که مبصرات مشاهده نکرده باشد انجا از ابصار محروم بود و فی خبر
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی بر معنی هم صادق است و اما قسم دوم از
اقسام واقعه و نوم کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه از
مغیبات دریابد و نفس بحکم تشبث و تعلق بهو بادی ادراک آن مشارکت و مداخلت
نماید و به قوة متخیله آن را از خزانه خیال کسوة صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند
و در آن کسوت مشاهده کند پس معبر باشد در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه وجه
مناسبت از صورة خیالی عبور کند و حقیقت آن را که مدرک روح بود دریابد و بیان
کند چنانکه وقتی مؤذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت خواب
چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت باز میداشتم ابن سیرین
گفت تو مؤذنی و پیش از وقت بانگ میگویی و بدین سبب مردم را از مباشرت
منع میکنی در حالت که قوة متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت
در صورة خیالی ختم فروج بپوشانیده است چه در عالم شهادة صورت ختم را از بهر
منع تصرف دیده بود این صورة در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه مرد مجاهد
واقعه بیند که با سبع و بهایم در محاربه است یا با حیات و عقارب در جنگ یا با کفار
و ملاحده در جدال شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه مظهر صفت
غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهایم مشاهده میکند و گاه مظهر عداوت

خبث

در
خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه مظهر تمرد و جحود او را
صورة کفار و ملاحده مطالعه می نماید و اگر بیند که مفاوز و عقبات را قطع
میکند یا از انهار و بحار میگذرد یا به هوا صعود میکند یا از آتش مجاوزت
می نماید شیخ داند که او در سیر است و منازل صفات نفس را قطع می کند
و آن را در صور اصول خمسه که طبایع اربعه اند مشاهدت می نماید مثلا اگر بیند
که از صفتی چند لازم جزو ترابی اند مانند امساک و کسالت و جهالت و
قساوت و ظلمت که موهبت میگذرد قوت متخیله آن را در لباس خیال
قطع مفاوز و عقبات بدیده صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزو مایی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قلوب متلون
و ضعف تاثیر از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میگذرد قوة متخیله آن را
در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم
جزو هوایی اند مانند میل شهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حالی
بحالی میگذرد قوت متخیله آن را در صورت صعود بر هوا و تجاوز از آن
جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی که لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر
و استعلا و حب جاه و رعونت میگذرد آن را در کسوت خیالی مجاوزت از آتش
مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که از آن عبور کند
اینست و از اینجاست و الله اعلم قول آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و اگر حجب روح بر او مکشوف شود آن را در صورت شمس
مطالعه کند و اگر حجب قلب بر او مکشوف شود آن را در صورة قمر

و طلب جاه

علی هذا
مشاهده کند و اگر صفات قلب را بصورتی مشاهده کند آنرا در صورت کوکب بیند
هر جسمی که بر او کشف گشته آنرا بر کسوت خیالات مناسبه مشاهده کند و این جمله احکام
از قسم کشف مخیل گفته شد و در این قسم امکان آمد که خیالات صحیحه و مکروه بر
نفس در این صورت نماید و سبب آنکه از آن در ادراک روح خاطر نفسانی مخلوط بشود
اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم شود و نتیجهٔ خیالی فرق
مدرکات روح را لباس خیالیه بپوشانند لیکن واقعه را خواب هم مناسبات بود و
اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و جمله را کسوت خیالی
بپوشانند بعضی از آن مطابق بود و بعضی نه پس معبر [illegible] تاویل [illegible] علم
تعبیر قادر بر حقایق مدرکات روحانی از سوانح خواطر نفسانی [illegible]
کند و آنرا تعبیر و تاویل کند و اما خیال مجرد آنست که خواطر نفسانی بر
دل غلبه داده و به غلبات روح از مطالعه عالم غیب محجوب [illegible] در حالت
نوم یا واقعه آن خواطر [illegible] گشته [illegible] کسوت خیالیه در پوشانند و نشاید
افتد آن صورت خواطر بعینها [illegible] تخیل و تلبیس [illegible] و مشاهده کند چنانکه
کسی را خواهشی غالب [illegible] در خواب بیند [illegible]
که در [illegible] قبول [illegible] در واقعه بیند [illegible] خلاف است
[illegible] داند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است که بر [illegible] آن
مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکنند و خیال باطل خوانند و این
اگر در خواب بود آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه
کاذبه بود و در این قسم [illegible] صدق اصلا صورت نه بندد چه نفس را استقلال

بیشتر از آنکه روح منشأ آن خواطر بود و صدق از صفات نفس [illegible]
و شرط صحت واقعات و مکاشفات تجرد روح است یکی استغراق بذکر و غیبت از محسوسات
دوم اخلاص و تجرید سر از مشاهده اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص
کشف مخیل گردد و به سبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب
روح کشف غیبی طالب خیال نفس منضم شود و انگاه صورت واقعه در
گیرد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم در جمله احوال مشابه و مماثل است
الا در این صورت چه هر که خیال مجرد در خواب محقق شود و در واقعه
ممکن است پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع است
و هم کذب و در مکاشفه جز صدق مجال نبود بسبب آنکه کشف مجرد
[illegible] و فرق میان کشف مجرد در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه
آنست که مکاشفه در حالت بیداری بود و خواب و واقعه در حالت غیبت از محسوسات
و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بحوادثی که در عالم غیب [illegible] یا متعلق
بحوادثی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم غیب بود یا ظهورش در عالم
شهادت ممکن نبود چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم
یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه حدیثه الحصول که
هنوز صعود نکرده از عالم غیب بعالم شهادت [illegible] یا بصورت عارضی چون
ملائکه و ارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت تمثل ممکن
نبود چنانکه جبرئیل علیه السلام که هر گاه که بحضرت رسالت صلعم تمثل بصورت بشر
کردی گاه بصورت دحیه کلبی و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در

حدیث صحیح است بروایت عمر که وقتی اعرابی با جامه سفید و موی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلعم آمد و نشست زانو بزانوی حضرت صلعم پیوسته
واز اسلام و ایمان و احسان رسول صلعم پرسید و چون غایب شد رسول صلعم
صحابه را فرمود که شما میدانید که این سایل که بود گفتند الله و رسوله اعلم
فرمود جبرئیل عم بود و از حضرت عزت آمده تا شما را معالم دین درآموزد
و همچنانکه عمر او را در آن صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضر آن مجلس بودند
صورت او را بر همان نهج یافتند پس از اینجا معلوم کردند که آن صورة نه نتیجه
تصرف قوة متخیله و صوغ او بود و الا بحسب اختلاف احوال هر کس او را بنحوی
دیگر دیدندی و چنانکه تمثل ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن یا
حال تعلق بقالب بصورت بشری و سر حیثیت که تمثل ملایکه و ارواح مجرد
بصورت بشری صورتی عارضی است و ظهور صورت ذوات ایشان مجرد در عالم
غیب حال و این تمثل نه از قوة تصرف روحانیات است در عالم صور که بهر
صورتی که خواهند از صور بشری متمثل گردند چنانکه در خبر است که ان فی الجنة
لسوقا ما فیها شری و لا بیع الا من الرجال و النساء فاذا اشتهی الرجل
صورة دخل فیها و تصدیق قول مشایخ قدس که مرتبه ایست از مراتب سلوک که
صاحب آن مرتبه تواند که خود را بر جای که خواهد باز نماید بنا بر این قاعده
که واما فهم و هم از تکثف که ادراک روح در آن متعلق بود بحضرت
در عالم شهادت چنانکه دیدن صورة مسجد اقصی رسول صلعم بمکه چه در وقتی که
از معراج باز آمد و از آن حضرت حکایت کرد کفار مکه آنرا انکار کردند
و گفتند

و گفتند اگر راست میگوی بگو که ستونهای مسجد اقصی چند است در حال مکاشف
شد و حجاب از نظر برخاست و ستونهای آنرا تمام بشمرد و خبر صدق باز داد
و همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که از آن خبر باز ده حجاب
منکشف شد و دید که قافله بمکه نزدیک رسیده اند خبر باز داد که علی الصباح قافله
برسد و همچنان بود که فرموده و قصه مشهور است که وقتی عمر در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند
و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شده
دید که عدو بر ایشان کمین کرده است آواز کرد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و
بکوه برفتند و ظفر یافتند و در عوارف المعارف مذکور است که شیخ بود در
همدان و پسری داشت بجانب چین بتجارت رفته روزی آن شیخ مکاشف شد دید که پسرش
از سفینه بحر چین خواهد افتاد او را از آن زجر کرد تا خود را نگه داشت و چون پسر
از سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بدریای چین افتم آواز پدر شنیدم و از آن ترس
گشتم و شیخ الاسلام رحمه این حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال
این حکایات از مشایخ بسیار منقولست و در این محل لایق آنست که خلوه او به طلب
این کشوف و کرامات معلول مدخول نبود و همت او بر نیل آن مقصور نبود این
نوع کشوف از برای همه و رهبین که نه بر جاده شریعت و سنت اسلام اند منهج
و طائفه امثال این چیزها در حق ایشان محقق است که چون مکر و استدراج نفس
از ایشان که بوجود آن هر روز مغرور تر باشند و از طریق نجات دورتر و اگر
با اتفاق در طریق صالحان و مخلصان از این نوع چیزی افتد در حق ایشان نکوست
بود چه سبب تقویت یقین و زید عبودیت ایشان گردد والله اعلم فصل نهم

فصل در سماع

در سماع — از جملهٔ مستحسنات متصوفه که عمل ایشان بعضی از علما ظاهر است که اجتماع
ایشان است از برای سماع غنا و الحان و استماع اقوال از بهر نشیء و وجد و انکار
آنکه رسم بدعت است که در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علما و سلف
معهود نبوده است و بعضی از مشایخ ما غزالی آن را وضع کرده اند و مستحسن داشته
فتجا آنست که هر چند بدعت است و لیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نبود مخصوص
که مستعمل بود بفواید و از جملهٔ فواید یکی اول آنست که اصحاب ریاضت
و ارباب مجاهدات را اکثر معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالت و ملالت
در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یابسی که موجب فتور اعمال و قصور
احوال بود ظاهر گردد پس مشایخ ما جواز از بهر دفع این عارضه و دفع این حالت
ترکیبی روحانی از سماع الصوت طیبه و الحان مناسبه و اشعار مهیج مشوقه بوجه مکرر
شرع بوده اند و ایشان از بر تناول آن بوقت حاجت بر یقین معلوم اند تا بدین
و سبط کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق
و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم آنکه سالکان را در اثنای
سلوک بسبب ظهور و استیلاء صفات نفوس و قساوت و حجب ابدی را فتد
و شاید که بعد از سبب طول تعوق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت
اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه و اغزال
که در وصف احوال او بود حالی غریب که محرک دواعی شغف و تهیج لواعج محبت گردد
روی نماید و آنچه وقفه یا حجاب از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح گردد سیوم
آنکه اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سر بطوء و سلوک به جذبه حقی مخصوص نشده

بشیره و در اثنای سماع ممکن بود که صحیح روح معنوی گردد و لذت خطاب ازل و
عهد اول یاد آید و طایر روح بیک لحظه و نفضه غبار هستی و بشریت
حدوث از خود بیفشاند و از عوایق قالب و نقوش و جملهٔ الوان مجرد گردد
شعر: وانی لیعرونی لذکراک نفضة کما انتفض العصفور بلله القطر
و آنکه در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر سالک بطیر مبدل گردد
و سلوکش بجذبه و مجاهده بمجذوبه و بیک لحظه چندان راه قطع کند که بسالها بسیر
و سلوک بی غیر جامع نتوانستی کرد و اگر چه سماع این فواید را هست آفات که در سماع
منضم بود مقابله کند که هم دفع آن آفات واجب آید و با مکان [illegible] وقوع
آن ترک سماع لازم گردد و خصوصا که صلوات در حق بعضی موجب فلاح
چنانکه فقد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون و در حق بعضی
سبب ویل چنانکه فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
و با وجود سهو و غفلت که موجب ویلست ترک صلوة جایز نبود و انصاف
آنست که در این زمان سماع بدعتی که عادت اهل روزگار متصوفه است
عریان و محل انکار است چه اکثر جمعیتها که در این وقت مشاهده میرود
بنای آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعی است نه بقاعده صدق و اخلاص
و طلب مزید حال که واضع این طایفه در اصل بنای آن کرده است جامع اکثر
بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعام که در آن مجمع مهیا بود و طایفه را
میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت مشاهده منکرات
و مکروهات و قومی را استجلاب انعام و بعضی را اظهار وجد و حال

بتلبیس ممالک و گروهی اکرم دنیا را برای ترویج بنای تصنع و تجمل
محض و باعث [illegible] اصلاح است و محل انکار اهل دیانات و هر جمع که بنا
کنند بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال صفای باطن و جمعیت خاطر از ما
متعذر و متعسر است و احتراز از محافل ازین طریق اولی و بسا طالب که [illegible]
نه در این عهد بلکه در زمان رئیس الفرق جنید که وقت ظهور مشایخ و اجماع
صوفیان بود مبسوط است و جنید در آخر حال سماع نمی‌کرد گفتند همی
چرا سماع نکنی گفت مع من گفتند [illegible] سماع کنم کنند فتسمع لنفسک [illegible] گفت
[illegible] از که بشنوم و این [illegible] است [illegible] بدان رسید که سماع باید [illegible]
با یکدیگر و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق [illegible]
کو یکه محض آن وقت و این جوهر مطلوب در آن زمان عزیز و مفقود بود [illegible] کیف
بالی هذا الزمان پس اگر کسی [illegible] حضور [illegible] دست دهد و یکفی بذلک غنیمة
والا از کسانیکه [illegible] را اولی داند [illegible] که آواز خوش از جمله نعمتها
آمده است و در تفسیر آیه کریمه یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که یعنی زیادت
آواز خوش است و چه عجب که طبع انسان را بسماع اصوات طیبه و نغمات مستحسنه
لذت ذوقی و انس [illegible] بود و حال آنست که روح بعض از حیوانات از آن لذت
می‌یابند چنانکه اشتر به نغمه حدا بارهای گران را به آسانی [illegible] و بکثرت [illegible]
منازل از سر نشاط طی کند حکایت از دقی بود که وقتی در بادیه بقبیله
از قبایل اعراب رسیدم یکی از ایشان مرا بخانه خود برد و فرو آورد و ضیافت
کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در آنجا بند بر نهاده

اشتری چند مرده بود در خیمه افتاده و آن غلام مرا گفت تو امشب مهمانی و مهمان را
بسیار حرمت است توقع چنان است که شفاعت کنی تا از بند [illegible]
خلاص [illegible] چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی گفت
این غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا بخاک فقر نشانده گفتم چه سبب
تعیش مرا از منافع این اشتران بود و این غلام آوازی داشت خوش [illegible]
بارهای گران بر اشتران حمل کرد و به نغمه حدا ایشان را گرم براند تا راه
[illegible] روز بیک روز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها چند افکندند همه بمردند جان
بدادند اکنون او را بتو بخشیدم [illegible] خواستم که آواز او بشنوم و چاشت
[illegible] از استماع نغمات او [illegible] مصنف غلام را بفرمود تا نغمه
حدا آغاز کرد اشتری [illegible] چون آواز او بشنید [illegible] بر سر [illegible] ریسمان
بگسست و من [illegible] از غایت خوشی آواز او بیهوش گشتم و [illegible] ضعیف [illegible]
غلام [illegible] که [illegible] آواز خوش لذت نیابد [illegible] آن است که در طبع [illegible] است
با سمع باطن باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم
عن السمع لمعزولون و صفات ایشان است [illegible] در این
[illegible] او [illegible] شد بجائی رسید که [illegible] نغمه [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] سماع در حق [illegible] لذت طرب می‌یابد گفت [illegible]
شد [illegible] از جنید [illegible] رسید که [illegible] امید
[illegible] ناگاه آواز [illegible] بشنود و اضطرابی [illegible] در نهاد او [illegible]
در [illegible] حرکات [illegible] گفت چنین [illegible] در عهد ازل [illegible]

اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت
آن خطاب و عذوبت این کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم
هرگاه که آواز خوش بشنوند لذت این خطاب یاد آید و بر ذوق این در
حرکت و اینمعنی موافق قول ذو النون مصری است که الاصوات الطیبة
مخاطبات واشارات الالهیة استودعها عند کل طیب وطیبة یعنی محب
گوید السماع داعی الحق للارواح والوجد عبارة عن الوصول الی
الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول واین بکا که سمعنی یاد کرده شد نوعی
از انواع بکا که آنرا بکاء فرح خوانند چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا
فرح یا وجد و شیخ الاسلام قدس سره در عوارف آورده است که بکاء وجد نوعی دیگر است
و بکاء فرح دیگر بکاء فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید چنانکه ناگاه فرزندی
یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محب مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید و در
این معنی گفته اند طفح السرور علی حتی انه من عظم ما قد سرنی ابکانی
واما بکاء وجد آنست که چون لمحه از لوایح حق الیقین طارق شود و صدمه قدم
بر حدث آید بقیه وجود واجد که تحت حدثان داخل در تصادم قدم و حدث بگرید
ترشح یابد و اثر این حال در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند
لا یصح السماع الا لمن کان نفسه میتة وقلبه حیا و ابو علی دقاق قدس سره گفته است
السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون ببقاء نفوسهم مباح للزهاد لانهم
من ارباب المجاهدات و مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بقلوبهم و از شبلی قدس سره
پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن حضر له

معرفة الاشارات حل له استماع العبرة والا فقد ابتلی بالفتنة و جنید قدس سره
گفته است که السماع فتنة لمن طلبه وترویح لمن وجده و خاصیت سماع
آنست که هرچه بر ولایت بشریت سلطنت داده آنرا تقویت کند و غالب گرداند
پس چون طایفه که سر ایشان بمحبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود سماع
محب و مشتاق بود بر طلب کمال حق و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب
هلاک و وبال و از نجاست منشاء اختلاف اقوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع
ذو النون قدس سره گفته است السماع وارد حق جاء یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی
الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال
مبتدیانست ولیکن نقصان حال منتهیان است چه وجد عبارت است از
یافتن حالی بود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود
و حجب فقدان حال شود ظهور صفات وجد و صفات وجود یا ظلمانی بود یا نورانی
صفات نفسانی است که حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلب است
که حجب محققان است و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات مستحسنه
بود و لذت از آن نصیب روح بود یا مجموع اصوات با معانی ابیات و لذت
از آن مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح و نفوس در حق
مبطلان و در مجرد نغمات که روح بدان مستلذ است و از آن سود بود قلب استراق سمع
کند در حق محققان و نفس در حق مبطلان و منتهیان که بحکم خلاص از حجاب وجود
حالی شهود دایم بود سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحال از عالم شنوند که هیچ
انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و اهل شهود دایم و سماع متواتر

حال شهود و سماع خطا غریب و عجب نماید لاجرم از ایشان متزعزع نشوند یکی از اصحاب
سهل عبدالله رح حکایت کند که چندین سال صحبت سهل بهم بر گزیدم
بسماع حرکت نکرد و ولیکن و غیر آن متغیر نشد تا آخر عمر وی چون این آیه بخواندند که فالیوم
لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حالت وی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد
بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت بلی ما را ضعف و عجز وقت رسید ای
الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد و بعد از آن
قرار گرفت بازگشت ابن سالم که از جمله اصحاب وی بود از آن حال سوال کردم جواب
داد که ایشان از ضعف بود گفتند که اگر ایشان از ضعف بود پس قوت چه چیز گفت قوت آن
که هیچ وارد بر شخص فرود نیاید الا به قوت حال او را ابتلا نماید و فرو خواند وارد و او متغیر
نشود و فی مشاهده دیدم بکثرت طایفه مبتدیان در سماع بوده چنین او را دیدند
سماع ترک کرده گفت همچنان بار حال حضور بود که اگر جمله ملاهی دنیا در گوش من جمع
کنند هیچ ذره قصد مرا مشغول نگردانند و در مرا استغنا نبود و از سهل عبدالله
روایت است که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارت است بدوام
حال شهود هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و هر دل
که بعینه حاضر حق بود و الحال سمع کند از هر آوازی که بود و در خطاب آن فهم کند
پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آورده است که ابو عثمان مغربی رحمه الله گوید من ادعی
السماع ولم یسمع من صوت الطیور وصریر الباب وتصفیق الریاح فاعلم
ان دعواه افترا و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون حق بود و محتاج
مسمع خارج نبود [illegible] چنانکه [illegible] اهل سماع ینقطع اذا انقطع من

یسمع منه

یسمع منه ینبغی ان یکون سماعك سماعاً متصلاً غیر منقطع و اثر
کسی که سماع او متصل بشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حق خطاب
انفس خطاب این گاه خطاب آن شنود و گاه تسبیح ذرات وجه و گاه از دو آواز بشنود
و گاه از [illegible] و فی شبلی رح شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی
فرا آمد و گفت چنین خیار ده بدانگی بود حال اشرار چون خواهد بود و فی صاحب جنید
شنید که [illegible] بزد که سعتر بری بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
پرسیدند که سبب چه بود گفت [illegible] از حق شنیدم که میگفت اسع تری بری
که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رض وقتی ناقوس شنید با اصحاب گفت شما
میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی
صمد یبقی و ابو عبدالرحمن سلمی رح حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی
رفتم و یکی آنجا در کار [illegible] آب از چاه میکشید و بکره آواز میداد
ابو عثمان گفت یا ابا عبد الرحمن میدانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله
و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه اول ابنای حقایق ایشان در سماع فهم خطاب
حق شنوند با حق و طبقه دوم اهل مناجات که بواسطه معانی ایشان که در سماع
با حق بدل خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند و در این بدین اشارت کنند
و طبقه سوم فقرای مجرد که جمله علاقات دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان
بطیبة القلب و این طایفه بسلامت نزدیکترند والله اعلم

فصل نهم در آداب سماع

از جمله آداب سماع اول آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند
و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوب نفسانی بود از آن احتراز واجب داند

فصل نهم در آداب سماع

و اگر داعیهٔ صدق و ارادت و طلب مزید حالت و حصول برکت جمع بود مجرد از
شوایب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در این مجمع شیخی یا نقلی که حضور او
مغتنم بود حاضر نبود با اهل سماع اخوانی موافق و طالبان صادق باشند توقف جز
صحبت نعمت باید نکرد و اگر از شایبهٔ هوا و صمیم طبیعت سماع خود خالص نبود در تحقیق و تصفیه
آن نیت دقایق نظر و لطایف عمل بتقدیم باید رسانید و اگر باعث اول داعیهٔ صدق و
طلب مزید حال بود و بعد از آن شایبهٔ نفسانی بآن منضم گشت و اعتبار باعث اول را بود
و فساد انضمام شایبهٔ هوا را بصدق آن باعث باطل و استغفار از شر نفس و تعمیم استعاذه
تدارک باید کرد و اگر باعث اول داعیهٔ نفسانی بود و آنگاه بجهت ترضیهٔ دل اخوان
صالح بآن منضم شد داعیهٔ باقی را معتبر دارند و نیت لاحق را و اعتراض از خیر
اجتماع سبب لازم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات
چون لغو ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان یا مکروهات چون حضور گروهی جنب
با این طایفه ندارد و ما منزله که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا اصحاب بجهات
از آن باز باید بود و بتکلف و مداراة باید بود یا حضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد
کند و تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند طالب صادق را اجتناب حضور
چنین مجمع لازم بود و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شود بادب بنشیند
و سکون و وقار نشیند و دثار ظاهر و باطن جمع کند و اطراف بدن را از زوائد
حرکات و فضول اقوال و افعال محفوظ و مضبوط دارد تا قوت امساک بود و حرکت
نکند ضمنا بعضی مشایخ و بر اندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و بر هر کشف نعره بر
نیارد لذت حیوانیت حالت و شهقات و زعقات بتکلف و تصنع نزند و اگر فیض ...

بیدار

پیدا آید از آثار انوار ازل و تجلی احوال اظهار وجد و رقص و حرکت کند غیر صادق و متکلف
بود بلکه قبیح تر زلتی و شنیع تر حالتی پیش آید و منقول است که ابو القاسم نصرابادی که از جمله مشایخ
شبلی قریب بود و به علم حدیث و کثرت روایت مشهور و معروف و در وقت خود شیخ
شیخ خراسان و صوفی نیشاپور بود و ولوع تمام بسماع داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی
تلمیذ و مرید خاص او ابو عمرو بن نجید که از جمله اصحاب و تلامذه ابو عثمان حیری بود
و جنید را دیده در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریع و توبیخ
میکرد نصرابادی گفت چیزی است و نکته بر مجمع که در او نشسته و بقول مباح گویانیده دیگری
خاموشی بهتر از آنکه جمله غیبت کرده باشند ابو عمرو جواب داد که هیهات یا ابا القاسم
زلتک فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس و بیان قول
عمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل است بر زلات بسیار از آن جمله
یکی افترا و کذب است بر خداوند عالم تعالی و تقدس چه اظهار وجد در سماع اشارت است
از تحصیل مواجید بل ادعا حق سبحانه تعالی او را بمزید است که عزیمه است حصول
از من نشان الیه و افترا و کذب بر حق سبحانه تعالی از جمله ذنوب کبایر است دوم
بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال مخالف و بتقریب غیر حالت است و حالت موجب
رد و بطلان حالتی در خبر است من غشنا فلیس منا سوم افساد عقیده معتقدان
در حق اهل صلاح و سداد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که متغیر او
مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و بعد از آن چیزی که موجب
فساد عقیده گشته از وی ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح یکبارگی باطل شود
و حال دیگران را بر او قیاس کنند و بدان سبب از صالحان از ایشان منقطع

شود و قطع خبر از دیگران بعبرت و مصلحت کنا است و امثال این از ذنوب بسیار است
پس طریق واجدان صادق آن است که در سماع حرکت نکنند تا آنکه در وجود ایشان از
وارد سماع تهیج تمام پیدا بود و صلوات و حرکات از ایشان به وجهی بود که دفع آن بسبب نتوانند
همچنانکه مرتعشی که حرکت را از خود از نفاس امساک نتواند که از جمله مشایخ اهل ...
در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آن است که کسی در طریق بی وجد حال بر
سبیل استرواح قلب و استجمام نفس و حرکت موزون با اظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف
اعمال آسوده شود و دل از کلفت تدبر تکلیف او روح کند و چون این باطل بر طلب حق
استعانت جوید چه زیان کند آنکه در شرع از قبیل مناجات است با اهل هوا [illegible]
و ارباب جد باطل است اگرچه بر باطل که بر طلب حق معاون بود غیر عبادات است
نکته انا بوده بی اتقی لا استجم نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق
پس کسی که آن باطل حق بود در کسوة باطل و شاید که بر نیت متواجد در تواجد بود و وقت
بعضی از واجدان بود تا برکت ایشان از حال او نصیب یابد و این معنی اگرچه مستند بآثار
رخصت است و لیکن مناسب حال مشایخ و لائق منصب ایشان نیست چه احوال
ظاهر او باطنا همه جد بود و حق ... و لهو و لعب را در ایشان مدخل نبود و همچنان
که باختیار زعقات از وی صادر نشود چنانکه بعضی مشایخ الا وقتی که قوت امساک
به سر رسیده [illegible] و بر ... نفس [illegible]
و اگر وقتی ... دلش ... نفس را اضطراب بر آنکه آورده اند که جوانی ملازمت
صحبت جنید بود و هر وقت در سماع زعقه زدی روزی جنید او را
منع کرد و گفت که اگر نه بعد ازین چنین ندایی از صحبت ما دور شوی آن جوان فیما بعد

در

در سماع ... زعقه نگاه داشت و چنان شد که از بن هر موی قطره عرق روان شدی
تا روزی که قوت امساکش نماند و زعقه بزد و جان تسلیم کرد ... شیخ ... کوید
شرط الواجد فی زعقاته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف لا یشعر به لوجع
وای سخن اشارت است بدانکه غیبت از احساس در حق زعقات شرط است
و شیخ الاسلام ... آنرا ابد ... حق جمیع واجدان الا در حق بعضی
و گفته و قد یقع هنا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الی
هذه الرتبة من الغیبة و لکن زعقته تخرج کالنفس بنوع اراده ممزوجة
بالاضطرار و همچنانکه حرکت در سماع و زعقه باختیار روا نیست جامه بر خود پاره
باختیار نه از سر غلبه حال و سبب ... روا نه ... چه در تخریق
هم دعوی حال است و هم اتلاف مال و همچنین باید که القاء خرقه
بر قوال ... مشابه تکلف و ریا مانند آنکه در ازاء اشارت وجد
تحریک اعیه شوق خواهد کرد ... رساند بقوال ... مقصد ... قول او ...
خرقه که از صاحب سماع بقوال رسد ... بود صحیحه و ممزقه
اگر مراد واجد در القاء اعطا آن بتخصیص قوال بود و دیگر را با او درین
مشارکت و مساهمت نبود و اگر مراد تخصیص او نبود ... سبب ...
حاضر ... حضار اگر بعضی بقوال دهند ... اگر خواهد بدیگری بخشد و همچنین ...
... اولاد ... حرمت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه
اخوان باشند و شیخی حاضر نه بقوال دهند چه محرک وقت ... وجد که سبب القاء خرقه
قول او بود و من قتل قتیلا فله سلبه و بعضی گفته اند خرقه از ان جمع ...

اما حکم خرقه صحیحه ...

وجد نه قول قوال بود بل سبب آتش محبت تو است و او را بر کشف جمع باشد مستند
قول این طایفه قیاس بر قضیه واقعه بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا
مسارعت نمودند به امید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند که حکم
غنیمت بر دارند پیران گفتند کنا ظهرا لکم و ردا فلا تذهبوا بالغنایم دون
و نزاع پدید آمد و در حکومت رجوع با حضرت رسالت کردند تا در شرع آیه
ویسئلونک عن الانفال قل الانفال لله وللرسول پس رسول صلعم غنیمت را
در میان ایشان بسویت قسمت کرد و طایفه گفته اند اگر قوال در زی جماعت
با جمع مسامع بود و الا در نصیب داخل نبود و بعضی گفته اند اگر او را به اجرت
گرفته باشند بی نصیب بود و الا شارک جمع بود و اگر کسی از جمله محبان فقرا که در
میان آنها و حاضران بدین را مفر باشند و ایشان هر کس با خرقه خود رقعه
و آنرا فدا به قوال دهند و اگر کسی را در آن آوان وقتی بود و کوله
دیگر باره با مرقوع رود خرقه او را به قوال بخشید اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد
اثر از غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران همه علی
حیثا او غیر حاضر قسمت ... هر یک را نصیب بود لان الغنیمة لمن شهد
الوقعه و شرط در مساهمت غیر حاضران آنست که بر حق این طایفه حسن الظن
دارد و برکه خرقه ایشان را معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و
وقت سماع حاضر نبوده او را نیز نصیب بود قال الله سبحانه و اذا حضر القسمة
اولوا القربی و الیتامی و المساکین فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته
باشند بعضی صحیحه بود و بعضی ممزقه اگر شیخ حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقه

ممزقه

صحیحه را به تبعیه خرقه ممزقه تمزیق کنند و بر حاضران منقسم کنند و هیچ کس را
بر او اعتراضی نرسد **حکایت** که وقتی میان فقها و صوفیان در دعوتی به
نیشابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیان ابو
القاسم قشیری صوفیی در سماع از غلبه وجد القاء خرقه کرد چون صوفیان از سماع
فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی به بعض فقها کرد و آهسته
گفت هذا اسراف و اضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ
نگفت تا قسمت تمام شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بگرد در این مجمع سجاده طلب که
والده آنرا حاضر کنی چنین حاضر کرد شیخ را از اهل خبرت و بصارت کو اند و
گفت این سجاده را در مزاد بگیر بخرند گفت بدیناری گفت اگر یکپاره بیرون
از زیادی گفت نیم دینار آنگاه روی به محمد جوینی کرد و گفت هذا لا یسمی
اضاعة المال فاسکت در تمزیق خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیث
مسند از انس بن مالک رض که گفته است کنا عند رسول الله صلعم اذ نزل علیه جبرئیل
فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف
یوم و هو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلعم ... فقال هل فیکم من ینشد
فقال بدوی نعم یا رسول الله صلعم فقال هات فانشد البدوی **شعر**
قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی
شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی فتواجد رسول الله صلعم و تواجد الاصحاب
معه حتی سقط رداءه عن منکبیه فلما فرغوا آوی کل واحد الی مکانه قال معاویة
ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال صلعم مه یا معاویه لیس بکریم من لم

باب ششم در آداب مشغوف

بهتر عند سماع ذکر الحبیب تصفیق ثم ردا [illegible] بین من خاص هم بار بجماعه قطعة
و در صحت این حدیث اصحاب حدیث اختلاف کرده اند اگر صحیح است محمول بود بر تواجد
در نوجه صحت سماع الحان و حرکت و تمزیق ثیاب وقت لیکن بر حامل آنست
بهتر بیت متمسک بجد والله اعلم **باب ششم در آداب مشغوف** و در این ده فصل است

فصل اول در بیان ادب لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و
تهذیب اقوال و احوال و افعال بر دو قسمند **افعال** قلوب و آنرا نیات خوانند
و انفعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت به باطن دارد و اقوال و اعمال
نسبت بظاهر پس ادب کسی را کامل گفته که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و احوال
و نیات و اعمال آراسته بود اخلاق وی مطابق احوال باشد و نیات موافق اعمال
چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد باید نماید پس طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را
از شوایب مخالفت و مسابقت تهذیب داده با مودب که [illegible] و اشارت بدین
معنی است قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب الظاهر و الباطن پس چون
در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته مشغول باشد احوال حسن بیک بخواهد که اخلاق حسن و احوال
از اقوال متحقق باشند و اگر بیان حالی یا مقالی یا خلقی بر زبان آورده چیزی را
بدان متخلق و موصوف نباید و لیکن قول او را سوء ادب دانند **حکایت** که وقتی
سری سقطی [illegible] بخدمت می گفت و عذر [illegible] در آن کسی [illegible] پای او [illegible] رفت و [illegible]
وقتی [illegible] اثر علت [illegible] جنید [illegible] حرمت تقدم
رسانید حاضر این [illegible] سوال کرد که [illegible] کنت استحیی من الله
ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اعلم منه **وقتی** از [illegible] پرسیدند که فقر

فصل اول
افعال
وانفعال
حکایت
وقتی

بصیف

جیت گفت حظ توقف کنید تا بروم جواب آنرا بیارم برفت و باز آمد و در جواب مسئلت
گفت العقوان لا تملک شیئا گفتند سبب توقف در این جواب چه بود
گفت در ملک منی دارم نخواستم که در فقر سخنی گویم و در ملک منی جز من
نا قولم مطابق فعل نبود و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را
بصوالح اعمال مشغول دارند چه مادام تا جوارح بکسوت [illegible] ادب [illegible]
آداب ظاهره بجای نیاورد و هیچ حالی در هیچ مقامی موافقت [illegible] فقط
ابوالحسین نوری [illegible] گوید لیس لله فی عبده مقام و لا حال و لا معرفة
تسقط معها الاداب الشرعیة و ادب الشرعیة حلیة الظاهر و الله تعالی
لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب و مادام تا آثار محاسن ادب
در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است چه
تادب ظاهر از امارات و علامات تادب باطن است **وقتی** رسول الله
دید که شخصی در نماز با ریش خود بازی میکرد فرمود لو خشع قلبه لخشعت جوارحه
حکایت که چون ابو حفص [illegible] بغداد رسید جنید [illegible] با جمعی [illegible]
رفت اصحاب او را دید [illegible] ایستاده منتظر امر و منقاد حکم او گفت یا ابا
حفص ادبت اصحابک ادب الملوک ابو حفص جواب داد که لا یا ابا القاسم و لکن
حسن الادب فی الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطا پرسیدند که ادب
چیست گفت الوقوف مع المستحسنات گفتند این چه معنی دارد [illegible] گفت معناه
ان تعامل الله سرا و علنا بالادب فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان
کنت اعجمیا و این چنانست که اذا نطقت جاءت بکل لحنه

وقتی

وان سکت جانت بکل بلیغ — سری سقطی رحمه الله گوید نیز بعد از آنکه از اوراد فارغ
شدم پای در محراب کشیدم ناگاه آوازی شنیدم که یا سری کذا تجالس الملوک
در حال پای باز کشیدم و گفتم بعزت تو که من بعد هرگز پای دراز نکنم جنید رحمه الله
گوید نصف سال بعد از آنکه در چهل سال هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه در شب
و ادب آنست که هیچ وجه از دو فانی لوابی ظاهرا و باطنا ستارنا علنا فرو نگذارد
جماعت ادب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود
موجب عقوبت گشت در باطن — حکایت کنند که روزی جنید در طواف بعضی
شخص را دیدم [illegible] که میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت
وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و چشم
من دیده شد و آوازی شنیدم که لطمة بلطمة ولو زدت لزدنا — حکایت — از جنید
که وقتی در مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بر وی نماز کنیم درویشی دیدم که از وی
آمد وار خاطر [illegible] در خاطر من آمد که اگر این درویش بر کسبی مشغول شدی روی
حق از دیگران باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که طبقی پیش من آوردند
و گفتند از این تناول کن گفتم گوشت آدمی است چگونه خورم گفتند چنانکه دی خوردی چون
بدیدم صورت آن [illegible] کردم در مسجد سوالی بکند بدانستم که عقوبت آن خاطر است که از وی
او را طلب کنم که غیبت او بزبان من نرفت بلکه آنچه خاطر در دل من گذشت [illegible]
مبتدا که مرور خاطر در حق تو همان یکی به [illegible] و [illegible] در حق دیگر [illegible]
گفته از آنچه در حال آنکه طبق را از پیش من برداشتند و ابو عبید قاسم بن سلام
گوید وقتی در مکه مجاور بودم و گاه گاه در قضاء حاجت برابر کعبه نشستمی و گاه پای دراز کردمی

حکایت

بهشت

بهشت باز خفتی و پای در جانب کعبه دراز کردی مرا دو زنی عائشه رحمه الله مرا در این باب
نصیحت کرد و گفت یا ابا عبید انک من اهل العلم اقبل منی کلمة لا تجالسه
الا بالادب والا فیمحی اسمک من دیوان القرب و عبد الله بن مبارک رحمه الله گفته است
من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن و من تهاون بالسنن عوقب
بحرمان الفرایض و من تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة و ابو علی دقاق رحمه الله
گفته است اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث جاء
و عبد الله بن مبارک گوید قد اکثر الناس فی الادب و نحن نقول هو معرفة النفس
فتوجیه این قول آنست که منشا ترک ادب وجه جهالت است و منبع جهالت نفس
پس هر که نفس را بعلم سیاست کند مودب گشت جنید رحمه الله گفته است العبودیة
ملازمة الادب والطغیان سوء الادب و ابو علی دقاق گوید العبد
یصل بطاعته الی الجنة و بادبه فی طاعته الی الله تعالی و عبد الله مبارک
گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة و ابن مبارک رحمه الله گوید الادب فی العمل علامة
قبول العمل و ابو نصر سراج طوسی رحمه الله گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات
اولها اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم و
اسمار الملوک و اشعار العرب والثانیه اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس و
تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک الشهوات والثالثه اهل الخصوصیة
و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعات الاسرار والوفا بالعهود و حفظ
الاوقات و قلة الالتفات الی الخواطر و استواء السر والعلانیة و حسن الادب
فی مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب و بدایة آداب نتایج

والثانیه
والثالثه
وبدایه

فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت

اخلاق و احوال نبوی و اقوال و افعال مصطفوی است پس متابعت بقدر متابعت
از آداب او نصیب یافت پس کمال ادب منتهای کمال انسانیت و آن خاصه
صوفیانست و تلقی آداب از حضرت رسالت صلعم بحکم آنست که مؤدب او حضرت ربوبیت
عزت شانه بود چنانکه فرموده ادبنی ربی فاحسن تأدیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق
فقال خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین والله اعلم

فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت بدانکه حفظ آداب ثمره تخم محبت است هم
تخم محبت هرچند محبت کاملتر محب را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب
بیشتر و چندانکه صورت ادب محب ظاهرتر نظر محبت محبوب با او زیادت تر
وازینجا گفته است ابو عثمان حیری رحمه الله اذا صحت المحبة تأکدت علی المحب ملازمة
الادب پس هر بنده که محبت الهی در دل او راسختر اهتمام او بمراعات آداب
حضرت عزت بیشتر و تهذیب ظاهر و باطن بوجهی که پیوسته خود را در صورت
محاسن و مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در کسوت مساخط و مناهی روی غالبتر
و هرچند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبت برعایت آداب در نهاد او
قوی تر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان
از کار دیگر خدم و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و خطیرتر
بود مطالبت ایشان برعایت آداب از آن بیشتر   از جمله آداب حضرة الوهیة
آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت بملاحظه غیر مشغول و ملتفت ندارد
که چون بنده بنماز برخیزد گفته اند حاضر حضرت الهی شد پس اگر
بگوشه چشم بهیچ کار عالم گویا بنده به که متکبر بر کسی منکر که او ترا

از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آور که من ترا بهتر از آنچیزم که تو بوی
بنگری و لفظ حدیث اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی
الرحمن فاذا التفت قال له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی
ابن ادم اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه   لی حبیب خیاله
نصب عینی سره فی ضمائری مکنون ان تأملته فکلی قلوب او تذکرته
فکلی عیون   ادب آنست که تقریب و ترحیب ارشاد و تمکین در مجال محاوره
و مسامره یافته در حضرت عزت مرتبه خود را فراموش نکند و از حد عبودیت
و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکند تا بطغیان منسوب نشود   مشهور است
که وقتی محمود قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی
دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون
دولت حضرت مرا در سلک عبید السلطان انتظام بخشید و این لباس افلاس از من
برکشید و خلعت گرانبها درپوشاند اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم
نفس انسانست آنرا در مقابله نظر نصب کرده ام تا بهر لحظه بدو می نگرم و بیاد
و تذکر او میدانم که سوابق احوال خود میکنم تا قدر و مرتبه خود را فراموش نکنم
و بر کلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان السلطان یافته ام مغرور
نگردم   الحاکه ایاز است بیرون از بندگی نیست   باقی همه الطاف خداوند جهانست
و دایم که لباس ذلی خود نه آنست و این چه اکنون دارم همه فضل السلطان است
و کلام مجید در حق سید کونین صلعم از مراعات این ادب در حضرت قرب
خبر داده که ما زاغ البصر وما طغی و معنی آنکه چون در لیلة المعراج بحضرت الهی بنزدیک

مشروب خود ولکن بسبب امتلاء موائد حال و لذت سماع کلام آلهی و ذوق
مواجید قرب سکر غلبه نکرد چه کاسات تجلید سرشته نیاز ذوق
داد و از حد عبودیت تجاوز نشد و از سر انبساط طلب سوال رب ارنی انظر الیک
در آمد تا خطاب غیرت لن ترانی رد بر روی طلب او زد و فرمود لن
ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب و رب الارباب
هر که حدیث ارنی از طور عبودیت بکند ترسد بر زبانم از هیبت لن ترانی
ادبی دیگر اصغا سمع است بکلام آلهی و استماع کلام آلهی بسمع جان کند که هرگاه که
بر زبان او یا زبان دیگری در نماز یا غیر نماز کلمه یا آیتی از قرآن مجید بشنود آنرا از متکلم
حقیقی کند و زبان خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه داند که حق سبحانه بعضی
بدن نفسی بسبب کلام حق را بسمع او میرساند چنانکه بی واسطه شجره خطاب قدیم
حق را که انی انا الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تهیه دقایق
جمیع کلمات قرآنی بانصات نفس و ترک اصغا با حدیث او میسر شود که حق
این آیه که فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون
مشعر است بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطاب است و
سوال و خطاب از صورت امر و نهی و نقض ... بر ادب نگهدارد چنانکه ابراهیم علیه السلام
در سوال مغفرت و رحمت از جهت عصاة امت لفظ دعا را از صورت
امر نگهداشت و گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم و نگفت فاغفر
لهم و چنانکه عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت و سوال مغفرت
حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم

فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم
واغفر لهم و چنانکه ایوب علیه السلام طلب شفا و رحمت را از صیغه امر بیرون
نمود و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی
و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب آلهی که ءانت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته و نگفت
ما قلت تا از صورت رد ... مکافحت ادب حضرت را ادبی دیگر
اخفا نفس است در مظاهر انکسار و کم کردن وجه حظ در ظهور آثار
نعمت آلهی و فضلی که نعمتی از نعمتهای او به حظ ... چنانکه رسول علیه السلام فرمود
زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها و فرمود که ...
وجه حظ را بسبب اضافت فعل با حق مخفی گردانید تا به ادب ... چنانکه فرمود
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار
آلهی است چنانکه هیچ سر از اسرار ربوبیت و ... و محل امانت
و ... اسرار که افشای آن جایز نداند والا ...
و محل ... گفته است که افشاء السر الربوبیه کفر شعر
... سر لیلی ... لیلی ...
... ادبی دیگر مراعات ادب
اوقات سوال و دعا است و اوقات سکوت و صموت و ...
به رسوم ... لطف ... و بسط که هنگام اغتنام فرصت ...
و اوقات قهر ... سکوت و امساک از سوال ... لازم ...

و هر که این ادب رعایت نکند و در وقت دعا ساکت بود یا در وقت سکوت
داعی بود وقت او بر نهفته بود چنانکه ابو الحسین نوری گفته است من لم یتادب للوقت
فوقته مقت و بعضی از علما این ادب شرط است کرده در اوقات دعا سوال
بر حسب حال و مقام خود کند اگر چه اوایل مقامات و نسب بود و حال آنکه در انبساط
ماذون نبود شاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و در این مقام است آنکه
شبلی قدس سره گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه حرمت حضرت
جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی قدس سره پیش یکی از ابنای دنیا و
از دنیوی چیزی اندک طلب داشت آنکس در جواب گفت که دنیا هم از او طلب که
آفریدگار طلب شبلی جواب بازپس فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدا شریف است و
آخرت شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در بدایات قرب
بود و در انبساط از حق ماذون نبود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد
چنانکه موسی علیه السلام که در بدو حالت بجهت حقارت و دنائت دنیا حوائج دنیوی از
حضرت عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی و از سوال محقرات در حجاب
احتشام و استعظام بودی تا آنگاه که حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب
فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید و فرمود یا موسی اطلب منی
حتی ملح العجین تا لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر پس بعضی گفته اند که هر وقتی را ادبی است و هر حالی را ادبی و هر مقامی را
ادبی و از سخنان قول ابو حفص حداد که التصوف کله آداب لکل وقت ادب
و لکل مقام ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الاداب

و آداب حضرت قرب

فهو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول
[illegible] بسیار است بر کسی بدین صفت ادب حاضر باید و رعایت
دیگر آداب آنچه بعد ازین است که بهره تمام یافت فی المجلس به هیچ حال مراعات حضرت عزت
از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چه رعایت ادب
اقتضا تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در حال فنا وجود بنده که مقتضی
تغایر است مرتفع گشته و ازینجاست قول آنکس که گفت بقول الحق حینما بدا لی
من النسبة القیام مع اسمائی و صفاتی النسبة الادب فمن کشفته
عن حقیقة ذاتی النسبة العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب
این سخن آنست که تجلی ذات اقتضای فنا کند و در فنا ادب ساقط
گشته و تجلی اسما و صفات اقتضای وجود کند و در وجود حفظ آداب لازم بود
و محبین این رعایت هر دو حال است قول جنید قدس سره اذا صحت المحبة سقط شروط
الادب چه نهایت محبت آنست که محب در محبوب فانی گشته و رسم او
برخیزد و مناط ادب تغایر وجود است بلکه بنسبت با جنس حاضر رعایت ادب
ترک ادب   ابا العباس بن عطا قدس سره در میان جمعی اصحاب پای
بکشید و گفت ترک الادب بین اهل الادب ادب   و وقتی
رسول صلعم با ابوبکر و عمر نشسته بود بعضی از ران مبارک مکشوف بود
ناگاه عثمان در آمد رسول صلعم آن را باز پوشید و فرمود الا استحیی
ممن یستحیی منه الملائکة و این حال اگرچه دلالت میکند بر حرمت عثمان
نزدیک رسول صلعم ولیکن با نگاه بر مکان رسول صلعم و ابوبکر و عمر بود از کمال

چه آنچه حضرت انجام داده کثیر است شفقت به انقباض و حشمت فاذا
صادفت اهل الوفا الکریم ارسلت نفسی علی محبتها وفعلت ما فعلت عنه محتشم

فصل سیم در اداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق و محبان خود معروف
معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود چه هر کسی محبوب محبوب را
دوست دارد علامت آنست که محبت او بحسب نفس اعلی و ملاحظه قدر است
انجمن کسی که بعد محبت نفس حضرت شیخ نیز محبوب و محبوب الجوارح الکرم است
انبیاء و محقق انبیاء الله نفس خود داند لوجه الله بر ذات حضرت و محبات
صادق که از همت هوا و اراده نفس مطلق گشته باشند و از شایبه غیر خالص شده خود را
از برای محبوب خواهند محبوب را از برای خود و هستی خود را فدای او خواهند نه او را فدای
نفس و مراد خود اهم تقدیم دارند بر مراد خود بلکه اینها از خود هیچ مراد بجز الا مراد محبوب
و محبت محبوب که بعینه محبوب بود در حال وصال که حضرت محبوب هم محبوب بود
و محبت او ایمان ۱۵ و ایقان مبین و معتبر است که رسول صلعم محبوب آلهی است هم
و سرور انبیاء صلعم و نفس پس محبت آنحضرت اقتضای صدق محبت حق تعالی کند
مطلع معلم که هر کی محبت بود رعایت اداب حضرت محبوب لازم بود پس بر هم
ای ارباب صفوت ارباب کشف و عیان رعایت اداب حضرت نبوت و مواقف شرایط احترام
آن مشکوة حیات سالک بر واجب و لازم بود و هر رسول صلعم اگرچه بصورت و جسمانیت
از نظر ظاهر بینان غایب و پنهان است بصفت روحانیت بنظر ارباب بصیرت مکشوف
و عیان است بلکه صورت شریف او قالب روحانیت است پس مادام تا نبوت
او در عالم باقی بود صورت او باطن حاضر بود و امداد حیوت او بر ارواح و نفوس

فصل سیم در اداب حضرت رسالت

متصل و متواتر و بصدای این کلام قدیم یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و
للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت ترغیب بر جذب بی‌ربط رابطه قلبی
حیوة است بحضرت او که بواسطه قبول حیوة است و اجابت رسول صلعم احیاء است خود را احیاء
خود داند که و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا سنت است بدین غرض پس شرع و سنت او
بنسبت با است هم حیوة بخش بود و هم حیوة پذیر و اصل الباب و عمده اداب
پدید از استحکام روابط محبت و استکمال شرایط محبت و دوام ملاحظه حضور محبوب
و مراقبه قلوب است پس باید که بنده همانکه حق سبحانه و تعالی را بوسیله جمیع احوال
ظاهر او باطنا واقف و مطلع میداند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر
داند تا ملاحظه صورت تعظیم و وفا داد و همواره بر محافظت اداب حضرت او مایل
بود و از مخالفت او سرا و علنا شرم دارد که هیچ دقیقه از دقایق اداب صحبت او
فرو نگذارند آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را نسبت
شرافت و علو مرتبت که او را بود ممکن نیست با هیچ سالک که بعزت عزت راه او را ندانسته
لا ابدالابدین است و با ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل ورثه اکمل بی امر او
انجا نسبی لازم بود و ولایت او با هیچ واصل بجائی برسد که از مدد او مستغنی گردد
چه در مقام قرب بدرجه تکمیل و تحکم رسیده باشی چه بحضرت قیض جمیع مرحمات
بوجه مطلق محجوب و بنفس مقدس مصطفی صلعم و بهما سطه او هیچ مدد او حضرت
الوهیت فایض نشود و هر که بتغریب شیطان غرور مغرور شود و در ضمیر او خاطر
استقلال و استغنا مراتب پدید نشود رحمت جناب الوهیت و معارفه بارگاه
ربوبیت شده و مکور و مستدرج رجاعلی الحافرة از مقام قرب بمرتبه بعد

ادبی دیگر

رجوع نماید نعوذ بالله من الحور بعد الکور **ادبی دیگر** بعد از تمهید قاعدهٔ
اعتقاد کامل در متابعت سنت و طریقت او بدوام اجتهاد باید که متادب در متابعت
سنت رسول صلعم غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و تبرک داند که
درجه محبوبیت بتواند یافت الا بر ادای سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و البته باید تصور کند که ادای
نوافل درجه محبان و مریدان است و محبوب و مراد از کسی مستغنی باشد و ادای فرایض
و سنن و روایت او لکن بتوجه چه علامت محبوبیت خود متابعت برشاهد سنتی و نوافل
و هر سنتی از سنتهای رسول صلعم بمثابت جدولی است که از بحر وجود بنور منبع و ممد شده که
آب ریزه فیضان وجود او در زمین مزرعه قلوب امت جاری است و سقایت
حقایق و دقایق معارف رویید و باید که هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی خاصه
سادات و علما و مشایخ که اولاد صوری و معنوی و ورثهٔ علوم نبوی اند همه را از جهت محبت
رسول صلعم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند لو ... الکف
عنو و بعض و یکرم الف للحبیب الکرم و از جمله عزیز بهر چشم صد چشم
و فی المثل باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر
رسول صلعم با تعظیم الهی مقارن دارد لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه
و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدای
یکی که او ... مقارنت ایمان محمد صلعم و اقرار برسالت او صحیح و مقبول است و
ادا و فرایض ... سنن و روایت ... طریق وصول بحق و ... او و ...
و دنو با حق سبحانه و تعالی ... باینمعنی ... مناسب است بلکه تعظیم او

غیر تعظیم حق نبود و طاعت او را عین طاعت الله سبحانه تعالی من یطع الرسول فقد
اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و لفظ او ادنی
شاید که عبارت از اینمعنی بود و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس و تنزیه
و تعظیم ادا کنند باید که اسم رسول را صلعم در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم
و توقیر کنند والله الموفق **فصل چهارم در آداب مرید با شیخ** بدانکه مرید با ارادت
آداب صحبت شیخ را ملتزم آداب است چه محافظت آداب مستجلب محبت دلها
است آن دیگر که مشاهده جمال وجه و کمال فضل جز در صورت محاسن آداب نتواند که
پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ متادب بود در دل شیخ بمحبت جای کرد و منظور نظر
رحمت الهی گشت چه حق سبحانه و تعالی همواره بنظر رحمت و عنایت در دلهای
... مشایخ ... بواسطه استقرار و تمکن در دل شیخ برکات نوازل
انوار رحمت الهی و تعاقب نوازل فیض نامتناهی و جهة اعلای ... کشته و قبول شیخ
او را علامت صحیح و دلیل واضح گشته بر قبول حق سبحانه و تعالی و قبول رسول صلعم و قبول
جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول صلعم و بمکافات بعضی از حقوق تربیت
شیخ جز بمراعات حسن ادب ادا نتوان کرد ... و توقیر علما و مشایخ ...
... بعضی را از ادا حقوق بعضی از معظمات حقوق و اهمال ... غیر تصور ...
که لیس منا من لم یبجل کبیرنا و یرحم صغیرنا و یعرف لعالمنا حقه
و هر که بار حقوق شیخ که اقرب ... از اسباب ... حق سبحانه و تعالی
قیام نماید از ادای حقوق آنها فاهر آید که من ضیع الرتب الادنی لم یصل الی
الرتبة الاعلی و ... شیخ در میان مریدان تذکره ... در میان اصحاب

فصل چهارم در آداب مرید با شیخ

چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول بمثابت نایب رسول است
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آنچه در وقت خاطر ایشان سامحت نماید از حفظ
جزئیات آداب و کلیات ایشان بالجمله ادب است که مرید را با شیخ مراعات
آن ازو لازم است ادب اول اعتقاد تقدم شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب
مریدان چه اگر دیگری را مقابل او یا کاملتر ازو بیند رابطه محبت و الفت ضعیف
شود و بدان واسطه افعال و احوال شیخ او در وی زیاده تاثیری نیابد و سر آن بهر شیخ چه واسطه
نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است و هرچند محبت کاملتر استعداد او
مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت
شیخ باید که با خود مقرر و مقرون جان دارد که فنعم الباب من از ملازمت و صحبت شیخ
توان دید باب عتبه او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علامت آنکه به رد و تبعید
شیخ زجر کند و مشایخ در تفحص از احوال مریدان امتحانات مختلف بسیار کرده اند
ابو عثمان حیری در صحبت شاه کرمانی بود به نیشابور رسید بقصد زیارت ابو
حفص حداد رضی الله عنه چون نظر ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر حالت بخشی او
بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و تعقید سلسله ارادت خود که او میسر تا وقت
مراجعت از شاه کرمانی اجازه توقف خواست و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص
او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمان بقول ایشان رفت او را
بقهقری در مقابله باز گشت تا از نظر او غایب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد که بر در
خانه او جاهی بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که ابو حفص او را اجازه
دهد و به خود خواند چون ابو حفص کمال صدق و ارادت از صورت حال او

مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب کرد و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید
و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بجای خود بر خلافت نصب کرد و گر
بعد از وفات وی بر جای او بنشست ادب سیم تسلیم تصرفات شیخ است
باید که طریق تقلید تصرفات او در نفس و مال خود کشوده داند و هر چه فرماید بجا آورد
مستسلم و راضی گردد چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق سیرت و عیار
صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدین اشارت فرموده که فلا و
ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما ادب چهارم ترک اعتراض است باید که به هیچ وجه ظاهرا و باطنا در
حق خود باب اعتراض بر تصرفات شیخ نهد و هر گاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل
آید وجه صحت آن بروی مکشوف نگردد قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که چگونه
با وجود نبوت و وفور علم و شغف بملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او
انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار به اقرار باز گشت
علم او بدانسته و بر دار تصرفات حالات ایشان باقصور فهم و قلت علم خود کند
افعال آن بر وفق تا از ورطه فتور ارادت و قصور محبت نرهد خلاص یابد
یکی از مریدان جنید وقتی از شیخ سؤالی کرد و بعد از آنکه به جواب اعتراض ادب پنجم
نمود شیخ جنید فرمود فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب
اختیار است باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با
ارادت شیخ و اختیار او شروع نماید نه خورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و اختیار
کرد و نه دهد الا به اجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و

شیر رسول

نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازهٔ شیخ و بی امر او
شروع نکند چنین رسول برد در وثاق عتیق آمد شنید که او در نماز تهجد قرآن
آهسته میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر رفت شنید که او در نماز قرآن بلند
میخواند بامداد چون بحضرت رسول آمدند از عتیق پرسید که چرا در صلوة تهجد
قرآن آهسته میخواندی گفت اسمع من اناجیه و از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی گفت
اطرد الشیطان و اوقظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته و نه چنان بلند بل
طریق متوسطه نگاه دارید و این آیه آمد که و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها و
ابتغ بین ذلک سبیلا و این اشارتست بدانکه با وجود معتقد بودن برای خود
هستند بعضی روا نیست **ادب ششم** مراعات خطرات شیخ است باید که
هر چه که خاطر شیخ انکار کند بر آن اقدام ننماید و به سبب اعتماد بر حسن اخلاق
و کمال حلم و مدارات و عفو شیخ بکراهت در کشف وقایع آن را اجرا ننماید چه جرأت
صحبت مشایخ بکراهت رضا در نفس مرید اثری تمام دارد **ادب هفتم** نقد [illegible] بجمیع
با علم شیخ در کشف وقایع باید که در کشف واقعات اگرچه نیک باشد اگرچه [illegible]
با علم شیخ رجوع نماید و به استقلال و استبداد در آن رجوع نکند جازم نشود چه بواند
که منشاء آن شیاطین و اقوادت [illegible] در نفس مرید و علم او بد آن نرسد و در
صحتش حکم کند و از آن خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه کند و شیخ به نور علم
بر آن واقف شود اگر صحیح داند بعد از حکم شیخ از سر عن در تعیین آن سعی نماید و الا
از آن بی برخیزد **ادب هشتم** اصغاء سمع است با کلام شیخ باید که گوش
منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و به زبان او و او سطه کلام آنچه داند خیر

دارد

و بحر شیخ مانند که او بحر اگر در جنب نهنگ و بحر دیر منطق رسیده و دل او را نصیب
بحر شیخ لب بند متلبس به انواع درر علوم و جواهر معارف که بهره و فیض او مطلوب
ریاح عنایت از نشاط و تموج می آید و از آن درر و جواهر بعضی به ساحل زبان می
رسد باید که دایم مترصد و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند
فی بیان نفس کلام و حال حق و جه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور
کند که مرید حق بزبان استعداد و صلاح حال خود میجوید و مناسب استعداد او از زبان
غیب خطاب میرود و باید که در مجالس شیخ منفقد نفس خود بود تا صفت
مراعات در اظهار علم و سوفت خود در وقت نیاید و خود را به صفت جمال و کمال در صورت
جنس کلام عرضه کند چه قطعاً مرید به کلام خود و به قصد فرصت آن او را از مقام
ارادت محروم کند و مقربی که در سمع قبول مانع از استماع کلام شیخ بر مقتضی
مقربان است در سبب نزول این آیه که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول صلعم بودند که هرگاه که سایلی از وی مسئله پرسیدی
پیشتر بجواب و فتوی در آمدندی تا خطاب غیرت ایشان را ادب آیت تادیب فرمود
از آن بهر فرمود **ادب نهم** غض صوت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند
چه رفع صوت بحضرت اکابر منبعث از ترک ادب و نتیجه جلباب بی ادبی است
میان ابوبکر و عمر بحضرت رسول صلعم در قضیهٔ تنازع اقوال و لواز بلند شد
تادیب ایشان را این آیه آمد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت مفهوم
نشدی و این آیه در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم

ادب نهم

عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى

ادب دهم — منع نفس است از تبسط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد و نه بقول و نه بفعل چه بواسطه انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگهدارد و گوید یا سیدی یا مولائی ورای حال صحابه بود در نام رسول صلعم بتعظیم و توقیر نزد و گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب آمد بتأدیب ایشان تا از کر و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد از آنکه رضای ایشان رسول صلعم گفتندی یا رسول الله یا نبی الله و هم حرمت جماعتی از وفد بنی تمیم بود که بر حجره رسول صلعم از بهر تقاضای حوائج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا تا نص کلام مجید والله از کر ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و همچنانکه رفع طریق مباسطت با شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده حقه نگسترد الا در وقت نماز و غیر آن جمیع خود را از حرکات و ترغفات نگاهدارد و مادام تا قوت تمالک و تماسك باشد در حضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاهدارد

ادب یازدهم — معرفت وقت کلام است هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخن گوید باید که نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت زبان نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا

درل

در تقرب بجناب الوهیت مماثل آنست صدقه بود که اصحاب رسول صلعم در مقدمه مکالمت با او بدان مأمور گشتند چنانکه فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ابن عباس رض گوید سبب نزول این آیه آن بود که قومی در صحبت رسول صلعم بکثرت سؤال و الحاح و ابرام مینمودند و رسول صلعم از آن متبرم میشد پس این خطاب نازل شد و موافق از منافق متمیز شد آمده است که بدین آیه غیر از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یک دینار بداد و با رسول صلعم سخن گفت و نقلست انا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که در کتاب الله آیه ما عمل بها قبلی و لا یعمل بها احد بعدی

ادب دوازدهم — محافظت حد مرتبه حضرت است باید که در سؤال از شیخ حد مرتبه خود نگاهدارد و جز حالیکه بر او پوشیده باشد از احوال استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال او سخن نگوید چه در آن زیادة فایده نبود بلکه تصور متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود پیش نپرسد و کلام متعلم در بهره از سؤال فضول این آیه فرموده که لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلامی که در آن نفعی نبود فهم شیخ گوید سؤالی نافع آنست که بر قدر مرتبه مستمع کند

ادب سیزدهم — کتمان اسرار شیخ است باید که هر حالی که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد در افشاء آن رخصت نجوید چه شیخ آنرا از اخفاء آن نظر مصلحتی و نیز با دیگر اقوال است که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که اسرار شیخ را مکتوم دارد از جمله اسرار الله

ادب دهم
ادب ۱۱
ادب ۱۲
ادب ۱۳
اسرار را فقط بشیخ از اهل اسرار گوید

ادب ۱۴

وبعضی از این حدیث که وفیها ان صدق فراست مطلع بعضهم علی بعض
غیرانی جاعلها لکل امری شعب من القلب فارغ حتی وضع بحی الا برا اعلم بما
وصف حال او ادب ۱۴ اظهار اسرار نجوی است پیش شیخ باید که اسرار خود
از شیخ پنهان نشود و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه تعالی بدو ارزانی داشته بشیخ بغیر یا
بتعریض برای شیخ عرضه دارد چه الطاف حضرت او برین اسرار از آنجهت که بعلم شیخ
منفرد و مستاثر بود سبب عقده شود در باطن او که بعد ازین عقده طریق فیض و مدد
از شیخ مسدود گرداند و چون آنرا با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سده انحلال یابد

ادب ۱۵

ادب ۱۵ آنست که هرچه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در
آن غموضی و دقتی باشد و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه سخنی که شنونده
از آن مراد قایل در نیابد فایده ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن که بعقیده شیخ
در شیخ خللی کند وان نجمی معه اذا کان المرید بدل خود را فیض نیابد
از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی صحبت شیخ در
وعلانیت او ظاهر گشته و لاه جل تعالی که فصل ششم در آداب شیخ و خلیفه
بعلانیه سجیه نبوت هیچ درجه فاضلتر از نیابت نبوت نیست در دعوت خلق بحق
بر طریق متابعت رسول صلعم وعن له الشیخ فی نیابة اسلاف پس درجه شیخی و نیابت
افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن
شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله
الی عباده ویحببون عباد الله الی الله ویمشون فی الارض بالنصیحة
دلیل است بر علو رتبه شیخی چه اینجمع صفات شیخ منصوص است از ایجهه که

فصل ششم در آداب شیخ و خلیفه

کرده اند
که مراد شیخ از تصرف در مرید آنست که آینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده
تا در وی بوجه محاذات و توجه کلی اشعه انوار جمال حضرت و جلال صمدیت
منعکس گردد و احتیاط بصیرت بمشاهده آن منجذب و متعلق گردد و محبت آنحضرت
بر سلطان روح مستولی گردد پس بحسب حق سبحانه تعالی در دل متمکن گردد کار مشایخ نبوت و رسالت
تحبیب بندگان الهی سبحانه تعالی چه شیخ مرید را از جهت بطریق متابعت رسول صلعم کند و متابعت
او نتیجه و ثمره محبت الهی است چنانکه از حضرت جل و علا قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و هم ازینجا که مرید را بشیخ ادب است که آنرا خاصیت است شیخ را با مرید
هم ادبی است که آن حق تربیت است و آداب شیخ منحصر نیم بانکه محیط شده باشد که از

ادب اول

ادب اول تخلیص نیت و تنقیه حسب باید که تخلص از حظ باز جوید تا باعث بر آن
داعیه رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبول اند
و نفس خود را با آنکه بصفت طمانیت و انطفای نوایر طبیعت متصف باشد
چه شاید که داعیه استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی از غایت لطافت
مستور مانده و بر آن اطلاع نیفتد پس چنین باید که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق
و ارادت و حسن ظن روی بوی آورده باشند و از وی طلب هدایت و ارشاد کرده باشند
تعجیل بتصرف در ایشان ننموده و در توقف داشته تا وقتی که بکثرت انابت
و صدق تضرع و ابتهال از حضرت الهی تعرف حقیقت حال و انکشاف آن کرده و حجاب
شبهت بر خیزد و بتعریف الهی از سر یقین بداند که مراد حق در جواب آن حاجت بود
حیثیت اگر معلوم شود که ابتلا و امتحان است از آن حذر و اجتناب نماید و به تدارک داعیه
نهان مشغول شود و اگر بداند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و ترشد ایشان کند

اشارات خفی را منتبه گردد و از سر بصیرت در آن سخن خوض نماید ادب دوم معرفت
ادب دوم
استعداد است باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوک
طریق صوفیان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند
که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکر جنت
و جحیم دعوت کند و مستعد این مرتبه قرب را نجواند تحریص بر اعمال قوالب و عبادات
ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمیز خواطر و مواظبت فرماید
مستعد این درجه ابرار را بر تعبد کفی و اعمال قوالب ترغیب نماید و تحذیر اگر صلح
حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک این یا در کسب یا در ترک آن
او را بدین فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او باشد فی الجمله تا معرفت استعدادات
و تمیز اوضاع فطرتها که افضل الباب تربیت و ارشاد است حاصل نبود تصرف
او در مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام چنین گفته است فالعجب
العجب ان الصحراوی یعلم الارضین والغروس ویعلم کل غرس ما یصلحه وکل ارض ما
صفة یعلم منافع صنعته ومضارها حتی المرأة تعلم قطنها وما ینبغی
منه من الغزل ودقته وغلظه ولا یعلم الشیخ حال المرید وما یصلح له
ادب سیم نفی هست از حال مرید باید که بهیچ وجه طمع در مال مرید
ادب سیم
یا خدمت او نکند و بدین تعلق ننماید و تربیت و ارشاد او را که بهترین صدقات
در مقابله قبول عوض باطل نکند و در خبر آمده که ما تصدق متصدق بصدقة
افضل من علم بثه فی الناس الا و فی که منفعت آن با علم صریح بماند که او را
بجهت تحصیل این غرض میباید که و بدین تعلق نفت که شاید

کنا او را قبول کند و در این صرف کند و اگر مرید خواهد که چیزی بجای از اموال و املاک
بیرون آید شیخ را اجازت آن نیست و فرق مسلم نبود که در مقابله این حالی که توجه
و تصنیف خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن نبود چنانکه رسول صلی
ابوبکر را در اتفاق جمیع مال اجازه داد و اگر داند که هنوز تمکن نیافته باید که خواهد
مقدار ما لابد باو رد کند او در اتفاق زاید اجازت دهد چنانکه و فرق تنگی ان
در این حبه بدو خورد که جمیع مال اتفاق کنم خواجه او را اجازه نداد و گفت
مقدار کفایت نگاهدار و از آنجا که ترک حظوظ نیسان و زیاد بدو چه من برنوا
ادب چهارم
نیستم از مطالب نفس تو بعد از اتفاق جمیع مال ادب چهارم ایثار است تا
که برشیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهره غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق
و نور مرید زیادت کند و قطع تعلقات بر او آسان شود و رغبت تجرید فیش قوت
و تعرف همت حال شیخ که سده محاری فیض است از وی منجلی گردد و باطن او بر صحبت نفر
شیخ جازم شود و باید که اگر فتوحی دست دهد زاید از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین
ادب پنجم
تفرقه کند ادب پنجم موافقت فعل با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی
یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن فعل در حال او ظاهر شود تا مرید اشارت او را
بمعاونت زبان فعل بهتر و آسانتر قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس
تاثیری وقعی ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه
پس باید که در حال فقر و غنا اختیار کند تا مرید از اختیار فقر که مسلک بعضی مشایخ
و شرط سلوک است آسان بود هر چند سنت کاملا فقر و غنا یکسان باشد چنانکه عمر گفته
ادب ششم
الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایهما امتطیت ادب ششم رفق با ضعفا هرگاه

که در ایشان مشاهده ضعف عزیمت و اراده کنند و دانند که در مخالفت نفس و ترک
مالوفات صدق عزیمت ندارند باید که با ایشان مدارات نماید و به حد رخصت اقتصار
فرماید تا از فواید سماع محروم نمانند و به طول مدت و کثرت مخالفت با نفوس خویش تا
چه شاید که بعد از آن داعیه عزیمت در او منبعث شود و به تدریج از حضیض
رخصت به اوج عزیمت رسد [illegible] که از انبیای بعثت به صحبت احمد قلانسی
پیوست و از دنیا انقطاع و تبتل بود احمد در وی صدق [illegible] یافت پس هر گاه از دراهم
چیزی حاصل آمدی جهت وی نان ورقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از عهده دنیا
بیرون آمده است و با آنکه حکم است لایق [illegible] با در طریق رفق و مدارا
بپرورد و از حظوظ نفس منع نکند **ادب هفتم** تصفیه کلام است باید که کلام
خود را از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید از منفعت آن فتحی پدید آید چه هر سخنی
که در دل ثابت [illegible] اگر تخم فاسد بود [illegible] و چون کلام مداخلت [illegible]
هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجذاب قلوب مستمعان افتد و این معنی
لایق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و ظهور آثار
صفت [illegible] اهل حقیقت محض جنایت پس شیخ را در تکلم با مرید لازم
بود که اول تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند و آنگاه در زمین دل وی افشاند و او را
به حق سپارد تا از اختطاف طیور نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و [illegible]
از [illegible] باز [illegible] از اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود
[illegible] انوار فضل الهی و ملاحظه [illegible]
دید [illegible] آن انوار [illegible] و ظلمت صفت اعجاب [illegible]

ادب هفتم

اختطاف بعضی

و هر وقت را در تلاطم امواج [illegible] از فطره تا [illegible] کلام خود را
ادب هشتم [illegible] قلب بغره الهی در حال کلام باید که چنین [illegible]
گفت اول که بقدرت الهی [illegible] و از وی طلب [illegible] کند که مهم وقت و سخن
فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق [illegible] و کلام [illegible] در افاده
و [illegible] در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از
مشایخ با اصحاب خود در اثنای کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساوی ام
سخن را بعض حاضران مشکل [illegible] که هر قایلی پیش از تکلم داند که چه خواهد
گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن
در جواب [illegible] آنکه هر چه [illegible] از مستمعان [illegible]
کند [illegible] ولیکن در مشاهده صورت آن [illegible] که از بحر جود
آید و [illegible] با مستمعان [illegible] مساوی [illegible] از خواب [illegible] آمد
[illegible] آن [illegible] از [illegible] است و [illegible] **ادب نهم**
فهم کلام [illegible] هر گاه در مرید [illegible] مشکل [illegible] کند و خواهد که او را
بر آن [illegible] اگر آن سخن [illegible]
[illegible] تعریض و کنایت [illegible] حاضر باشند [illegible] در اثنا [illegible] که مفهوم [illegible]
دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس [illegible] از احوال خود یا دعوی [illegible] و کمال
یا اعوجاجی [illegible] از طریق استقامت مشاهده کند روی به جمع آرد و در ذم آن
صفت [illegible] حکایتی [illegible] از اقوال مشایخ نقل کند و به سبیل اجمال [illegible]
اشارتی نماید تا جمله حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن [illegible]

ادب هشتم

ادب نهم

ادب دهم
و نصیحت بدین طریق بمدارات و حکمت تلقین کند **ادب دهم** حفظ اسرار مریدانست
باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار و
اذاعت آن نماید و بمشافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال
این احوال اگرچه از نعم الهیست لیکن وقوف در آن و نظر بدان سبب حجاب راه مرید است
و حق این نعمتها آنست که آن را بشکر مقابله کند و نظر از آن باز گیرد و بمعطی
منعم از ملاحظه نعمت او مشغول شوند والا در خسران و نقصان بمانند **ادب ۱۱** ادب ۱۱
عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند در ترک خدمتی یا اهمال ادبی
از او درگذرد و عفو کند و برفق و مدارات و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریص
فرماید از رسول صلعم بروایت ابن عمر رضی الله عنهما است که مردی نزد حضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم فرمود که کل یوم سبعین مرة
ادب دوازدهم تواضع است شیخ باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد ادب ۱۲
اگرچه حق او آنست و مرید را اقامت حقوق آن بدانست از اهم آداب است ولیکن شیخ را
توقع آن نپسندیده بلکه تواضع مقتضی ولایت حق و فرو آمدن بغایت مشکور
و فی حکایت کنند که وقتی در مصر بعضی روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته
بعضی ابی بکر مصری قدس سره در آمد و پیش ستونی به نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از
نماز فارغ شود برخیزیم و او را سلام کنیم در حال چون سلام باز داد او برخاست و بیامد
و در سلام سبقت نمود ما گفتیم او استاذان بود که ما بدین ادب قیام نماییم شیخ گفت
ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی هرگز بدین توقع که مرا اکرام و تعظیم کنند تعذیب
نفس ظالم و معذب نکنند **ادب سیزدهم** قضاء حقوق مریدانست باید که بجای ادب ۱۳

صحت و مرض او قضاء حقوق اصحاب تعاهد نماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت
ایشان را اهمال جایز ندارد   از ابو محمد حریری رحمه الله که وقتی از حج
بازگشتم و افتتاح بزیارت جنید قدس سره کردم گفتم اول او را سلام کنم و آنگاه بخانه
روم تا بار دیگر شیخ زحمت نکشد و قدم بدیدن ما رنجه نکند روز دیگر چون نماز
بامداد بگزاردم دیدم که جنید قدس سره می آمد گفتم یا سیدی لنا البدایة بالسلام علیک
لکیلا تتعنی الی ههنا جواب داد که یا محمد هذا فضلک و هذا حقک
ادب ۱۴ **ادب ۱۴** توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت باید که اوقات او مستغرق
مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال نکند و حضور او را بر نفس باعث
نشود چه رسول صلعم با کمال حال و قوت تمکین همه روزه در صحبت صحابه بنفس خود نشست
بلکه گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیده است و گاهی از جهت افاضت
آن بر خلق در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا بوظایف
طاعات مشغول باشد و از بهر سلوک حال خود و دیگران تضرع و ابتهال از حضرت
ذوالجلال مدد خواهد و استعانت کند تا جلوس در حمایت خلوت از غایله
تجلی مأمون بود و آدمی را چون بحسب اختلاف اجزاء ترکیب ضعف و فتور
نفوس متعذر باشد و فترت در اعمال متوقع باید که اوقات قربت که
از عمل باز ماند باز در آن روح نیابد به صحبت مرید تا بواسطه آن کلال و ملال
از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند
و ایشان بقسم قربت او منتفع شوند و او از ورطه فتنه خلاص یابد جنید رحمه الله
با اصحاب گفته است اگر دانستمی که دو رکعت نماز فاضلتر از مجالست شما باشد

ادب یا

ادب یازدهم اکثار نوافل است باید که غلبهٔ استیلای ... اورا از تعمیر اوقات
بصوالح اعمال مانع نشود و باخود تصور نکند که چون ... احتیاج نیست که رسول صلعم
با کمال حالت بنوافل چنان مشتغل بود اغلب نفل است و انقاذ تهجد و نماز ضحی و نماز زوال
و نماز وتر و تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبود است که شب در نماز چندانی
بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی عایشه پرسید که یا رسول الله الیس الله
قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر جواب داد که افلا اکون عبدا
شکورا این جوامع آداب سنتی ولد الهم

فصل ششم

فصل ششم در آداب صحبت و ...

فالکنتی بدانکه کیمیای حالات اندرون صحبت است و تخم سعادت سرمدی هم
صحبت چه هیچ چیز در نفوس بزرگتر هم بخیر و شر چندانی تأثیر ندارد که صحبت و از جهت
ظاهر که نظر بصلاح و فایده گمارند چون سعید بن مسیب و عبد الله بن مبارک
و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهاده اند بدلالت این خبر که المؤمن
الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم خیر من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم
و این خبر که ان احبکم الی الله الذین یألفون و یؤلفون و این حدیث که
المؤمن آلف مألوف و دیگر اخبار که ذکر آن بسیار است و بعضی که نظر بر آفت
و فساد آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل بن عیاض و سلیمن
خواص وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح نهاده اند چه سلامت دین خود در آن
یافتند چنانکه در حدیث است که یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب
الجبال و مواقع القطر یفر بدینه من الفتن و در جنب وحدت دیگر بسیار است که
لیأتین من لدن آدم الی یومنا هذا و ما سلم الا من جانب علی الناس

بدانکه

چون

زمان

زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة و من شاهق
الی شاهق و من جحر الی جحر کالثعلب یروغ و ابوبکر وراق گفته است
ما ظهرت الفتنة الا بالخلطة من لدن ادم الی یومنا هذا و ما سلم الا من جانب
الخلطة و بعضی گفته اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت و واحد فی العزلة
و بعضی گفته اند الخلوة اصل و الخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة
و اقامة الجمعة و اذا خالط یلازم الصمت فان اصل الکلام عارض ولا یتکلم الا بالحجة

وطایفه اول

و طایفه اول احادیث خیر و ... تخصیص نسبت با اقسام صحبت از عزلت و نصیحت
تقریر کنند و دلیل کنند که حکمت بالغهٔ الهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و
لطایف از آداب و اخلاق و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است
و اظهار استخراج امانات مخفی که در اینه و صحبت را طریق استخراج آنها ساخته و واسطه
مخالطت و ممازجت آن امانات با اهل حق رسد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و در خبر است که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الاخر خیرا

در خبر است

و طایفه دوم دیدند که بیشتر خلق بداعیه مشارکت هوا و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر
مصاحبت و مخالطت طلبند و صحبت چنانکه رابطه جنسیت ارواح بود از مداخلت
هوا و نسبت نفس خالی و حاصل بود و صحبت ارباب نفوس ... بظلمت نتیجه مزید
و حبوب ریاح لغات و فتن ... متفرق شده و در سخن عبد الله عباس
آمده است که و هل یفسد الناس الا الناس و هم درین معنی جزی الله کل الخیر من لیس
بیننا و لا بینه ود و لا یعارف فما ابتلینا بوس و لا بلاء الا من
من تودد و تألف پس این طایفه هیچ که از صحبت احتراز کنند و بعد از صحبت احاد

نیز هم

غنیمت

و هم درین معنی گفته اند

هم محتجب نبودندی و نقلست از سلیمان خواص که گفتند که ابراهیم ادهم می‌آید خواهی که او را
ببینی گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوستر دارم که ابراهیم ادهم را چه هر گاه که او را
ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود و نفس من خود را در حسن احوال بنظر اعجاب
مشاهده کند و از اینجا فتنها خیزد و حق صحیح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از
صحبت و وحدت مطلقا محمود است و نه مذموم الا بشرط و ان نظر بصحبت
اعتبار حال او است اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل
شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته‌اند وحدة الانسان خیر من جلیس
السوء عنده وجلیس الخیر خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب
سالکان طریق حق را انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و تهذیب اوصاف
شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه
در خبر است که مثل المؤمنین اذا التقیا کمثل الیدین یغسل احدهما الاخری
و همچنانکه در حرب کفار مجاهدان را جهت اعزاز اجتماع لازمست مدد و معاونت یکدیگر
در محاربت نفس و هوا و شیطان مجاهدان را جهت اکبر اجتماع ارواح مؤمنان مدد و
نصرت دهند و بنای این معنی و تمام بر جنسیت اصلی و صحیح اولست که اشارتا
هست از تعلق قالب باسم بعد از آنست و علامات آن در این عالم تعارف ارواح که سبب
تألف شیخ است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف و از اینجا معلوم شود که همچنانکه ارواح لطاف از جهت ارواح اخیار
در تقید و انجذاب بحضرت الهی که مبدأ و معاد اوست و استیلای نفس و استیلای شیطان
قوة و نصرت یابد بفتن او تیرا از جهت نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی

کرد تا او مستقر اوست و استنزال رحمت و قلب از ذوق کلی بضعف و نقصان پذیرد
پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهجور بود
و در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی بداود علیه السلام خطاب فرمود که یا داود
مالی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت الخلق من اجلک خطاب عزت فرمود
کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا وکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه فانه عدو لک یقسی
قلبک ویباعدک منی پس هر یکی که علت صحبت کرد بنای آن بر محبت الهی بود محمود و مرغوب
باشد و هر صحبت که بر بنای هوا و مشارکت لذت نفسانی بود مذموم و مهروب و کلام مجید
از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خبر داده و سوء خاتمت و عاقبت
هواداران خبر داده که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جای دیگر
گفت ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فواید صحبت همچنانکه در دنیا حاصلست از آن مترادف
اعداد و تنسی آنرا و تا ابد متصل است که هر کسی که امروز با یکدیگر در خدا
طریق موافقت و موالات سپرند فردا چون یکی از ایشان بهشت دعوت کنند اول پرسد که
منزل برادر من کجاست اگر فرود منزل اوست در بهشت رتبت تا آنگاه که او را منزل
مانند او بدهند و اگر گویند مقررست او نه چنان است که عمل تو گوید که این عمل از بهر او
کرده‌ام پس آنچه خواهد از بهر برادر خدای بدو دهند و او را بدرجه او رسانند و فایده صحبت
است و هر که بر شرایط و آداب آن محافظت نماید و آداب صحبت بسیار است از انجمله
یک ادب که بنای آن اصول لذیذ دری محکم ذکر رفت امید است که آداب دیگر از آن مستنبط
شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحیح است طالب صحبت باید که در ابتدا

ادب اول

لنفس تخلیص والضیف نیت از شوایب علل فانیه و حظوظ عاجله منعدم و الا هر چه صحبت که
بنا نهند بر قاعده و امر و علتی شاید بود به زوال آن علت زایل گردد و عاقبت به وحشت
و فرقت انجامد جنید قدّه گفته است که ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما
من صاحبه الا لعلّة فی احدهما و هر صحبتی که در غایت پدید آید اگر غایت انقطاع
و وحشت کشد هر که در اوایل نفس تقدیم یافته است هر ضایع بود و اگر به انقراض [illegible]
متصل بود هر که در نفس بود مشکور بود و فواید و منافع نفس موفور و [illegible]
بدین معنی اشاره کرده است در آن حدیث که سبعة یظلّهم الله یوم القیمة و درمیانه
که فیهم اثنان تحابا فی الله فاجتمعا علی ذلک وماتا علیه مفهوم از این سخن آنست که
ثواب تحابت و مواخاه یافته نشود الّا بحسن خاتمت و حسن خاتمت [illegible]
خاتمت پس لازم بود که در اوّل محبت را از شوایب علل خالص گردانند و همواره از استحکام عقد
و تصحیح و ابتهال به حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت حسن خاتمت وی در خواهد
تا از غایلت آن محفوظ و مأمون بود و به نظر توفیق در عایت منظور و ملحوظ ادب ۲
طلب جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و فاصله نفس آنگه نه باجنسیت
واقع بود و استثمار فواید دین موجب و متوقع وی که همت او بر نیل حظی دنیوی
مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور از صحبت او و اعراض از او
واجب چنانکه خطاب آلهی بدین ناطق است که فاعرض عن من تولّی عن ذکرنا
ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است که الدنیا مبغوضة لله من
[illegible] فاذا تترک النار و ماجال من حالها کانّها فی الطالب
لها و المحبین فمن عرفهم الجذب لها [illegible] ادب ۳ ترک تکلف است

بابد که

باید که به تکلف زود گانه نکند چه تکلف از طریق تصوف دور است و
گران او انقیا آمده است ان امّتی براء من التکلف و امیرالمؤمنین علی ابی طالب علیه السلام فرموده است
شر الاصدقاء من احوجک الی مداراة والجاک الی اعتذار او تکلف له و
امام جعفر صادق علیه گفته است اثقل اخوانی علیّ من یتکلّف لی فی الصحبة
و اتحفظ منه و اخفّهم علیّ من اکون معه کما اکون وحدی ابو حفص قدّه
به بغداد رسید جنید قدّه از بهر او هر روز الوان ماکول و الوان اطعمه ترتیب
میداد و ابو حفص از آن نپسندید و گفت صیّر اصحابی مثل المخانیث یقدّم لهم
الالوان و الفتوة عندنا ترک التکلف و احضار ما حضر فان بالتکلف
ربما یؤثر مفارقة الضیف و بترک التکلف یستوی مقامه و ذهابه
ادب ۴ ادب چهارم تعهد تصرفات است باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود به
ملکیت و الا ما حرم لله مفتوح و مسلوک دارد و آن را بجوز اهل اختصاص [illegible]
بلکه هر چه در مالکیت نفس متساوی باشند پس باید که بر لفظ او از من فلان [illegible] مهمان
روایت از شیخ احمد غلام نقلست که وقتی بصره رسیدیم و [illegible] جماعت فقرا نشستیم
و اتفاق بود روزی در اکرام و تبجیل ما مبالغه زاید نمودند تا روزی گفتیم [illegible] از تطاول
[illegible] دیگر بار [illegible] زاید البقاع [illegible] که یا ابراهیم ادهم طلب مصاحبت [illegible]
در مقدمه فتح شرط التزام نمود اگر طالب ملزم شدی فهو المطلوب و الا او را صحبت
راه ندادی اول وقت که [illegible] آن اصحاب بود عرض کند سخن
که [illegible] او در حال [illegible] با طالب این شرط [illegible]
جواب داد که التزام این شرط نتوانم ابراهیم گفت اعجبنی صدقک [illegible]

ادب ۵ که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت ما صادق باشی و انتقاد نتوانی. ادب پنجم استواء
وطهارت است باید که همچنانکه ظاهرا با اصحاب خود بصفا و تودد باشد باطنا
هم بصفا و محبت باشد تا ظاهر و باطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل باشد و این تقابل
صفت اهل بهشت است که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین و سبب تقابل و صفا ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غل و غش است
از دلهای ایشان و منشا غل و غش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و منافع نفس
پس ظاهر که رابطه صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ عاجلی و طمع لازم است که دلهای ایشان
از غل و غش صافی بود تا ظاهر و باطن ایشان متقابل بود ابو حفص حداد را پرسیدند که
کیف یبقی الغل والغش فی قلوب ابناء الله وانتقت علی محبته واجتمعت علی
مودته والست بلکه لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس
وظلمات الطبایع بالکلیة بنور التوفیق صاروا اخوانا پس هرگاه که غباری
از صاحب خود در دل آید باید که او را در نفس تهمت کند تا آن را از اندیشه مشغول شود و
اگر کدورتی و نقصی از وی در حق باید بیند … خود را در آن متهم داند و تبدل کند و از آن
اندیشه بپرهیزد از ابی بکر کتانی ره نقل است که وقتی شخصی با من صحبت میداشت و او را بر
دل من گرانی می یافتم خواستم که … ازالت ثقل وی را چیزی بخشیدم ولیکن ثقل
از دل من بر نخاست روزی بخلوت گفتم یا و قدم بر روی من نه … محافظت … ابا
ادب ششم نمود بتجوز … قدم بر روی من نهاد آن ثقل زایل شد ادب ششم تغافل از
ذلل اخوان باید که اگر به زلتی اتفاق افتد از ذلات اخوان و اطلاع یابد خود را از آن
غافل سازد و هرچه معذرت او باشد خود مقصود تصور کند داند که وقوع ذلت لازم

بشریت است و خلاص کلی از آن بعد … هیچ کس … سوال کرد که مرا
که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هر گاه که قبیحی از تو صادر شود آن را وجهی از وجوه
معاذیر پیدا کنند و هرگاه که از تو چیزی خوب صادر شود آن را بدان بلند کنند تا نخوت
ادب ۷ معجب نشوی … ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیحست یعنی باید
که پیش خلق معایب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف تا متخلق بود به اخلاق
ربانی چه ستر قبیح و اظهار جمیل خلق است از اخلاق الهی در صورت ادمی از تخفیف
آنست … چه صنع الهی وجودی که مظهر حسن و جمال است اظهار کرده است و
ودر الوان و ادوات را که منشأ قبحست و … مستور کرده … و در علیه …
اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید و عورت او را مکشوف …
با او چه کنید گفتند باز پوشانیم گفت نه چنین کنید بلکه او را مکشوف کنید گفتند سبحان الله
چنین فعل کی کنند گفت هر گاه که شما در حق برادر خود سخنی به عیب شنوید و بر آن
اظهار عیب دیگری مزید کنید تا آن را بما الوقت باز گویید این فعل شما که شنیدید ادب
ادب ۸ هشتم تحمل و مدارات با برادر خود بکند و بر سعادت … و … و صبر کند
و نفس را از توبیخ و صورت بر او محافظت نماید و نظر در آن … بر صلاح او
مقصود دارد نه بر توقع جلب منفعت یا دفع مضرت چه این تحمل را مداهنه خوانند نه
مدارات و تحمل نشان قوت است چندانکه قوة … بیش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل
حفظ … آلهی ملاحظه نماید و تقویت او کند تا … او را
ازست … مشغول دارد بلکه چنین سبب ظهور این نعمت … صاحب تحمل
باید که پای تواضع را که بر معهود … رساند و از … قول جنید که التصوف

كالارض يطاها البر والفاجر وكالسحاب يظل كل شيء وكالقطر يسقي كل شيء
و صوفی بمنزلت ازو نفوس اقویا حذر باید ابو علی رودباری گفته است الصحبة
علی من هو فوقک محنة وعلی من هو مثلک سوء ادب وعلی من هو دونک
ادب ۹ عجز ادب نهم نصیحت است باید که هر گاه که عیبی ناپسندیده بود و آزار از صاحب
مشاهده کند نصیحت نماید و از او پوشیده ندارد و اورا آئینه شود و اطلاع دهد تا اورا از آن آگاه
بگوشد و شان محبت است باید که همچنانکه نفس خود را پیوسته از عیب ارزانی ندارد نقص
صاحب را هم ارزانی ندارد پس اغماض بر آن جایز نباشد و باید که نصیحت در خلوت
کند والا فضیحت بود و سخن امیر المومنین علی ابی طالب است که النصح بین الملا تقریع
ادب ۱۰ ادب دهم قبول نصیحت است باید که صاحب و برادر نصیحت کند بر آن جمله صحیح
شکر بعث و برا آنست که کسی را بر عیب خود اطلاع دهد تا به آن آگاه شود و از آن بپرهیزد
چنانکه عمر گفته است رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و هرکه قبول نصیحت
از سر ارادت و طیب القلب کند نشان آنست که در صدق او خلل است و در محبت
ادب ۱۱ او این نوع نفاق کرده و لکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم ایثار است باید
که اصحاب را از جمیع حظوظ بر خود تقدیم دارد و آنچه بعد از او بود از حظوظ و منافع
بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود تا در زمره صحابه که در شان ایشان بعموم این آیه که
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة داخل شود هرگاه که این صفت
در نفس پدید آید همه اراده و تمنا نفس از وی برخیزد چه منشا اختلاف نفس است
و طلب حظوظ ابو سعید خراز گفته که بیست سال با صوفیان صحبت داشتم و هرگز
میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه گفت از آنجا که نفس خود بودن را از برای حق
ادب ۱۲

ادب ۱۲ ادب دوازدهم انصاف است باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف
نطلبد و همیشه عجز و نقصان و تقصیر خود معترف باشد و توقع انصاف از دیگران نماید
ابو عثمان حیری گفته است که حق صحبت آنست که آنچه خود را با برادر خود موسع
دارد و بدان و دیگر طمع نکند و انصاف از خود بدهد و از وی طلب انصاف نکند و متابع
ادب ۱۳ او باشد و از وی متابعت خود نجوید و اندک نیکی از او بسیار داند و بسیار نیکی از خود اندک
ادب سیزدهم تصدیق وعدها باید که هر وعده که با یاران کند در بند آن بود که بدان
وفا نماید چه اطلاق خلاف وعده نوعی است از کذب و حدیث نبوی است که
ادب ۱۴ تفضیل صحابه لا تمار اخاک ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه ادب چهاردهم تفضیل
افاضل است باید که هرکه فضل صاحب خود بشناسد تقدیم او را واجب داند
جماعتی از اهل بدر در خدمت حضرت رسالت آمدند و مجلس با جمعی از اصحاب
نشسته بودند از فرجه نیافتند تا اهل بدر بنشستند این سخن بر ایشان سخت آمد
این آیه نازل شد و اذا قیل لکم انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین امنوا منکم
ادب که وقتی جماعتی از صوفیه به زیارت ابو عبدالله خفیف رفتند
بیش از روزی با هم بکار می رفتند ابو عبدالله گفت در پیش این جماعت بیندار
گفت چه عذر در پیش ایشان گفت بدانکه عذر که تو جنید را دیده و صحبت با وی یافته
ادب ۱۵ دیده ادب پانزدهم قضای حقوق است باید که در ادای حقوق اصحاب
اهتمام نماید تا رابطه محبت مهمل نگردد و در خبر است که اذا احببت احدا فسله عن
اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا اعنته
و ابن عباس گفته است که هر که سه بار به مجلس ما حاضر شود حق او بر ما واجب گردد

ادب ۱۶ در دنیا نباشم **ادب شانزدهم** شفقت و عطوفت بر اصاغر و قطع طمع از
خدمت ایشان **اعلام** که چند بار در خدمت صحبت ابراهیم ادهم بودم نوبتی ابراهیم
بروز بطریق زیره یا حصاد با ما طور برفته بدست آوردی و شب با ایشان افطار کردی
روزی بعمل رفته بود و آن شب دیر بماند یاران گفتند بیا تا ما بی او افطار کنیم تا بعد
که بعد از این زودتر باید چیزی نخوردند و بخفتند چون ابراهیم بازگشت و ایشان را همه
یافت رحمتی آمده گفت مسکینان ... بد که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته باشند در حال بازار
آرد خرید گرد و خمیر کرد و آتش برافروخت و محاسن را بر خاک نهاده بود و آتش میدمید ایشان
گفتند ما افطار کرده ایم گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید و خبر یافته اید ایشان با خود
ادب ۱۷ گفتند ببینید که ما با او چه کرده ایم و او با ما چه می کند **ادب هفدهم** رعایت اعتدال است
در صحبت یاران که حال حضرات در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل باشد و از افراط
و تفریط رعایت کند و در انبساط و در لهو بجایی نرسد که سبب طغیان نفس و اجتلاب
فرط الستر گردد و در انقباض و جد بجدی نرساند که موجب ملالت و سآمت نفس
و تنفر جلساء اخوان شود و سخن شافعی است که الانقباض عن الناس مکسبة
للعداوة و الانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین المنقبض و المنبسط
و در قول و فعل رعایت اعتدال باید کرد طریق صدق نگاه باید داشت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
ادب ۱۸ اما انی لا امزح و لا اقول الا حقا **ادب هجدهم** حرص بر ملازمت است باید که
بر ملازمت صحبت یاران حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا اگر حق تعلیم و تعلم
حدیث در میان ثابت بود **در حدیث** است که من علم عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه لا ینبغی
ان یخذله و لا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم عروة من عری الاسلام

که شخص باد کرد ... صحبت درست وقت ضرورت که مفارقت کند اجازت
طلبید و صاحبش گفت که صحبت کسی ... که حال او بحث حال ... روا نبود و اگر
صحبت کسی ... حالتی ... حالت است هم نشاید چه اول صحبت با دوستی و اخوان
صحبت دیگری ... رعایت حق آن صحبت بود التخفیف گفت اکنون صحبت معارف
از اول ... ضرورت ... نقض ... صاحب او معین نسبا شد تا محقق ... که
هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت بگوید اقداح ... ادامه کرد
دو شخص با یکدیگر خدا را عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوای مبتلا شد یا
حضور گفت که من بهوای مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاة و فسخ عقد مصاحبت
کنی بکن دیگری آن یار گفت لا والله نخواهم که عقده عقدی که با تو کرده ام خدا را بدست
سخن کنم بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا از این بلا عافیت بخشد
و بدلت وفا نمود تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز در اثنای
ادب ۱۹ مدت از صاحب خبر پرسیدی که آن هوا زایل شد یا نه و او گفتی نه شد تا بعد از چهل روز
چون خبر پرسید گفت زایل شد گفت زایل شد **ادب نوزدهم** مهاجرت با دوست اگر
صاحب در کبیره افتد که خلاصش از آن مرجو نه بود مهاجرت و مفارقت او در
گفته و آنکه برات یکی از دو لازم شود یا نه شود درین خلاف است بعضی گفته اند
که در موافقت حق او را دشمن دارند و یکی از دو عمل او بری شوند چنانکه ابوذر گفته است
که اذا انقلب عما کان علیه ابغضه من حیث احببته و بعضی گفته اند که از عمل
وی بری شوند نه از وی چنانکه خطاب عزت است با رسول الله صلی الله علیه و سلم فان عصوک فقل انی
بریء مما تعملون و چون آنکه جز بعد رکت نقرب باو در جوار ... و ... ر ...

طاقت متوقع شد او را در موافقت بملاحظه حق دشمن دارند چنانکه قول اهل
ذراست و اگر کسی بود که معاودتش متوقع نباشد او را دشمن دارند چنانکه
معنی آیت است ادب سیم ذکر مهجور است بخیر باید که بعد از مفارقت ادب ۳
یار صاحب مهجور نکنند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق
که گفته‌اند و رنده درشت روزی خلاف صلح و عفت بکویی از وی مشاهده کرد بعضی
از رفقا کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی استخبار و استعلام
کرد جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا خیر گفتن بعد از آن او را طلاق
داد دیگر بار از وی استخبار حال او کردند گفت چون زنی دیگر است و از وی مفارقت
کرده و از زنی بیگانه پس روا نبود ذکر او الا بخیر این است الخ در آداب صحبت
مراعات آن لازم است والله الموفق فصل هشتم در آداب معیشت فصل هشتم
احوال الصوفیه در تسبب و توکل و کسب اختلاف درجات مختلف است بعضی
بجهت ضعف حال اصلح وقت در طلب رزق توسل به اسباب کنند و بعضی
بجهت قوت حال و سلب اختیار به کفالت حق سبحانه اکتفا نمایند و بر وی توکل کنند و
بهیچ سببی توسل و توصل برزق مقسوم نجویند و طایفه اول که متسببانند
بعضی به کسب توسل نمایند و بعضی به سؤال و بعضی بصلاح وقت گاه به کسب و گاه به سؤال
چنانکه ابراهیم ادهم گاهی ناطوری باغی بجهة نفقه اصحاب لقمه حلال کسب
کردی و گاه در وقت حاجت بقدر ضرورت طرف سؤال گرفتی
در جامع بصره معتکف بودی و هر سه شب افطار کردی و شب افطار
و از درهای خانه لقمه چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد

که استاد جنید بود در شب بیرون آمدی و قدر حاجت از
خانها سؤال کردی و علی در مبادی حال وقت که محتاج شدی دست
فرا داشتی و شیئا لله گفتی و این طایفه را تا ضرورت و فاقه تمام نبوده است و صلاح
وقت معرفتی بشارت رسول ندیده اند و آن را کشیده اند
و مادام تا بتوانند که سؤال نکنند از آن بر حذر باشند چه شرعا از آن تحذیر
رفته است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است بروایت
ثوبان که روزی رسول صلعم روی مبارک به اصحاب کرد و فرمود من یضمن لی
بواحدة اتقبل له بالجنة فقال ثوبان انا یا رسول الله رسول صلعم فرمود که لا تسأل
الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه در خبر است لا تزال المسئلة باحدکم
حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث
نشود در سؤال شروع ننماید و مادام تا امکان و طاقت دارد نفس را بر صبر
از شهوت خود مطالبت نماید تا آنکه از غیب روزی رسد چه هرگاه که نفس
در موافقت حاجات باعطای صبر مساعدت نماید غنای حقیقی از ما سوی الله حاصل آید و
گفته اند شعر اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها علیک وارفاقا الی زمن الیسر
فان فعلت کنت الغنی وان ابت فکل منوع بعدها واسع العذر
و اما طایفه دوم که متوکلانند بجهت آنکه شغل بحق سبحانه و مشاهده جلال
و مطالعه وی هیچ سببی از اسباب رزق تسبب نجویند و از هیچ مخلوق التفات
ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند روزی یکی از

روز

با بنی بدین معنی رسید که ترا که کسب مشغول بعهم معاش تو از کجاست جواب داد که
مولای یرزق الکلب والهرة افلا یرزق ابا یزید و این طایفه بعضی آن‌اند
که هرچه خواهند از حق خواهند تا از سر حضرت ایشان زنگار زایل شود فرماید یا عطا مشغول
یا صبر ارزانی دارند نسبت ایشان اعتبه کسی از خاطر   اذا کنت لابد مستعینا فمن
اعظم الناس فاستعن   و بعضی آن‌اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه
علم و ارادت حق را در علم و ارادت خلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی او
مصالح ایشان احاطت از علم ایشان زیاده بود و ارادت کلی او الحق بکار ایشان از
ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر لاجرم بعلم او از سوال مستغنی شوند چنانکه ابراهیم علیه السلام
گفت حسبی من سوالی علمه بحالی   و از اینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا
یحتاج الی الله   و متوکلان از اصحاب فتوح خواهند چنانکه متناول ایشان
از فتوح غیر مصحوب بینند که از غیب بی تطلع و تشوف نفس ایشان فتح شود اما
قبول کنند که بدل نفسی ممنوح باشند چنانکه وقتی رسول صلعم عمر را انعامی حرر
و ببخشید عمر گفت یا رسول الله اعطه من هو احوج الیه منی رسول صلعم فرمود خذه
فتموله او تصدق به و ما جاءک من هذا المال و انت غیر مشرف و لا سائل
و بالا فلا تتبعه نفسک و جابر بکر فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر
مسئلة و لا اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله و اهل فتوح بعضی آن‌اند
که در اخذ و اعطا هر دو متوقف باشند بسبب آنکه حظ از ایشان در هر حال بعضیت
هوا متهم دارند و بعضی آن‌اند که در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا چه در اعطا
حظ نفس کمتر بینند و بعضی آن‌اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ

نفی اختیار

نفی اختیار و فضل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آن‌اند که نه در اخذ متوقف
باشند و نه در اعطا بسبب کمال وجدان ایشان در نور توحید و تصرف ایشان
و امن از غایله هوا و وجدان این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کمیاب‌تر است
پس ادب تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که
پیش از وصول بدرجه تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدا تجلیات است در تناول
فتوح و اعطا آن بی سابقه تمیز جدید و اذن عتید مسارعت ننمایند و پس از
احکام مقام و ترتیب در قدم و اذن بعضی تهنند   فقد لمحلک فی الخطی
موضعها فهی ملاذ لما عن عزة نجا و حال خود را بر اصحاب بکر و ارباب
بینش عرضه دارند تا صحیح و سقیم قیاس کنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوه غباوه
صورت حقیقت حال کسی بر وی ملتبس شده گفته و لیکن روشن استحال
را واقف بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مر بعضیت   اذا اشتبکت دموع
فی خدود تبین من بکی ممن تباکی   و تا ادراک تام هنوز بقیه از ایشان باشد سعی حقیقت
بدو مقام توکل او در سلم گفته   الکتاب معنیها بقی علیه در سهم و صحت
اذن یا بخرق یوم صلح شود یا بواقعه یا بکشف مجرد   کر شیخ اقرار هیچ طعام
الا آنکه در واقعه یا خواب بدیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلان کس بستان
یا دیگری بخواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار بجهت فلانی پیش شیخ حاضر آرا
بستدی و قبول کردی   او نیز آنکه شیخ عبدالله رحمه الله از جمله مریدان خود
حضور آنکه فلان کس را پیش تو دو یعنی زر است بایک از آنجا چندین زر و چندین
طعام بیاورد بعد آنکه متوقع غایب بود و آنکسی که پیش شیخ آمد گفت

ترتیب ادب

چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو پرسند عوض دیگر کرنشید
شیخ او را ابدلش الزام نمود و او بموجب حسن الظن اشارت شیخ را امتثال و تسلیم
واجب نمود از آن تجاوز ننمود بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت
بدان کس رسید که چندین زر و چندین طعام از آن ودیعت بردار و من شیخ
عبد القادر را به تصرف از آن بعینه همان بود که شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن
مرید را بر توقف نمودن در امتثال امر عتاب کرد و گفت بنده هر که اشارت شیخ فرا
از صحت علم حالیه و حقیقت فتح آن است که از حق بشنا شده نه از خلق خواه
دست مهم واسطه بود خواه سبب نفس سلیم باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را در مدخل
آن تعلق و تشوف نبود و شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدی پیش شیخ
ابو السعود آمد و گفت میخواهم که چیزی از بعضی ازینان موظف کنم که هر روز بخدمت
تو آرند و لیکن میترسم که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت ما گوییم چه معلوم
که حق بحق تعالی از بهر ما اختیار کند ما در آن مشاهده فعل او کنیم و از اسباب که در آنست شوم
و بعضی گویند انما اخذ الفقیر الصدقة ممن یعطیه لا ممن یعطی الیه علی یدی و من
قبل الی سایطه فهو ملتبس بالفقر مع دنائة همته پس وظیفه وقت صوفی آنست
که در هر حالی که پیش از سوال الفتح ادب آن نگاه دارد و در جمیع تقلبات و نظرها
موافقت صدق کند با حق تعالی والله الموفق

فصل هشتم در آداب تجرد

و تأهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تأهل بسیار
و متعارض اند بعضی از آن ناطق بر فضیلت تجرد ناطق چنانکه خیرکم بعد المأتین
رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له ولا ولد

بعض نسخ

و چنانکه یأتی علی الناس زمان یکون هلاک الرجل علی ید زوجته
و ابویه و ولده یعیرونه بالفقر و یکلفونه ما لا یطیق فیدخل المداخل
التی یذهب فیها دینه فیهلک و چنانکه ما ترکت فتنة اضر علی الرجال
من النساء و بعضی بر فضیلت نکاح شاهد حالی و ناطق چنانکه النکاح سنتی
فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم و من
کان ذا طول فلینکح و من لم یجد فعلیه بالصیام فان الصوم
وجاء له و چنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و
لو بالسقط و منشأ این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است و در حق
بعضی که پیر توفان مغلوب و مغلوب شهوت مسلط باشند و از ایشان بسبب ضعف
نفوس و قلت صبر بر اعراض هوی تورط در مخالفات متوقع و خوف عنت
واقع نکاح ضروری و لازم بود و در حق طایفه که هنوز در عنفوان طلب و
شرح ارادت باشند و نفوس ایشان در طلب مراد و طیاش و وثاب باد در
اثنای سیر و سلوک باشند و هنوز پر از بقایای صفات نفوس متعلق و متعذر
تجرد و تفرد فضیلت بود و در حق جماعتی که نفوس ایشان از تتبع هوا بیرون
رفته باشند و از طیش مطالبات سکونی و طمأنینت یافته و از مکاوحت و منازعت
با دل منسلخ و منخلع شده و لا رث و اشارت دل را مطیع و مجیب گشته نکاح
و تأهل فضیلت بود و نیز دوستی را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مرد را
شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام زن چگونه خواهم و دیگری را
همین گفتند جواب داد که احتیاج من بطلاق نفس بیش از آن است که بنکاح و تزوج

غیب

و در نقلست اطلاق دهم روایتیکه زنی دیگر بخواهم و بحث حالش اکنند که
مگر در حق تو چها میگویند پرسید چه میگویند گفتند که میگویند که سنت نکاح را
ترک کرده گفت ایشانرا بگویید که من هنوز بفرضی مشغولم بسنت نمیپردازم و
معلوم و محقق است که سالکان طریق حقیقت را در مبدا سلوک از قطع
علایق و محو عوایق و تمسک بعروة الوثقی عزیمت و تجنب از رخصت و موافقت
طبیعت که شرط سلوک و مسالک سیرت چاره نیست و فتح سبب تعهد
و التفات خاطر است به اسباب معیشت و موجب انحطاط از اوج عزیمت به
حضیض رخصت و مظنه رغبت بدنیا بعد از منع هوا باشارت طبیعت و
عادت و تجرد از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت
عیش و فراغت طاعت و علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا بر عزوبت
و مقاومت نفس قدرت دارد فراغت وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ
داند و بر صفاء وقت و لازم حال خود غیور بود تا بسبب اهتمام و
تعلقات زن مکدر و منغص نشود و از سهل عبدالله ره روایت است
در باب مناکحت نسوان که الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن والصبر علیهن خیر
من الصبر علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق
رفق و مداراة و مستوجب تعهد و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات
از وی منقلع و منتزع شود و در تحت تصرف لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممتنع
گشته احکام ولد السلس القیاد و مستسلم گردد حق سبحانه او را زوجه صالحه
بخشد که ممد و معاون او بود در دین و اسباب معیشت به بهتر که از ترتیب و تدبیر آن

مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوایل آن محفوظ و مامون و
از شیخ عبدالله جلا حکایت کرده که مدتی مدید بود تا خاطر بزوج داشتم و هر
بکمدیر وقت را در اقدام بر آن جرأت نمییافتم و میان اقدام و احجام متردد
بودم عاقبت چیزی صبر تمام بکردم و انتظار کشیدم تا کار باجل خود رسید
سعیه نفس را جبار زنی موافق داد که هر یکی از ایشان بر عزوبت اول حفظ بر می
ایثار بالاتفاق کرده اند و علماء راسخ اداء ایثار نکاح بر عزوبت و ترجیح در این
علم مخصوص است که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدین اشارتی رفت و
لیکن علمیست که بدان متعلق شود که نفس را در چه وقت بملاذت حظوظ
حقوق اقناع فرمایند و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال انبساط دهند
و مراد از حقوق ضرورات نفس است که قوام بنیه و حفظ حیوة بدان منوط
و مربوط بود و بی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل و مراد از حظوظ هر چه بدان
زاید باشد از مشتهیات نفس پس علماء راسخ و کبار مصوفه دانند که مادام
تا نفس بکلی رنگ از طبیعت و نفور و شراست و جموح طمأنینت نیابد و در الم
نکشد و از مطالبات و منازعات باطل منتهی و منزجر نشود مستحق ادخال رفق
و اعطاء حظوظ نه بیند و هر گاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات انقیاد
ساکن و مطمئن شود و عروق شبهات و تعلقات شهوات باطل منتزع و منقطع
و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید و مستحق
حظوظ و مستوجب رفق و مداراة شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد
و دل او در امان او شود   از جنید ره که گفت بشر به عادت صحبت

برخواستم که وظیفه ورد تهجد ادا کنم از مجاهده خفته حلاوتی نمی یافتم خواستم که به
خواب روم میسّرم نشد قصد کردم که بنشینم نتوانستم در خانه بگشادم و بیرون
رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده چون حس آواز پای من بشنید سر برآورد
و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون نیز توقف کن پس گفتم یا سیدی
من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعده رفته بود چون آمدی گفت بلی سألت
الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک پس گفتم چه حاجت داری گفت
متی یصیر داء النفس دواها گفتم اذا خالفت هواها یصیر داؤها
دواها پس روی با نفس خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدین جواب
دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت و
من او را نشناختم و از حال او دیگر وقوف نیافتم و محظوظ شدن نفس از حقوق آن است
که گاه گاهی تناول آنها موجب طغیان و جموح او نشود بلکه به محض او را در خیر خوب
وطاعت راغب کند چه هرگاه که نفس تناول آنچه لذیذ است یابد لذت و راحت
بدل رسد و سبب مزید سکینت گردد همچنانکه همانا شفق راحت و فرح
[illegible] شده و هرگاه که دل خالی از سکینت بود شد نفس با کسوت از
طمانینت در پوشاند چنانکه گفته اند ان النفس اذا اکتسبت الرزق
وحلا بذیه العظام البرایم و چون مزید حال سبب مزید حال نفس
دیگر بود پس حظ نکاح جز نفس را افضلست لقد عبدالله بن عباس رض
گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سفیان بن عیینه رض گوید کثرت
نسا از جمله دنیا نیست چه امیر المومنین علی علیه که اعلم و ازهد اصحاب
فانه

الرأم

رسول

مستحبات است

رسول الله صلعم بود چهار زن در یک وقت مقرر است و این حال
اهل بدایات و متوسطان را قیاس حال خود بدانست برسند و ابتدای
ارزند عیال و مفتونان بشوند این مقام پیشتر مغرور شوند و نفس خود را در بند
رخصت خلیع العذار فرو گذارند و برست هلاک سپارند لیهلک من هلک
عن بینة ویحیی من حی عن بینة   اذا طلع الصباح لنجم راح تساوی کل
سکران وصاحی پس ادب ایشان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند تعلق اکثرات
بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر راه ندهند و تصور نکاح در خیال
نیارند تا قوت متخیله و متفکره در آن تصرف ننمایند و قوت نکنند و هرگاه
که خاطر ازان سانح شود آنرا به انابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت
نفی کنند پس اگر منتفی گردد مداومت بر صوم و تقلیل طعام مداومت نمایند و ان
الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی و متواتر گردد و قوت
گیرد به تقدیم استخارت مستقصی و علمی مستوفی و تثبتی و حسن تمام در ان
استعجال ننمایند و او قولست تضرع و ابتهال دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال نمایند
و تذلل و ضراعت و بکا روی بر خاک نهند و این دعا بخوانند اللهم ان کان هذا
الخاطر عقوبة لی علی ذنب اذنبته فانی استغفرک منه واتوب الیک
فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم بر نخیزد گرد
احیا و اموات مشایخ و اخوان بر آیند و استمداد کنند و درخواهند تا مسئلت ایشان را
بحضرت الهی شفیع کنند پس اگر بعد از آن هم چنان خاطر بر قرار بود بر حسن
الظن با اختیار حق سبحانه تعالی اعتماد نمایند و دران شروع کنند و آنگاه بر آن خوش

منتفی گردد که او را مدد و معاونت نماید و در ترفیه خاطر او بهیچ وجه تقصیر و
بعی دریغ ندارند اما ادب متاهل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او
دارند نه بر دنیا چنانکه در حدیث است تنکح المرأة لاربع لمالها ولجمالها و
لحسبها ولدینها فعلیک بذات الدین تربت یداک و با او معاشرت بمعروف
کند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند و بر محافظت
حدود شرع الزام فرماید چنانکه ابن عباس رض در تفسیر این آیه کریمه گفته است
که قوا انفسکم واهلیکم نارا ای فقهوهم و ادبوهم و میباید که در تفقه خود را
از سه آفت محافظت کند اول آنکه کثرت مخالطت با اهل و آن آفت
نفس است دوم اهتمام بوجه رزق و آن آفت قلب است سیوم
تعلق باطنی بجمال زن و آن آفت روح است در حدیث مخالطت و مصاحبت
از کثرت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آید یکی فتور در اعمال و
اوراد و از آن قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهور است که من لا ورد
له فلا وارد له دوم استیلای نایره طبیعت خامده و ذوبان نفس جامده
چه هرگاه که نفسی را با نفسی خصوصا بشهوت اختلاط و امتزاج پدید آید
برابطه جنسیت متعاضد و متناصر گردند و در هر یک انتعاش و انتهاض حاصل
شود و آتش طبیعت را بر افروزد سیوم استیلا و دولت نفس بعد
از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل فرود
نیاید بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبت گیرد و نفس در
تحت تصرفات او چون اسیری عاجز در دست امیری قاهر خود را مشاهده کند

و در حضور

و در حضور الکسانی مخالفت او نیندیشد و طمع استیلا و استعلا از وی کسر و نقص و — حضور اغیار مجمع
مشغول او نشود و رفق و مدارائی که از دل باید در حق اهل او بنوع تعطف
و ترحم دل و تولیت اعمالی و استسلام حق بیند نه از استیلا و استعلای دل
این که ... در ارضا شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل معروف
زجر نماید بیند الله که این اهمال و استرسال از ضعف دل و قوت اوست و
دیگر آنچه به استراق انفس در استیلای دل و امارت حق که غرض اوست طمع تازه
و گفته اند که النفس اذا اطمعت طمعت واذا اقنعت قنعت
از آنکه سبب آفت قلب است که نتیجه شک است و شک آفت یقین و یقین
نور بصیرت و جهت دیده دل است پس علامه نور یقین در دل بنده و محجوب
نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد
و در وصول رزق مقسوم از مبدا حیوة تا اجل معلوم که زیادت و نقصان
در آن صورت نبندد بی گمان بود و بداند که تشتت خاطر و اهتمام رزق مقسوم
عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است بر کفالت یزدانی و وکول نفس بتدبیر
خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی پس جمال زن و جمیله از آنجمله
آفت روح است که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حد نشر شوق
حضرت قدس و مشاهده ذوق و لذت انس کلیل و متبلد گرداند چه بعد از آنکه
بجانب جمالی جزوی حالت متغیر فاید معشوق شود از مشاهده جمال کلی ازلی تا ابد
باز ماند مشغول گردد پس دفع این آفت و آفت مخالطت مطلقا بدانستن میسر گردد
که در وقت مخالطت با اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر و دیگر در باطن تا نظر

ظاهر را در ربقهٔ هوا و استیفای لذات استغراق میکند و نظر باطن را نگران
بحق میدارد و از ین جهت دفع این آفت اشد دو استعانت میکند و بدو
مشغول می باشد و در بعضی رابعه عدویه راست   انی جعلتک فی
الفواد محدثی واجت جسمی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس مونس
وحبیب قلبی فی الفواد انیسی و از ینجا معلوم شود که طایفهٔ از مفتونان که نظر
کنند بجای شاهد حرمت دارند و دعوی کنند که ما دراین مظهر مطالعه جمال آن حضرت
می کنیم آن دعوی عین کذب و محض بطلان است چه هرگاه که از نظر بجلال
بلادت روح و تکلف او از اداء وظایف محبت آن حضرت و هر چه باید تا از نظر
نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشا غلط اجتهاد آنست که حسن نفوس را
در آنچه نظر از هیجان شهوة آرامیده می یابند گمان میبرند که منشا این رغبت نه
شهوة است و این کمال خطا است که اگر بقیهٔ شهوت بودی رغبت نظر بصور متجمله
مهیج شهوت بشرط تخصیص هم بنودی بجنس انسان بنت که جنس شهوت در انسان
لطیفه گشته است صورت لطیف از لطافت در نیابند و هرگاه که این نظر مکرر کرده
وقوه تخیل و تفهم و توهم در آن تصرف نماید ممکن که کثیف کرده و اثر آن در
صورت بنماید و از ینجاست که اطبا تسکین هیجان عشق را جماع فرمایند و اگر چه
با غیر معشوق بود پس باید که هر که در این باب دعوی صحت حال کند از و
مسموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند **فصل نهم** در اداب سفر بدانکه نیست
که سفر در تربیت نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثر عظیم و فایده جسیم دارد چه
مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصایب

و نوایب نفوس که طبایع را از توحش و تقید برسوم و عادات و قیود و ارادات
آنچه و از ادکها اند و اثر قساوت و غفلت از قلوب لاهیه بر سر جیه برداشته
و قایع سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوة نباشد و همچنانکه در جلود
میتات تاثیر دباغت از طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلابت نبی
پدید آید در جلود بنی آدم که عبارت است از نفوس ایشان اینست که ثم تلین جلودهم و
قلوبهم الی ذکر الله هم حسن تاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبیعی و خشونات
جبلی آثار طهارت تزکیه و این طاعت و تبدل صفات طغیان بصفات ایمان
پیدا شود و از ینجهت صاحب شریعت صلعم بر سفر ترغیب فرموده است که سافروا
تغنموا و اگر چه که حصول مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان
طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در
بدایت و نه در نهایت و ایشان را بتوفیق آن حضرت مدد کرده و به کمند جذبات از مقام
ادنی به اعلی کشیده و هم در مقام شیخ صاحب تربیت بدیشان رسانیده و به موجب
حال و تاثیر اقوال و افعال تنقیح باطن ایشان کرده و لیکن اکثر مشایخ سفر کرده اند
بعضی در بدایت بجهت استفادت و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی هم در
بدایت و هم در نهایت بجهت استماع وقت و صحت حال چنانکه در آن بعضی دیده اند
چنانکه ابراهیم خواص رحمه الله هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت نمودی جهت حالی صحیح
و صحت توکل چه در آنچه بیدید میدید و رسول صلعم فرموده است که احب شیء
الی الله الغرباء قیل وما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن
مریم ع و سبب اجتماع ایشان با عیسی آنست که او مقتدی الغربا در سفر بود است و سیاحت

دین را هر که جابر اقامت نکند بر که. قصد سفر دالله باید که چون کند ادب را رعایت
کند. تقدیم نیت صالح و تعیین مقصود معتبر و از مقاصد معتبر یکی طلب
علم است چنانکه در خبر است که اطلبوا العلم ولو بالصین و هم حدیث است
که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و عائشه روایت کرد از
حضرت رسالت صلعم که فرمود که اوحی الله تعالی الی انه من سلک مسلکا
فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة. و مقصود دیگر لقاء مشایخ و
اخوانست چه طالبان صادق را بحسن ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر ارباب فلاح
فواید و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظر سعادت بخش شوند و
از آن فواید دینی و دنیوی بهره بردارند و ایمنی از خواطر [illegible] چه حق
سبحانه تعالی در نظر بعضی از افاعی خاصیتی نهاده است که چشم در کسی نگاه کند
آن کس هلاک شود پس چه عجب باشد اگر در نظر بعضی از خواص بندگان خود
آن خاصیت نهاده باشد که چشم نظر کنند در استعداد قابلی او را حبیبه و سعادت
کرامت کنند. روایت که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی
وقتی در مسجد خیف بمنا طواف میکرد جوانی تبریز در هم میکرد [illegible] و در تصفح
و تامل وجوه مبالغت میکرد [illegible] که چه سیطلبی گفت خدا را بندگانند
چند که نظرات ایشان سعادت بخش بود و جانم که ای [illegible] از ایشان خالی نیست
هر طالب آن مقصود قطع مالوفات و معهودات است و تجربه مرارات غربت — و مقصودی دیگر
اخوانست و خلاف چه مصابرت بر مهاجرت [illegible] و [illegible] مستوجب ثواب
جزیل است دین حدیث که نخور از مدینه هم در مدینه وفات یافت و

و در سوله بروی نماز که پس فرمود لیته مات بغیر مولده گفتند چرا یا
رسول الله فرمود ان الرجل اذا مات من غیر مولده فلیس له من مولده
الی منقطع اثره من الجنة. مقصود دیگر استکشاف دفائن احوال
نفس است و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات
ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس تعبیه بود بسبب آنکه یاران حمد مجمع و
از امیده باشند و در سفر بسبب بعد از مرادات و مالوفات آن صفات
الحجاب شبهه منکشف گردد و طالبان صادق بعد از اطلاع بر آن بتدبیر و
معالجت بر خیزند مثلا اگر در حضر از نفس خود بسبب سکون او با مراد قلقی
و اضطرابی نه بینند پندارند که صفت صبر و رضا در وی موجه است و در سفر
چون [illegible] و ثواب بر وی مستولی گردد و از نفس او طیش با کراهت پدید
آید متیقن معلوم کنند که این صفت پدید آید اگر به طلب آن بر خیزد و دعوی
حصول آن از وی زایل شود گفته اند که سمی السفر سفرا لانه یسفر عن
الاخلاق و وقتی شیخی تزکیه یک عمر کسی را میکرد عمر از وی پرسید که هل
سافرت معه گفت نه عمر گفت ما اراک تعرفه مقصود دیگر ابتغای
خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال او
بشام جان سالکان و طالبان آن بقعه رسد و فتنه اقبال و صاحب
قبول خلق شد و این حالت ایشان را سبب ابتلا بود و واصلان را
علامت اصطفا پس ایشان را اگر بدین فتنه مبتلا شوند سفر کنند جهت خمول
و ترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول منزله اقدام سالکان است بالشیخ

سالک را اینجا قدم بلغزد و از خدای بعید شود و یکباره گمراه شد و بخلق آید الا اگر کسی بعض
غایت ازین او را دست گیرد و از این مغز از علاج کند و بجای دیگر برد
که از آن آفت محفوظ و محروس ماند مقصود دیگر مطالعه آیات وحدت
و علامات و دلایل حق سبحانه تعالی از صحایف آفاق و انفس و مشاهده
آثار قدرت و حکمت و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا
بدین واسطه ممکن فکرت و عبرت انتاعی پدید آید و شواهد و دلایل
بر کمال قدرت و حکمت بیفزاید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
ادب ۲ حتی یتبین لهم انه الحق (ادب ۲) بار دیگر کعل جه رسول صلعم از سفر
بتنهایی نهی فرموده است و گفته که الرفیق ثم الطریق و سبب آنست که در سفر
عوایق و طوارق و شداید که هر کسی به تنهایی تحمل آن نتواند بسیار اتفاق
افتد پس رفیقی که در حوادث و وقایع سفر معاونت نماید لازم باشد و هر
بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته‌اند بتنهایی
ادب ۳ سفر کرده‌اند و لیکن همه کس را این معنی دست ندهد (ادب سیم) تا امیر
کند از جماعت بعضی امیر سازند یکی از جماعت که باهم سفر کنند تا جمله متابع امر
و حکم او باشند چنانکه در خبر است اذا کنتم ثلثة فی سفر فامروا احدکم
و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت
کامل‌تر باشد در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه و
آورده‌اند که ابو عبدالله مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی
التماس طلب مصاحبت خواست ابو عبدالله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی

یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش پس ابو عبدالله زاد او را بر سر زاد خود نهاد
و بر دوش برد و در صحرا باران گرفت ابو عبدالله بایستاد و همه شب گلیم خود بر
سر ابو علی بدست داشت و از باران محافظت کرد و هر گاه که ابو علی با او گفتی
ابو عبدالله گفتی نه من امیرم و بر تو اتباع لازم هر که در امارت نظر کند اتباع
و طلب ریاست و تفوق و تسلط داند و غرض او بر تحصیل اغراض نفس و توسل
ادب ۴ بملاذ و مشتهیات او را از تصوف نصیب نبود (ادب چهارم) تودیع اخوان
باید که برادران را وداع کند چنانکه رسول الله صلعم فرموده که اذا اراد
احدکم سفرا فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة
و برادران را شاید که او را دعا کنند و بگویند زودک الله التقوی و غفر
ذنبک و وجهک للخیر حیث ما توجهت چه روایت است که رسول الله
ادب ۵ در وقت وداع مسافران را این دعا کردی (ادب پنجم) تودیع منزل است
باید که چون از منزل بر خواهد خواست دو رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را
وداع کند چه در خبر است بروایت انس بن مالک که رسول صلعم هرگز
بمنزلی فرود نیامدی الا که در رحلت آنرا بدو رکعت نماز وداع کردی و بعد
از آن این دعا خواندی که اللهم زدنی التقوی و اغفر لی ذنوبی
ادب ۶ و وجهنی الی الخیر حیث ما توجهت (ادب ششم) آنست که چون
بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین بسم الله و الله اکبر توکلت علی الله و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر و المستعان علی الامور

ادب هفتم آنست که پگاه از منزل بر دارند و ابتدا یوم الخمیس کنند ادب ۷
چه کعب بن مالک روایت کند که رسول الله صلعم بیشتر ابتدای سفر یوم
الخمیس کردی و هر چه خود سفر کردی فرستادی اول روز و سرای ادب هشتم آنست ادب ۸
که چون نزدیک منزل رسد بگوید اللهم رب السموات و ما اظللن و رب
الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح
و ما ذرین و رب البحار و ما جرین اسألک خیر هذا المنزل و خیر اهله و
اعوذ بک من شر هذا المنزل و شر اهله ادب نهم تحیت منزل باید که ادب ۹
چون بمنزل فرود آید تحیت آن منزل را دو رکعت نماز بگذارد ادب دهم تهیه ادب ۱۰
آلات سفر چنانکه عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت آنها
سنت است و ابو سعید خدری رضه روایت کند که چون رسول الله صلعم
از مکه بمدینه میرفت پیادگان نزد او فرمود ابطوا علی اوساطکم بالازر ادب
یازدهم آنست که چون بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دعوت چون نظر ب ادب ۱۱
وی اندازد بر احیا و اموات اهل آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و هدیه
بر ایشان فرستد و این دعا بخواند که اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا ادب
دوازدهم آنست که پس از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسلی بکند چه رسول الله صلعم ادب ۱۲
هرگاه که در مکه خواستی رفت اول غسل بر آوردی و باید که این دعا بخواند اللهم
انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل
و المال و الولد فصل دهم تعهدات نفس سالکان طریق حق فصل دهم
در طلب وصول بمقصد از تعهد مرکب نفس باحتیاج و ضرورت چاره نیست و الا

بت
قوة سیر و طاقت و تحمل در او نماند و راکب روح را بمنزل فتح نرساند و بعد ا
ضروری او سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند
اگر بقدر ضرورت و ما لا بد اکتفا نمایند و حظوظ گویند اگر بر آن زیادت
جویند و ادب سالک آنست که مادام تا در راه باشد و بمنزل فنا نرسیده
نفس را بر حد حقوق موقوف دارد و در مراتع و مشارع حظوظ فرو
نگذارد تا آنگاه که او را بمنزل فنا برد و متصوفه در تعهدات نفس سه طایفه اند
محقان و مخلصان و مخلصان مخلص محقان آنچه کنند از بهر حق کنند و
مخلصان هر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص هر چه کنند هم بحق کنند و هم
بهر حق محقان بسته باشند بارادت حق فانی و مخلصان متوسطانند بحق
از ارادت خود فانی و مخلصان مخلص منتهیانند بارادت و اختیار حق بعض
ادب محقان آنکه از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق
و حظوظ ارادت نکنند و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر حق
نفس را کاهی بر حقوق بدارند و کاهی در حظوظ مباح اذن دهند و آنچه گفتیم که
خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیوة
بر مقتضی حکمت بالغه ربانیه بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است پیوسته از
بدن حیوانی بتاثیر حرارت غریزی جزوی متحلل میشود و بدل ما یتحلل جزوی از
طعام بدو می پیوندد و رابطه حیوة تاکید می پذیرد تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی
بتخریب بنیت قالب نافذ گردد و اجزای ترکیب از یکدیگر فرو گسلاند ذلک
تقدیر العزیز العلیم و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند

و همچنین بعد از طعام چه در خبر است که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و
بعده ینفی اللمم و خدا را بر این نعمت بتجدید یاد کند و از سر حضور دل
نام او بر زبان براند چه نص کلام الهی است که ولا تأکلوا مما لم یذکر
اسم الله علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این آیت مقید است بوقت ذبح و
میان شافعی و ابو حنیفه در وجوب آن خلاف است ولیکن مقصود بعد از
قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر بود و بی
چه دل را از تناول طعام اگر چه حلال بود بجهت تعلق طبیعت کدورتی و ظلمتی حاصل
گردد و دفع و رفع آن بجز ذکر و حضور دل میسر نشود و هر چند حضور دل در تناول
طعام بیشتر افزاید آن طعام منورتر و حرزتر شود و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله
گفته است انا اکل و اصلی یعنی چنان حضور که در نماز دارم در حالت اکل
طعام نیز دارم و در رفع طعام این دعا بخوانند اللهم صل علی محمد و آل
محمد و ما رزقتنا مما نحب اجعله عونا علی ما تحب و ما زویت عنا مما
نحب اجعله فراغا لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ نشیند و پای راست را
بر دارد تکیه نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کند چه در خبر است که رسول صلعم
فرمود یا علی ابدأ طعامک بالملح واختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین داء
منها الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و
باید که نان چندانکه حاضر شود طلب نان خورش نکند چه در خبر است که اکرموا
الخبز فان الله سخر لکم برکات السموات والارض والحدید والبقر و
ابن آدم و باید که تنها نخورند چه اجتماع بر طعام سنت در خبر است که من احب الطعام

الی الله تعالی ما کثرت علیه الایدی و دیگر از رسول صلعم طایفه سؤال کردند
که ما چیزی بخوریم و سیر نمیشویم ای از چیست گفت لعلکم تفترقون علی طعامکم
اجتمعوا و اذکروا اسم الله علیه یبارک لکم فیه و باید که طعام بر سفره خورند
بروایت انس بن مالک ما اکل رسول الله علی خوان ولا
سکرجة بل علی السفرة و باید که ابتدا نکنند تا آنکه که متقدم مجلس ابتدا کند
چه روایت است از حذیفه که گفت اذا حضرنا مع رسول الله لم یضع احدنا
یده حتی یبدأ رسول الله و باید که بدست راست خورند چه در خبر است
که لیاکل بیمینه ولیاخذ بیمینه ولیعط بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله
و باید که از میان نخورند چه در خبر است که اذا وضع الطعام فخذوا من حافتیه
وذروا وسطه فان البرکة تنزل فی وسطه و باید که چون لقمه از دست
بیفتد بر گیرند و پاک کنند و بخورند چه در خبر است که اذا سقطت لقمة
احدکم فلیمط عنها الاذی و یاکلها ولا یدعها للشیطان و باید
که نفس بر طعام ندمند چه رسول صلعم آنرا نهی فرموده است و گفته است که
النفخ فی الطعام یذهب بالبرکة و باید که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند
بخورند والا بگذارند چنانکه ابو هریره روایت کرده که ما عاب رسول الله صلعم
قط طعاما ان اشتهاه اکله والا ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشند
که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرند و نیکو بخایند و پیش جهد نکنند
و بر لقمه دیگران و وجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چه در خبر است که
کل مما یلیک و باید که اگر خادم با جماعت در طعام ننشیند او را لقمه در دهن دهند

چه در خبر است که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلسه معه فلیناوله
اکلة او اکلتین فانه ولی حره و دخانه و باید که زیاده از آن نخورند که ممتلی
شوند چه در خبر است که ما ملاء آدمی وعاء شراً من بطن و باید که تا گرسنه
بر نگیرند کسی بر نخیزد و تا جمع فارغ شوند دست باز نکشد اگر چه سیر باشد که در خبر است
که اذا وضعت المایدة فلا یقوم رجل حتی ترفع المایدة ولا یرفع یده
وان شبع حتی یفرغ القوم پس قلیلا بیکند تا دیگران دست باز کشند و باید
که نان و گوشت بکارد پاره نکنند چه در آن نهی رسیده است و تا نیک گرسنه نباشند
طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه انگشت نگذارند چه از رسول صلعم امر
وارد شده است بلیسیدن کاسه و انگشتان پاک بلیسند چه در خبر است
اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لا یدری فی ای طعامه یکون
البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اطعمنا طیبا فاستعملنا
صالحا و اگر طعام به شبهت بوده باشد بعد از اللهم صل علی محمد و آل محمد بگویند
که و لا تجعله عونا علی معصیتک و از طعام شبهت احتراز نمایند الا جایی که
ضرورت افتد و بر آن متحزن و متاسف باشند و حلال آن است که ظاهرا وجه
حرمت و کراهت آن پیدا نباشد و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق آن معلوم نباشد
و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن از دست فسقه و ظلمه رسیده
و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر باشد و حلال محمود است و شبهه مکروه و
حرام محظور و اگر حکم بر طعام بشود طلب حلالی بقدر مقدور بجای آورند و سنت آن است که بعد از

طعام خلال کنند چه در خبر است که تخللوا فانه نظافة والنظافة تدعو
الی الایمان والایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشویند چه در خبر است
من بات و فی یده غمر لم یغسله فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و
اگر دستها را در یک ظرف شویند بهتر باشد چنانکه در خبر است که اترعوا الطسوت و
خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تصنع نکنند و در جمع حال خود بر
که در تنهایی والا ریا باشد باید که در وقت طعام خوردن در پیش جماعت زودتر نا گرسنه
فارغ نشوند چه در خبر است که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی فاسقا و اکل
حراما الا وقتی که بحقیقت دانند که جماعت بدخول و موافقت او شاد شوند و باید
که در ضیافت تکلف نمایند الا وقتی که باعث بر آن نیت صالح بوده باشد
و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آن را حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمانان تکلف نکنند
بروند و اجابت دعوة خصوصا دعوة ولیمه که سنت است باید که تصنع
یا تکبر از آن مانع نشود ادب است که وقتی امیر المؤمنین حسن ص بر جمعی نشسته ادب است
میگذشت و فرقه از مسکینان و فقرا بر سر راه نشسته بودند و لقمه چند از نان در
پیش گذاشته میخوردند امام حسن ص بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هلم
الی الغداء یا ابن رسول الله ص اجابت فرمود و گفت نعم ان الله لا یحب
سنت و دعا المتکبرین فرود آمد و با ایشان در زمین نشست و موافقت کرد و اما پوشش
هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق نفس است بجهت حفظ جان و نیز
بجهت ستر عورت لیکن ادب در لباس آن است که نظر بر همین مقصود مقصور دارند
و غیر آن را فضول و زواید شمارند و جهت لباس هم شرط واجب است یکی در

عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه در عام پوشیدنی واجب است
شرط حلیت باید که از وجه حلال حاصل شده باشد چه در خبر است که من
اشتری ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه
صرفا ولا عدلا ای لا فرضا ولا سنة واما شرط دوم که رعایت آن نیز واجب
و فرض عین مخصوص و اجر به طهارت که صحت نماز بر آن موقوف است
احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال در آن
متفاوت و علی الاجمال ارباب صحت حال و رکیکان بطلان و محال در اختیار
لباس سه طایفه اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار در آن و علی التفصیل متقشفان
ارباب تقشف دو قسمند محقان و مبطلان اما محقان هشت طایفه اند اول طالبان
ثواب آخرت چه در خبر است که من ترک ثوب جمال وهو قادر علیه البسه الله
تعالی من حلل الجنة طایفه دوم اهل تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس
است چه نفس به سبب لباس ناعم و فاخر با حدیث تصور امتیازی رفعت کند و کبر عبارت از
آنست و به سبب لباس خلقان انکسار روی نماید باید که تواضع عبارت از آنست و از این
طایفه بعضی از اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامها بدان جهت دهند و رقعها و خرقها کنند
از قبل برادرند و بشویند تا انکسار نفس یابد شیخ ابو سلیمان دارانی رحمه الله وقتی جامه ژنده
درشت پوشیده بود و احمد بن ابی الحواری که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامه لطیف
بهتر پوشی جواب داد که لیت قلبی فی القلوب کثوبی هذا فی الثیاب طایفه سوم
طالبان سلامت دین اند که احتراز از اوامر و نواهی آن را هموار از وقوع شبهات دانند
و به سبب آن در حلال تبسط و توسع نمایند و بر لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال

بدایت حد شبهت متصل است همچنانکه نهایت شبهت بدایت حرام
پیوسته است و هر که به پیرامن محذور گردد از وقوع در آن ایمن نباشد
من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است که ان العبد
لا یبلغ من المتقین حتی یدع ما لا باس به حذرا مما به باس طایفه چهارم
طالبان مراغمه نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوای نفس بود چه
مراد ایشان بیشتر در خوشی و تبسط باشد و در مخالفت او رضای خداوند است و بس
چه نفس با لباس دون اقناع نماید و از اتباع امتناع نماید طایفه پنجم
طالبان علو همت اند در اختیار تقشف نظر بر نزاهت همت از تلوث بار حاجات
اطماع و تخلیص همت از تشتت نظر هم مقصور دارند چه دانند که در سلوک
طریق تنعم احتیاج به خلق پیش افتد و تعلق نظر خلق بود و این آفت بود طایفه ششم
طالبان فراغت وقت و منتهزان فرصت طاعت اند که پیوسته بر فراغت خاطر
و صفاء وقت حفظ غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر استعمال صرف
شود و خاطر ایشان به اهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول و زواید کنند و
در ضرورات قناعت نمایند آورده اند که امیر المومنین علی ابن ابی طالب رع پیراهن نو
بخرید و آستین آن را آنقدر که از سر دست گذشته بود برید طایفه هفتم طالبان
خفت مونت و قلت معونت اند که بجهت آنکه بر ضرورات قناعت نمایند و بکار
حاجت ... تا بار ایشان بر هم کمتر باشد و در آن اقتدا بر انبیا کنند که باشند از
موافقت ایشان محروم نمانند وقتی امیر المومنین علی رع با عمر گفت ان اردت ان تلقی مراف
صاحبک فرقع قمیصک وخصف نعلک و کل دون الشبع طایفه هشتم داعیان

باظهار تزهد بر ابنای جنس که نظر شان در تزهد و تقلل برعایت طالبان جاه و ابنای
زبان فضل باظهار قناعت از فضول و نفی رعونت کنند تا از سر رغبت بیشتر تشبه
بدیشان اقتدا نمایند و تقلل و تزهد انبیا و خواص اولیا بیشتر مبنی بر مصلحتی بود
نقل است که وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیرهنی نو پوشیده بود و آستینش تا سر دست
بد سوال کردی پرسید خوارجی او را بدین سبب عیب کردند در جواب ایشان فرمود که
الخشوع بی علی لباس هو ابعد من الکبر واجدر ان یقتدی بی المسلمون
و اما متقشفان دو طایفه اند یکی عاجزانی که اختیار تقشف بجهت آن کنند
که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند بجهت تشبه بظاهر سالکان و قصد صحیح
دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف باظهار دعوی زهد و قبول خلق بود و این
طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب و
نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تزویر بود اما اصحاب تنعم هم دو فرقه اند محقان و مبطلان
اما محقان سه طایفه اند اول منقطعان [illegible] که بلبس لباس ناعم و تبدل از زی نیت
رخصت دافعه بقیه هوای نفس خود بینند حالی که باختیار یا استحقاق حظوظ
و بر اندرون و بیرون بضعف و قصور خود چنین ناطق و معروف معترف باشند
و آنچه حظ نفس ایشان بود برکت صدق و انصاف معفو بود و بمکفر باشد طایفه دوم
صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود
اگر نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند
تا نفس از لذت حظ ممنوع باشد یا اخفای حال خود را از نظر خلق مستور
دارند پس جامه ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ دنیا

پندارند و صورت حال خود بپوشند و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود
و از تعرض عمارت ارادت خلق محفوظ مانند و هر چند ستر حال مخصوص بنسبت
بلباس ناعم چه بسیار بوده اند که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام
فقرا و اهل ریاست پوشیدند تا هم بدان که ستر حالت حاصل شود و هم فضیلت فقر ولیکن
اخفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال است طایفه سوم واصلان و کاملان که
بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه محبوبیت و مراد نظر ایشان
در لبوس لباس بر رفق و مواسات با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق
او گشته و داعیه ایش در وی ... و تصور انتقام پیش از وصول بر له اقدام بسیار
هر کرا اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود تحفظ که اینجا وصف حال
او بود از نوادر قرون بشنیدی یحیی معاذ رازی در بدایت حال لباس خلقان پوشیدی
و در نهایت لباس ناعم این خبر بدان رسانیدند گفت مسکین یحیی لم یصبر علی
الدون فکیف یصبر علی [illegible] یعنی چنانکه بر لباس کم موونت که موجب
فراغ خاطر و آسودگی است صبر نکرد بر لباس بسیار موونت که سبب تفرق
خاطر و شغل است چگونه صبر تواند کرد و اما متشبهان اهل سه طایفه اند یکی
مدعیان غالط که بپندار وصول و کمال در غلط افتند و نفس را در میدان تجبر
فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند که ایشان از آن
ضرری نرسد بل منفعت بود طایفه دوم مدعیان جاحد که دعوی کمال کنند
و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم ولیکن اندرون دانند که دعوی
ایشان هیچ مغزی ندارد طایفه سوم مفتخرانی که بپوشیدن جامه فاخر افتخار

واما تارکان اختیار

وتباهات نمایند چه آنکه دعوی حال یا کمالی کنند و اما تارکان اختیار بجهت آنکه
که هیچ یک از تکلف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه آثار ارادت و اختیار خود
منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته و هر چه بدیشان رسد
از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان بضیقت خود در پوشند و اند شیخ الاسلام
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی حکایت کنند که حال او ترک اختیار بود
گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامه بر سر نهادی که ده دینار
ارزیدی و همچنین از شیخ ابو السعود حکایت کنند که حال او ترک اختیار بود
هر گاه که جامه فاخر نیز بوی رسیدی بپوشیدی و چون که برو آن کهنه شدی درجا
ایشان را تکلیف موافقت و مطالبت منکر یکی از شیوه قلندر بود یا مر ... ظاهر
شریعت و آنست که بجا حق است چه لباس ماشروع است یا نه چنین حال و
حال آنکه گویم در این باب از طریق جز اختیار و ارادت مشاهده میکنیم ...
نتوانند گذاشت آری و اجماعت جز طایفه اند یکی آنکه ایشان را از هیچ وجه اختیار نه بیشی
نه کمی و نه جزوی و هر گاه که ایشان را از غیب فتوحی سانح شود در آنجا تصرف نمایند
تا وقتی که اذن از غیب رسد و ایشان را تمام بکیفیت تصرف در آنجا واقف شود طایفه
دوم آنکه در کلیات امور مجبور و محکوم غیب باشند و در جزویات مختار پس طایفه
اول هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و
طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چنانچه جامه از غیب بدیشان رسد
اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بخشند بخلاف طایفه اول که چون (اولی)
در آنجا تصرف نمایند و آنست اختیار جزوی در طایفه دوم یا بقیه اختیار ایشان

واما خواب

بود و بدین اعتبار مقام طایفه اولی عالیتر باشد از طایفه دوم که ارادت و
اختیار ایشان بحق سبحانه بعد از صرف بقا بعد الفنا بود و باعتبار مقام طایفه دوم
از اول بلندتر بود. واما خواب سنت نیست که از جمله حقوق نفس است
چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر مزاج مستولی گردد
و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و
ترکیب خلل پذیرد پس خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطه آن
رطوبت در بدن پدید آید و مزاج معتدل شود و حواس از کلال و تعب
برآسایند و اما مقدار زمان خواب گفته اند که ثلث از شبانروز است که هشت
ساعت باشد و از این هشت ساعت نه در تابستان که غایت طول نهار است چهار ساعت
از روز بخواب مشغول باید بود و چهار ساعت از شب و چون غایت قصر
نهار است که نه ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و نشاید ...
غایت به حسب زیادت روز و کوتاهی آن زیادت و نقصان در ساعت
از روز تصرف باید کرد و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نباید تا
یبوست و حرارت در مزاج پدید نشود و بیش از آن زیادت نشاید تا رطوبت
و کسالت و غفلت و قساوت دل حادث نشود و اگر کسی خواهد که از مقدار
که حق او است چیزی کم کند چنانکه زیادت ... پیش از دو طریق توان بود
یکی کسب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی بتدریج
تقلیل خواب عادت کند بتقلیل لوم مستمر نشود چه عادت نایب طبیعتست
که العادة طبیعة خامسة و اما موهوب آنچه طایفه ... ضبط بی ...

هرکه او را ذوق طاعت و انس صحبت مطالع کرامات بیشتر قلت نوم اگر
چه برخلاف عادت و تدریج بهم میرسد و از بیداری شب و انجمن بیش ارباب
احوال بر سبیل تجربه محقق است چه بعضی از ارباب عزایم و اصحاب قلوب
بهم اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یا و بدان و یک زنب
روز آورده اند و بطهارت عشاء صلوة صبح گذارده اند بلکه در مزاج انسان
خللی پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر
نماید چنانکه گفته اند سَنَةُ الوِصَالِ سِنَةٌ وَسِنَةُ الفِرَاقِ سَنَةٌ از
صاحبدلی که از ابتلای معامله بهم رسیده که حالی که باشد چگونه است
گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی نماید در حال باز گفته
و ادب در نوم آنست که بطهارت خسبد یا بر بستر رود بروضع المحمود
یا بر هیئت بروضع مخصص چه خواب موت اصغر است وجعلنا
نومکم سباتا اربونا و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمك اللهم وضعت
جنبي وباسمك ارفعه اللهم ان امسكت نفسي فاغفر لها وارحمها
و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين اللهم اني
اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري اليك رهبة منك
ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منك الا اليك آمنت بكتابك
الذي انزلت وبنبيك الذي ارسلت اللهم قني عذابك يوم تبعث
عبادك الحمد لله الذي علا فقهر الحمد لله الذي بطن فخبر الحمد لله
الحمد لله الذي ملك فقدر الحمد لله الذي هو يحيي الموتى وهو على كل شيء

الوصل الجو

قدير

قدير اللهم اني اعوذ بك من شر غضبك وسوء عقابك وشر عبادك وشر
الشيطان الرجيم وشركه و بعد از آن سه آیات کلام مجید که ذکر شد در فصل اوراد
بآیات الله بخواند و ۳۳ مرتبه بگوید سبحان الله و ۳۳ مرتبه بگوید
الحمد لله و ۳۳ مرتبه بگوید الله اکبر و یکبار بگوید لا اله الا الله والله
اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم تا صد مرتبه تمام شود و این
دعا دارد که نیز بخواند که اللهم ايقظني في احب الساعات اليك و
استعملني باحب الاعمال اليك تقربني اليك زلفى وتبعدني
من سخطك بعدا اسألك فتعطيني واستغفرك فتغفر لي و
ادعوك فتستجيب لي اللهم لا تؤمني مكرك ولا تولني غيرك
ولا ترفع عني سترك ولا تنسني ذكرك ولا تجعلني من الغافلين
و در حدیث است که من قال هذه الكلمات بعث الله اليه ثلثة
املاك يوقظونه للصلوة فان صلى ودعا آمنوا وان لم يقم تعبدت
الملائكة في الهوا وكتب له ثواب عباداتهم والله الموفق والمعين
باب ششم در اعمال و در این ده فصل است فصل اول در بیان عمل مراد
از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است و مبانی اسلام پنج اند
ادا کلمتین شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج چنانکه در حدیث است که
بني الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
والصلوة الخمس وايتاء الزكوة والصوم والحج من استطاع اليه سبيلا
و معنی اسلام انقیاد نفس است بقبول احکام آنحضرت و سر انقیاد نفس تخلیع

باب ششم در اعمال
فصل در بیان عمل

اوار وصف دعوی الهیت و اتصاف بصفت عبودیت و بیان این انست که
ارادت شامه ربوبیت صفت جبلی نفس است چه نفس خواهد فرمان ده بود نه فرمان بر
و این صفت در دور عین منازعت است با حق سبحانه در الهیت و مغضوب شود بر هیچ
محروم از استحقاق لیست بیت و ذات قدیم بدین متفرد و مستاثر است پس هرگاه که
در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید و آثار ربوبیت او محو شود بدل شود از
نزاع او برضا و در سلک عباد الله منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است
و ایمان روح و مغز آنست پس حیوة اسلام به ایمان بود و کمال ایمان به اسلام و وجود
کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود
ثمره در تخم و مثل این است که انتفاع از ثمره که کمال مطلوب است در عین تخم صورت
نه بندد الا بتوسط زراعت و تربیت ما لا و قلیلا فیستقیم قابل نباشد و در آنست که بی شق و
کرب و تسویه و تعبیه بطرف بکار نداند و حق تربیت بسقیه و تنقیه بجای نیارند
و جهد مستعد اداء ثمره که در تخم تعقول است معونه بفعل نه شود در و انتفاع از سنابل
ممکن نشود همچنین تا اول نفس قابل نباشد و در آنست که علامات و اثبات
عادات بطرف بنیاید و تخم ایمان تعبیه نکند و بسقیه علم و تنقیه ورع حق تربیت
بجای نیارند و از آفت ریا و عجاب نگاه ندارند اسماع اجتنانی آنست چون صبر
و تسلیم و انقیاد و تمامت حاصل شود و مراد از اسلام ادمید بنا این زراعت است
تا المرحبا نبرد اعمال ایمان … و به انبار خانه آخرت نفرستند
و هر دو ابد لایاد در دار السلام از انست مجتنافی انتفاع می یابد و انشاء بدین معنی است
الدنیا مزرعة الاخرة و بوجهی دیگر ایمان بمثابت نور مصباح است

و عمل

و عمل بمثابت زیت پس همچنانکه نور مصباح به اتصال امداد زیت متزاید و روشن شود
نور ایمان بمدد زیت عمل متزاید و روشن تر شود و از دوام اتصال امداد زیت
عمل مصباح ایمان همواره در زجاجت قلب ساطع و منور باشد و هرگاه نقص ارض مستنیر الله
نور السموات و الارض الآیه و عمل که بمثابت زیت است از غایت صفا
و استعداد اضائت به نفسه حفظ نوری دارد چنانکه اگر بر تر بر خود نور ایمان بدو
نه پیوندد خواهد که بنفسها برافروزند یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و آن
خاص مومنان است و عارضی و آن خاص منافقانست ذاتی بهمان ایمان است
و متصل و منبع نور لاجرم هرگز از مومنان منفک نشود یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
و عارضی آن اضائت نار کفر و نفاق و منقطع از منشا نور لاجرم به انقراض حیوة دنیا
منطفی شود و صاحب آتش در ظلمت کفر و حرارت نار آتش بعد از ذهاب نور بماند
فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند
انظرونا نقتبس من نورکم حایل میان ایشان سدی از دیوار آید فضرب بینهم
بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که
الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا شما امروز نور دارید و ما نه مومنان
جواب دهند که بلی و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم آری در عمل شریک
بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنهای خویش را در فتنه انداختید و همواره متربص
و منتظر نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و از این روز در شک بودید لاجرم جزای

نور عمل شما از نور ایمان خاید بود امروز از نور خود زینبد و اثر ظاهر جهنم مجرد عمل و ظاهر اسلام مومن نمی‌شوند و دعوی ایمان کردند در جواب ایشان این آیه آمد که قالت
الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم پس معلوم شد که عمل نوری است و آنکه نور مومن است ذاتیه است و
منافق را عاریت و فی الجمله طوایف مردم باعتبار ایمان و عمل چهارند اول
صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان دارند و عمل صالح نه
سیم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند و نه عمل
صالح والله اعلم

فصل دوم

بوحدانیت الله سبحانه و رسالت سید
المرسلین صلعم و کیفیت آنست که بنده کلمه شهادتین بر زبان براند و بگوید اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدین اقرار بر تصدیق دل حجت
کند این بعد و اقرار از شهادات خاصتر است چه هر اقراری شهادتی بود بر نقیض خود و
هر شهادتی اقراری بود و همچنانکه هر مومن که مقر بود ماخوذ بود اقرار کننده بر ایمان خود
و مطالب نشود بدلائل صحت آن و ما نیست که شهادت اقرار محل تهمت و
انکار بود و اقرار اگرچه از جمله اقوال است ولیکن معتبر نزدیک از جمله اعمال است
چه مراد از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال
زبان است در ادای کلمه شهادت که عموم اهل بدین مکلف و مامورند و همچنانکه زبان
ترجمان دل است هر دل را که از سر او حکایت کند و بر ایمان او گواهی دهد دیگر جوارح
همه ترجمان و شواهد دلند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و اینها
بزبان فضل ادا کنند و همچنانکه زبان از او سبب ظاهر در عمل باطن سایر ارکان او گویند

در باطن و در عمل ظاهر چه بی عضوی از اعضا اگرچه آزاد در مقتضای حکم شرع استعمال
کند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهد
بود بر وجود ایمان نه جزوی از آنست و لهذا است که الایمان تصدیق
بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آنست که عمل ایمان
اقرار است یا عمل که عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل بر او علامت
و دلیل آنست و این چنین ممکن است که شهادت این هر دو شاهد زور بود چنانکه در حق
منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود ولیکن سبب
آنکه بنای احکام بر ظاهر است شهادت این هر دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود
همچنانکه قاضی را بعد از ادای شهادات مشهود حکم بر مشهود علیه لازم
اگرچه احتمال کذب دارد بلال ثم را از کفار در موکه پیدا افتد ولیکن
شهادت عرضه کرد بلال بر آنکس سیاست تمحص و سر او را از تن جدا کرد چون این حال
بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله
اقرار او از خوف بود نه ایمان رسول الله صلعم فرمود که هلا شققت قلبه
چرا دل وی را نشکافتی بعض توجه داشت که در دل او ایمان بود و سخن عمر است که ان اناسا
کانوا یوخذون بالوحی علی عهد رسول الله صلعم و ان الوحی قد انقطع
و انما ناخذکم الان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه و قربناه
و لیس الینا من سریرته شی الله سبحانه یحاسبه فی سریرته و من اظهر لنا سوء
ذلک لم نامنه و ان قال سریرتی حسنة

فصل سیم در طهارت

طهارت
شرط صحت صلوات است که لا صلوة الا بطهور و چگونه شرط نه باشد و

در باطن

وحال آنکه حقیقت صلوة مناجات است میان خداوند و بنده و بنده
نجس محدث شایسته قرب حضرت قدس نیست و نیز شیطان بهیچ وقت
بر حال بنده تو قف چندانی غیرت نبرد که در حالت صلوة و وقت قرب
و مناجات او با خداوند جل جلاله و عم نواله و میخواهد را هم درآن وقت
محاربت و مدافعت او اکثر اند و مؤمن مصلی با او در این مقام رجوع دهد در صدد مقابله
و مقاتله او آید و سلاح محکم مؤمن وضو و طهارت است که نور رسیت از انوار ایمان و اثری
از آثار رضیه مؤمن را بمثابه سلاحی است در دفع شیطان که الوضوء سلاح
المؤمن و صیقلی وضو برارباب معاملات پوشیده نماند و چه صیقلی
از آنکه درجه محبوبیت الله سبحانه بدین نسبت یابد که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
و اهل طهارت سه طایفه اند طایفه اول عوام مؤمنان و طهارت ایشان بر
ظاهر و تنظیف ابدان و لباس و مکان مقصور طایفه دوم عوام صوفیان
و خواص مؤمنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بر وفق طایفه اول و هم در باطن
بر وفق طایفه سوم و آن تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از لوث
محبت دنیا طایفه سیم خواص صوفیان و اخص خواص مؤمنان و ایشان با طایفه
اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث
ملاحظه اغیار منفرد و استقصای متصوفه در طهارت باطن زاید بود و بعضی
از متزهدان و متشبهان بمتصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر
باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند
و اینها منافی سیرت اصحاب رسول خدا اند چه از اصحاب نقل اند که پای برهنه

براه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز کرده اند و گاه در استنجا بمجرد سنگ اقتصار
نموده اند ولیکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایة کوشیده اند و مسامحت
و سهولت دین را سبیل رخصت عموم را در صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر
اجازه داده است و مخصوص را بر مقتضای عزیمت در صلوة دایمه که فی هم
علی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت که شرط صحت صلوة
موقته است بر دو قسم است طهارتی از خبث و طهارتی از حدث اما طهارت
از خبث در سه چیز لازم است در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن
دو چیز فرض است ازاله خبث به آب یا سنگ و طهارت مزیله که نه روشن نیز
و نه استنجا لیسه و نه آب یا سنگ مستعمل و هیچ چرمی نیست یکی آنکه در استنجا
و استبرا استعمال آن بل اگر آب بود و اگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه
در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنکه نجاست زایل شود سوم آنکه
در استبرا احتیاط علم نکرده اند و آن چنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر
مراعات وتر ذکر را بیفشارند و آهسته بکشند و بیفشانند تا اگر بقیه در مجری بول
مانده بیرون آید و در تمدید و استنقا مبالغت نمایند و از حد علم در نگذرند تا به
وسوسه و استرخای اعصاب منتهی شود و لازم نه پیش که تا رطوبت یابند استبرا
کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند چندانکه بر آن کشند رطوبت از وی ظاهر
شود چهارم آنکه بعد از استنجا و استبرا دست بخاک یا سنگ پاک بمالند
آنکه بعد از استبرا و استنجا آب بکار دارند و سنت است که چون بمبرز رود در وقت دخول
اول بگوید بسم الله اعوذ بالله من الخبث و الخبائث و هر چه نام خدای

نوشته است از خود جدا کند و پای چپ در پیش نهد و سر برهنه نباشد و روی
به قبله و آفتاب و ماهتاب ننشیند و پشت بر ایشان هم ننشیند و چون نشستن
بر پای چپ اعتماد زیادت کند و پیشتر و رستا بر عورت ننگرد و سخن نگوید
و وقت بیرون آمدن پای راست پیش نهد و چون بیرون آید دست بر شکم
بمالد و بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی
اما طهارت از حدث دو گونه است طهارت کبری که آنرا غسل گویند و طهارت
صغری که آنرا وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیزند انزال و التقاء ختانین
و فرایض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب به همه بشره و سنن
غسل پنج اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل باشد و ابتدا کردن به وضو و تقدیم
میامن بر میاسر و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم به وضو و در
این وضو ادعیه ماثوره بخوانند و در وضو اول نیت ... و چون وضو دو چیزند ...
در صلوة و مس مصحف و نواقض آن چهار است زوال عقل به جنون یا بسکر یا بغیر
یا نوم بر غیر هیئت متمکن و خروج خارج از احد السبیلین و لمس بشره اجنبیات و
فرج و اعمال وضو دو قسمند فرایض و سنن و فرایض شش اند اول نیت استباحت
صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی دوم شستن روی از مبدا پیشانی تا منتهای
زنخ طولا و از گوش تا گوش عرضا و موضع صلع و تحذیف و ظاهر لحیه نازل ...
لب بجهه سوم شستن هر دو دست و مرفقین داخل آن گیرند چهارم مسح
بعض از سر و اقل آن ... کرد اسم مسح بر آن افتد پنجم شستن
هر دو پای و کعبین داخل آن گیرند ششم ترتیب نگاه داشتن و اما سنن وضو

اما طهارت

با طهارت تقدیم سواک و استقبال قبله و ابتدا بسم الله الرحمن
الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان
یحضرون کردن و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل انگشتان
... و تقدیم میامن بر میاسر و مسح جمله سر و ترتیب نگاه داشتن و پای
شستن و به استعمال وضو ساختن و دعوات ماثوره خواندن و چون
... بشوید بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلک الیمن
و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و در مضمضه چون آب در دهان کند
بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعنی علی تلاوة کتابک و ذکرک ...
لک و در استنشاق چون آب در بینی کند بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و
اوجدنی رائحة الجنة مع الابرار و انت عنی راض و در استنثار که در بینی
... بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعوذ بک من روایح النار و
من سوء الدار و در شستن روی بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و بیض
وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه
اعدائک و در شستن دست راست بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعطنی
کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست چپ بگوید
اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من
وراء ظهری و در مسح سر بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و غشنی برحمتک
و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک
و در مسح پای راست بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و ثبت قدمی علی

الصراط مع اقدام المؤمنين ودر مسح پای چپ بگوید اللهم صل علی
محمد وآل محمد واعوذ بك ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل فيها اقدام
المنافقين درخبرست که حق سبحانه تعالی بشستن روی هر گناه که کرده باشند
یا رفته و بمسح بشستن جمیع اعضا تا چنان شود که بنده در نماز آید و بروز مسح
باشد و چون از وضو فارغ شود سر بر آرد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله سبحانك اللهم
وبحمدك لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسي واستغفرك واتوب
اليك فاغفر لي وتب علي انك انت التواب الرحيم اللهم اجعلني من
التوابين واجعلني من المتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين
واجعلني صبورا شكورا واجعلني اذكرك كثيرا واسبحك بكرة واصيلا
واین دعوات ماثوره منقول اند از حضرت رسالت ص پس صاحب وضو باید
که بمطالعه معانی اسرار وضو هر عضوی ملاحظه کند و اعضای وضو را بتازه
واز سر حضور شوید تا برکت نور حضور بر او در صلوت منسحب گردد و
ان با معاملات واصحاب مراقبات گفته اند که حضور در صلوت بدان
حضور بود در وضو و وسوسه در صلوت بقدر سهو وغفلت باشد در وضو
و باید که در وضو حد علم نگاه دارد و در ریختن آب اسراف ننماید و
طریق وسوسه شیطان بر خود نگشاید چه در خبر است که للوضوء شیطان یقال
له الولهان فاتقوا وسواس الماء روایت است از احمد بن عطا که دو بار کشف
که مرا در وضو تشددی عظیم بود و در طهارت بسیار کوشیدم و دلم بهیچ گونه قرار نمی گرفت

تا آنکه زینت بگذشت عاقبت صبحی و اندوهی در دل من پدید آمد و بکا بر من غلبه
کرد و گفتم یا رب العفو ناگاه آوازی شنیدم که یا ابا عبد الله العفو
في العلم من بعد لئن وسوسه از من برخواست و چون وضو ساخته بی
روایت که بعضی آب وضو خشک کند چه در خبر است بروایت صحیحه
که كانت لرسول الله ص خرقة ينشف بها بعد الوضوء وبعضی مکروه
داشته اند و گفته اند ان ماء الوضوء يوزن و سنت است که همیشه با وضو
باشند چنانکه از انس بن مالک رض روایتست که چون رسول ص از مکه بمدینه آمد مرا
در هشت سالگی را فرمود صلی الله علیه وسلم یا بني ان استطعت ان
تدوم على الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت وهو على الوضوء
اعطي الشهادة و بعد از وضو سنت است که دو رکعت نماز تحیة وضو را
بگذارد چنانکه روایت است از بعضی صحابه که رسول ص وقتی بعد نماز صبح
بلال را گفت یا بلال حدثني بارجى عمل عملته في الاسلام منفعة
فاني سمعت الليلة خشخشة نعليك بين يدي في الجنة بلال
گفت ما عملت عملا في الاسلام ارجى عندي منفعة من اني لا
اتطهر طهورا تاما في ساعة من ليل او نهار الا صليت لربي عز وجل ما كتب
لي ان اصلي والله الموفق **فصل چهارم در بیان صلوة** و تعلق شان او و محافظت
بر وی لفظ صلوة در اصل لغت موضوع است بازاء معنی دعا و در شرع
بازاء مجموع اذکار و هیئت چند قلبی و قالبی و قولی و فعلی یعنی حقیقت عبادت
و مقرر اتم و اعم به آنست که بنده بجمیع افراد وجه قولا و فعلا و علما و حالا تستبل

فصل چهارم در بیان صلوة

خود را سجده نموده از سر نصرت و ابتهاج بخواند و همگی او گویا زبان شوق خواهد
هیچ ذره از ذرات وجود او ظاهرا و باطنا از دعا متخلف نبود و بعضی گفته‌اند
اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش رفتن بود و وجه مناسبت در صلوة
بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و وقت ذوبان گویا
در آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلب است که ان الله تعالی اذا
تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب که لو خضع قلبه لخشع
جوارحه و خشوع موجب فلاح از جمله صفات وجه قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون و بعضی گفته‌اند اشتقاق از صلیت
یعنی تصلیة الخشب است که در حال صلوة بغلبه نور شهود معبود و تلاشی رسوم وجود
از خلق منقبض و بحق متصل بود و همچنانکه سید کاینات صلعم در اوقات معارج
بقلب و قالب بوصال حضرت ربوبیت گشت خواص امت محمد را به ترقی
در معارج و مدارج صلوة طریق وصول بحضرت جلال بگشود که الصلوة معراج
المؤمن و هیئت سبعه که ارکان صورت صلوة‌اند و آن در قیام است و در رکوع
و در سجود و در قعود بمثال طبقات سموات سبع واقع و معارج صعود اند که
معراج او بدین معنی کعبه و قعود اخیر که موضع تشهد است مطلع افتاب
شهود و منتهای سیر وجود است و در ابتدا نهند که التحیات صورت صورت
تحیت و صلوة مصلی است بحضرت الوهیت و روح نبی و ارواح دیگر
بندگان صالح که معتکفان جناب قدس و ساکنان حضرت انس‌اند بر مثال افتاح
کلام سید المرسلین در تحیت رب العالمین در حالت انفلاق صبح دنی فتدلی

وطلبه اجابت ما کذب الفؤاد ما رای که التحیات المبارکات
الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
سلام علینا و علی عباد الله الصالحین و سبب اندراج سر معراج در صورت
صلوة آنست که رسول صلعم از غایت رحمت و شفقت بر امت خواست که از
از جمله مقامات علیه و احوال سنیه حظ محفوظ و بهره وافر کند لاجرم جمیع اورا
از معارج سموات بگذرانید و بر بساط قرب و مکالمت و منادمت
داد خواست که ازین کرامت تحفه و ازین نواله بهشت بها و تحفه صلوة را که
صورت حال او در آن بادیه مرحله کند تا بوقت قدوم از سفر معراج به هم
الامت بدهد و در میان نهاده و از آنجا معلوم شود که علو شان صلوة پیش از
آنکه همه کس بر کمال آن نتواند رسید چه قدوم و وصول بحقایق آن اول
صله منید رساندن راه بود و بعد از او مقربان و خواص انبیا و اولیا بر
در جبرائیل قدر استعداد و حظ قرب از آن نصیب محصوص که منکم من یصلی
الصلوة کاملة و منکم من یصلی النصف و الثلث و الربع و الخمس
حتی بلغ العشر و از اینجاست که گفته‌اند ان الرجل لیشیب عارضاه فی
الاسلام و ما اکمل لله صلوة رسیدند که وکیف ذلک گفت لا یتم
خشوعها و تواضعها و اقباله علی الله فیها و در صورت صلوة متر جمله
جمیع ملائک درج است چه بعضی از ملائکه آنانند که همیشه در رکوع باشند
و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی
در دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح

وبعضی در تحمید وبعضی در صلوة بر نبی صلعم پس مصلی بواسطه صلوة در سلک
جمیع ملایکه که سکان حظایر قدس وقطان صوامع انس اند منتظم گشته وبه
ثواب مختص شود وبناقل کامل آنست که همگی همت ونهمت او بر استعداد
تکمیل صلوة وتوفیه حق آنست مصروف باشد وازجمله آنست یکی آنست که در هیئت
از هیئات صلوة تا ذوق خشوع که لایق آنست هیئت بود بمذاق جان او نرسد
قصد انتقال از آنست بهیئت دیگر نکند الا در فرایض که تطویل متعذر باشد چه اگر
در موافقت هیئت صلوة که مهاب نفحات الهی اند سکونی وطمانینت رعایت
نکند وبر مقتضای طبیعت بشری در انتقال از هیئتی بهیئتی تعجیل وسرعت
نماید ابواب فتوح براو مفتوح نشود وذوق رحیق تحقیق بمذاق روح
او نرسد وفی تحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذکر سرقه میفرمود
که اتدرون ای السرقة اقبح شما دانید که کدام دزدی زشتتر است گفتند الله
ورسوله اعلم فرمود که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت ان
لا یتم رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراءة فیها دیگر آنکه در اذکار صلوة
بمعانی آن متصف بود چنانکه معنی آن ذکر صورت حال او باشد مثلا در رکوع
چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق تجلی عظمت الهی بود دیگر آنکه
در تلاوت بحکم استماع با اسماع موصوف بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر
حق خواند واختصاص فاتحه وتعیین آن بتلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة
الکتاب از آن جهت است که معنی صلوة رعایت لسان عبودیت در حضرت
ربوبیت بر نعت اخلاص وادب ومضمون فاتحه بر این معانی مشتمل است چه طلب

هدایت صراط

بهدایت صراط مستقیم رعایت مقصد به ثنا حضرت الوهیت واخلاص
عبودیت والتصدی بدعا وثنا وعبودیت از سر اخلاص که ملک ادب ودعا
بر نعت ادب مستنتج تجلی رب وارباب ذوق حضرت صلوة را دو مقام معظم
پیدا آرد چون مهای الهی که در این باب واله یکی مقام تجلی وآن باب تکبیر اول است
دوم مقام مخرج وآن باب تسلیم است ودر آن دو مقام پادشاه عالم را چند
بارگاه وموافقت در هر بارگاه جلوه دیگر کند ودر هر موقف تجلی دیگر نماید
دوستان ودوستان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوه
کبریا پادشاه محظوظ شوند و متنزل مکالمت ومشاهدت برخوردار شوند وآنگاه بنیاز
رکوع آیند وجلوه عظمت بیابند و متنزل تواضع وخضوع برخوردار شوند وعلی هذا
در جمیع هیئات تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند پس عنبر عظیم بعد کسی
چنین چیزی در آید ومیت مفلت بیرون رود وازمشاهده پادشاه ومکالمت او
ومطالعت بارگاه وبزرگی محروم ماند در خبر است که ان العبد اذا قام الی الصلوة
رفع الله الحجاب بینه وبینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملئکة
من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته ویؤمنون علی دعائه وان
المصلی لینثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق رأسه وینادیه مناد لو علم
المصلی من یناجی ما التفت وما انفتل ودر خبر دیگر است که ان العبد
اذا احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی رکوعها وسجودها
ومواقیتها قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی ینتهی
الی السماء حتی یصل الی الله فتشفع لصاحبها واذا اضاعها قالت

ضیعک

ضیعک الله کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء
فتغلق دونها ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها
و آنکه تمام محافظت بر صلوة بکنی آنست که پیش از شروع در آن خود را
از استغراق به امور دنیوی و هر چه سبب تشتت خاطر و توزیع باطن و تفرق
هموم تواند بود فارغ و مجتمع گرداند تا در صلوة حاضر باشد که چه میکند و چه میخواند
و مست غفلت نبود تا خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون در حق او متوجه نبود و از اینجهة در حدیث آمده است که اذا
حضر العشاء والعشاء فقدموا العشاء و هر چه بعوز زایل
از وی بسبب اعتنا الی حیث باید که قبل از صلوة آنرا ازاله کرده اند در خبر است
که لا یدخل احدکم فی الصلوة وهو مقطب ولا یصلی احدکم وهو غضبان
دیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد و مستعد آن شده دیگر
آنکه در تقدیم سنت بر فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقه
بجهت مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات در ضرورات علایق بر اندرون
او راه یافته باشد ببرکت نور سنت برخیزد و باطن صلاحیت صلوة و شایستگی مناجات
یابد و طریق هر رب نفحات آلهی و حصول برکت تا مشاهد در صلوة فریضه موسع
گردد دیگر آنکه ترک جماعت نکند چه در خبر است که تفضل صلوة الجماعة
علی صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة و سبب آنست که نفوس را بواسطه الفذ
اجتماع امتزاج و اختلاط با یکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطه آن جمعیت قوت
گیرد و به انوار اجتماع و نفوس از یکدیگر متضاعف و متسام شوند بنابر تعاضد

وتمام

وتمام اعضا یک شخص شوند پس همه یکجا باشند و یکجا همه و بنابر این اگر یکی
از ایشان در همت از مهابت صلوة غافل و منقطع باشد و دیگری حاضر و متحمل این
حضور حاضر حکم غفلت غافل زایل کرده اند و صلوة ناقص او حکم کمال یابد و هر چند
اهتمام خاطر رعایت استعداد و ناسب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم
شان صلوة در دل زیادت باشد و الجسیت آن فواید و عواید صلوة بیشتر حاصل آید
پس باید که بغلبت بالات و عدم اکتراث در این شروع نماید و داند که بجای
کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت امام زین العابدین علی
ابن الحسین هر گاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانکه او را باز
نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند جواب داد که اتدرون
بین یدی من ارید ان اقف و حسن بصری گفته است یا ابن آدم فای شی یعز
علیک من امر دینک اذا هانت علیک صلوتک صورة صلوة
و مغز آنست که کفاره اعمال و صفاوه احوال است و عمده دین و زبده تحرز
و کفاره خطیئات و مذهب سیئات که الصلوة کفارات للخطایا
فاقم وان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذكرى
للذاکرین و طایفه از اهل غرور در این غلط کرده اند و پنداشته اند که مراد صورة
و مقصود از آن جز رابطه و حضور نیست و حصول این غرض موقوف بر
صلوة نه و بنابر این خیال محو رسوم احکام و رفض حرام و حلال کرده نعوذ
بالله من الضلال و طایفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادای فرایض
انکار فضل نوافل کرده اند و به اندک روی که از احوال یافته اهمال نوافل اعمال

دوا داشته و این طایفه هر چند از صورت ضلال ایمنی و سالم‌اند ولکن
به سبب ضعف حال در تحت قصور ملازم‌اند و ندانسته که اعمال قوالب
و صور احوال‌اند و احوال ارواح و معانی آنست و کمال وجه هر یکی بدیگری
منوط و مربوط است و مادام تا علاقه تربیت و رابطه صورت
در میان بود نشاید که آن را از مراعات صورت چاره باشد و همچنانکه اعیان و جواهر را
هر یکی خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگری بعوض آن نیافت همچنین صورت
صلوة خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگر اذکار و تلاوت نیافت بلکه در تحت
هر صورتی از هیئات صلوة حدا یا سری و حکمتی است که در عزائم تنبیه بلیغ رفت
و اهل و جهلی به وی ... در خلل لزوم آن را در یابد والله الموفق والمعین

فصل هم در کیفیت اداء صلوة و بیان آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند
سنت حال است که در مقدمه آن اگر فرض باشد اقامت به تقدیم رساند
و در تمام صلوة الاوراد و النوافل بغیر اذان شرط است که به قالب استقبال قبله
کند و به قلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطان و هواجس نفسانی
پناه با حضرت ربانی برد و آهسته در جهت قل اعوذ برب الناس بخواند و دو
دست بر آرد چنانکه سر دو کف برابر دو کتف باشند و سر دو انگشت ابهام نزدیک
به نرمه گوش و سرهای انگشتان برابر سر گوش و اداء صلوة معینه را
علی التعیین در دل آرد و اگر بلفظ بر زبان آرد بهتر باشد مثلا در نماز صبح بگوید
اصلی فرض هذا الصبح و به استحضار ترتیب در دل دستها فرو آرد و بگوید الله
اکبر چنانکه ... اول ارسال یدین منطبق بود و آخر آن به تکبیر فرو

فصل هم در کیفیت اداء صلوة و بیان آن

و نیت مخالف تکبیر باشد و در الله اکبر رعایت کنند و در ضم ها الله مبالغه
نمایند و در میان باء اکبر و راء الله اکبر ... نکنند و راء را مجزوم کنند و در ارسال یدین
از نقص احتراز نمایند تا بر هیئت وقار و خشوع بود و در حال تکبیر باید
که شاهد کبریا حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر حقیر و صغیر نماید
و التفات به اطلاع ایشان بر حال خود نداند تا در زمره صادقان در آید
و رقم کذب بر وی نکشند چه **در خبر است** که ان المؤمن اذا توضأ تباعد
عنه الشیطان فی اقطار الارض خوفا منه لانه یتاهب للدخول علی
الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس و یضرب بینه و بینه سرادق لا ینظر الیه
و واجهه الملک الجبار بوجهه و اذا قال الله اکبر اطلع الملک فی قلبه
فاذا اذا لیس فی قلبه اکبر من الله عز و جل یقول صدقت لله
فی قلبک اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش
و یکشف له بذلک النور ملکوت السموات و الارض و یکتب له حشو
ذلک حسنات و ان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین
کما یحتوش الذباب علی نقطة العسل فاذا کبر اطلع الملک فی قلبه فاذا
کان فی قلبه شیء اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی
اکبر فی قلبک کما تقول فیثور من قلبه دخان یلحق بعنان السماء فیکون
حجابا للقلب عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب صلابة و یلتقم الشیطان
قلبه فلا یزال ینفخ فیه و ینفث و یوسوس الیه و یزین حتی ینصرف
من صلوته و لا یعقل ما کان فیه **و اول** اعمال صلوة ... افضل ... تکبیر

و اول

اوام است چنانکه جنید ره گوید لکل شیء صفوة وصفوة الصلوة التکبیرة
الاولی   آنست که تکبیر اول موضع نیت است و نیت جامع اعمال است
وهر گاه که نیت خدا را بود و از شوایب علل صافی و خالص بود حکم لزوم
اجزاء عمل منسحب کرده و اگر در عمل خللی افتد بواسطه القاء شیطان و سهو
و نسیان زیادتی اثر نکند چنانکه ابو نصر سراج از ابن سالم ره نقل کرده است
که النیة لله وبالله ومن الله ومن الآفات التی تدخل فی صلوة العبد
بعد النیة من العدو وبعض العدو وان کثر لا یؤذن بالنیة التی
هی لله وبالله وان قل بعد از تکبیر و ارکان پس باید که دستها را
از زحف بیا و یخیه راست چنانکه خم نکند و سر در پیش افکند و نظر بموضع سجود دارد
و چنان باشد که قامتش منتصب و مستقیم بود و در سرهای زانو [illegible] انظر او بجهة سکه
بجه و بین القدمین چهار انگشت گشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند
و یکبار بر تکبیر دوم هر دو قدم یکدیگر باز نهد چه تراوحی از ضعف بود بر یکپای
داشتن و صفد بود هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است و چون بدین هیأة
باشد بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله
رب العالمین لا شریك له وبذلك امرت وانا اول المسلمین
و در مقدمه تلاوت باید [illegible] اگر مجال تطویل نباشد در روایت اقتصار کند و
اگر مجال بود بعد از آیه توجه دعاء استفتاح بخواند و بگوید سبحانك اللهم
وبحمدك تبارك اسمك وتعالی جدك ولا اله غیرك اللهم انت

الملك

الملك لا اله الا انت ربی وانا عبدك وعلی عهدك ظلمت نفسی واعترفت
بذنبی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها
فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت لبیك وسعدیك والخیر کله بیدیك
والشر لیس الیك انا بك والیك تبارکت وتعالیت استغفرك و
اتوب الیك اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و فاتحه و سورة که خواهد
بعد از آن بخواند و میان فاتحه و سوره اگر امام باشد زمانی توقف کند
و این دعا آهسته بخواند که اللهم باعد بینی وبین خطایای کما باعدت بین
المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض من الدنس
اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد و اگر تنها نماز کند این دعا
پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت و غیر آن دل حاضر باشد و الفاظ
قرآن بر زبان میراند معانی آن را از سر حضور تدبر نماید تا نطق لسان ترجمان
دل باشد حاکی نطق دل باشد چه اعتبار بنطق دل است نه بنطق زبان
ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا پس اگر
نطق لسان حاکی و ترجمان نطق دل نباشد مصلی متکلم بود بطریق مناجات
با حق سبحانه و نه مستمع بطریق فهم از و و اهل حضور تمام و ارباب قرب
در استماع کلام الهی مستجمع سه حالت باشند که آن هر سه در دیگران متفرق بود
و در انسان مجموع یکی مطالعه معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت
نفس بود تا بجای حدیث دل در باشد دوم ملاحظه معانی باطنه از عالم ملکوت

وآنسے خاص قوة قلب است تا اورا از التفات بعالم ملک مانع شود سیوم
مشاهده عظمت متکلم از عالم جبروت وآن خاص قوة روح است تا اورا از
التفات بما سوی الله نگاه دارد وبکار رسد که روح در نماز چنان غرق
شود که مطلع از احساس غایب گردد چنانکه حکایت کرده اند که روزی مسلم بن یسار
در مسجد بصره نماز میکرد ناگاه ستون مسجد بیفتاد چنانکه اهل بازار از آواز آن خبر
یافتند واو در مسجد از آن واقعه خبر نداشت وهمچنین آورده اند که شیخ عباس بن سهل
اصفهانی در وقتی در خانه نماز میکرد ویکی از کنجهای آن خانه درگرفت واهل
خانه فریاد برآوردند چنانکه همسایگان بمشغله ایشان جمع شدند واورا از خانه
کشیدند وشیخ از آن حالت هیچ خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد پس چون
از قرائت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد وانگاه برکوع رود وباید که در
رکوع قامت نیک خمیده دارد و پشت راست کشیده و دو کف دست بگشاده
انگشتان بر سر هر دو زانو نهد ومگذارد که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر جانب
قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند وچون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان
ربی العظیم وبحمده واگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک رکعت
ولک خشعت وبک امنت ولک اسلمت خشع لک سمعی وبصری وعظمی
ومخی وعصبی ودمی وما استقلت به قدمی وحکمت تعظیم در رکوع مقصود
دانستن که اتصاف اوصاف ذات او شوند وچون سر از رکوع بر دارد بگوید
سمع الله لمن حمده وچون راست بایستد بگوید ربنا لک الحمد ملء
السموات وملء الارض وملء ما شئت من شیء بعد اهل الثناء والمجد

حق

حق ما قال العبد کلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت — لنا عبد
ولا ینفع ذا الجد منک الجد از آن اگر در رکوع ثانیه بعد از فرض صبح
وبا وتر نیمه آخر رمضان دعاء قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن هدیت و
عافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت
وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من
والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف
الانبیاء وافضلهم لدیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین
وپیش از اعتدال در قیام نشاید که بسجده رود چه در خبر است که لا ینظر الله
الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع والسجود پس بسجده رود ودر حالت
رفتن تکبیر بگوید واول اعضاء آنچه اسافل بر زمین نهد پس اعالی اعضا اول
سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی وبینی ودر سجده چشمها گشاده دارد ونظر
بسر بینی کند وهر دو کف دست برهنه برابر سینه نهد وسر راست در میان هر دو دست
دارد ودستها با رانهاش بر زمین نهد وسر وفق پهلو باز نهد وانگشتان برابر
قبله دارد بهم پیوسته وساعد بر زمین نگسترد وسه بار بگوید سبحان ربی الاعلی
وبحمده واگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک سجدت وبک امنت
ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره
فتبارک الله احسن الخالقین ودر حالت سجده طایفه نفی خود را بینند در
حضرت عزت بر خاک مذلت افتاده وطایفه از اهل کشف وعیان در حالت سجده
بحقیقت فنا موصوف شوند ووجه جمله کاینات علوی وسفلی در نور سجده ذات

واحد محو میشوند بر مثال محو شدن سایه در نور آفتاب و محو میشوند در
فضا افتاب بر حاشیه رداء عظمت در سجده آمده و این طایفه بسبب فنا از
هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس باشند متحلی از
لباس تذلل و تواضع گردند و طایفه اول بسبب بقیه وجود از هیبت
عظمت شوند و تواضع و تذلل شعار حال ایشان بود و وراء این دو طایفه
از مکاشفان سر سجود طایفه باشند که بحکم اتساع وعاء و اتصاف بقا
بعد از فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود و تعاقب نفس بتواضع و تذلل
باشند و علت نفس مشاهده از هیبت جلال و بجمع و سر متعوذ و مترفع
بسبب نفس مطالعه نور انس جمال پس سر از سجده بر دارد و راست بنشیند
بر پای چپ و پای راست بر دارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند و دستها
بر سر زانو نهد بی تکلیف در ضم و تفریج لیسی و بگوید رب اغفر لی وارحمنی
واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی و دیگر باره بسجود رود بر وصف
مذکور و چون سر از سجده بر دارد و اگر دیگر بار بر خواهد خاست از برای
جلسه استراحت بنشیند و سبکبار بر خیزد و در تشهد اخیر بر زمین بنشیند
زیر پای چپ و دستها بر سر زانو نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست
با کف فراهم گیرد و انگشتان دست چپ گشوده و آنکه از کف و بگوید
بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنى كلها لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له الها واحدا احدا صمدا فردا وترا حيا قيوما
دائما ابدا لم يتخذ صاحبة ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم

يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله
بالحق بشيرا ونذيرا بين يدي الساعة واشهد ان ربي نعم الرب
وان محمدا نعم الرسول التحيات المباركات الصلوات الطاهرات
الطيبات الزاكيات الغاديات الرائحات السابغات الناعمات
لله ما طاب وطهر وزكى وخلص وصفى واشهد ان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور الحمد لله الذي هدانا
لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله الحمد لله رب العالمين
اللهم صل على محمد وآل محمد وبارك على محمد وآل محمد وترحم على
محمد وآل محمد كما صليت وسلمت وباركت وترحمت على ابرهيم وآل
ابرهيم انك حميد مجيد اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت والذي بآنست
و حرکات و سکنات و اقوال و افعال که در صورة صلوة ادا کرده بتقصیر والضعف
و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی بیاید انشاء الله تعالی **فصل ششم در بیان فرایض**
و سنن صلوة فرض صلوة آنست که صحت آن موقوف بآن و سنت آنکه
کمال آن بدان متعلق دارد و فرایض دو نوعند شرایط و ارکان شرایط خارج از صورة
صلوة باشند و ارکان داخل آن اما شرایط چهار چیزی طهارت بدن و لباس
و مصلی دوم ستر عورة سوم علم بدخول وقت در صلوة موقته چهارم
استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله
و اما ارکان هشت اند نیت و تکبیر احرام و قیام در فرایض که معذور نباشد
و قرائت فاتحه و رکوع و طمانینت در آن و رفع از رکوع و اعتدال در آن

فصل ششم در بیان فرایض و سنن صلوة

و سجود و طمأنینت در آن و جلسه بین السجدتین و طمأنینت در آن و جلوس
اخیر و تشهد در آن و صلوة بر نبی صلعم و سلام اول سنت و فضائل آن بسیار در
فضل سنن اکثر از مباحات قویه دوچندان در صلوة سنت آید و صلوة
بعض معروف مانند که بنده به ترک سنن معاقب بشود و بقول آن مثاب و بعضی
مسنونات که به ترک آن عقاب لازم نشود و به فعلش ثواب حاصل آید و صلوة
مفروضه یا موقته بود و یا غیر موقته و موقته پنج اند **یکی صلوة صبح** و وقت آن از
طلوع صبح ثانی است تا طلوع آفتاب **دوم صلوة ظهر** و وقت آن از زوال آفتاب
تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود **سیم صلوة عصر** و وقت آن از آخر
ظهر است تا غروب آفتاب **چهارم صلوة مغرب** و وقت آن از غروب آفتاب است تا
زوال شفق احمر **پنجم صلوة عشا** و وقت آن از آخر مغرب است تا نصف شب و
غیر موقته سه اند قضای فائته و صلوة منذوره و صلوة جنازه
اما صلوة مسنونه مسنونه هم دو نوع اند موقته و غیر موقته و آن نیز تا محصور است
اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه و راتبه آنست که بر فرض مرتب باشد و غیر راتبه آنکه بر
فرض مرتب نبود و راتبه ده اند با عدد و ابقی راتبه صبح و آن دو رکعت است قبل
از فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت است چهار پیش از فرض و دو بعد از آن و راتبه
عصر و آن چهار رکعت است قبل از فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعت است
بعد از فرض و راتبه عشا و آن سه رکعت است بعد از فرض دو شفع و یکی وتر پس
عدد و اوتر با عدد ... مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند صلوة
تهجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة زوال اما صلوة تهجد هشت رکعت

بیان یکی صلوة صبح
دوم صلوة ظهر
سیم صلوة عصر
چهارم صلوة مغرب
پنجم صلوة عشا
بیان اما صلوة مسنونه

در بیان شب هرگاه که از خواب در آید و ادب آنست که چون از خواب بر خیزد
چشم از اثر نوم خالی او بصورت فکر یاد کرد که بغیر حق فلق داند مصور و منقش
کند صورت ذکر الهی و ذکر در الآثار او نقش نکند دل کو انداختن چه اندر اول
در حال بیداری از خواب خایله و صالحه از جمله نفوس است با طهارت فطرت او
کنند پس هرگاه که بیند که حق سبحانه مصور شده بود فطرت او برقرار بماند و در
صلوة تهجد طرف نفحات الهی موسع و منفتح گفته و بر زبان براند که
الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و عشر آخر آل عمران بخواند
و به ترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو از ظلمت و کدورت خواب
که اثر طبیعت است مرتفع شود و بعد از وضو تحیت دو رکعت وضو را
بگذارد و در عقب بگیرد دعای استفتاح که در فتح الابواب فتوحات غیبی نفحات
مؤثر است بخواند و پیش از تکبیر تحریمه بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان
الله بکرة و اصیلا سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ان کلمات
ازبور را ده مرتبه مکرر گرداند پس بگوید الله اکبر ذو الملک و الملکوت و الجبروت
و الکبریاء و العظمة و الجلال و القدرة اللهم لک الحمد انت نور السموات و الارض
و لک الحمد انت بهاء السموات و الارض و من فیهن و من علیهن انت الحق و منک
الحق و وعدک الحق و لقاؤک حق و الجنة حق و النار حق و النبیون حق
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق اللهم لک اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت
و بک خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
ما انت اعلم به منی فانت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت اللهم آت

نفسی بتقواها و زکها انت خیر من زکیها انت ولیها و مولیها اللهم اهدنی
لاحسن الاخلاق لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها لا یصرف عنی
سیئها الا انت اسئلک مسئلة البائس المسکین وادعوک دعاء المفتقر الذلیل
فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا و کن بی رؤفا رحیما یا خیر المسؤلین و یا اکرم
المعطین و یا ارحم الراحمین و در دو رکعت اول بعد از فاتحه بخواند ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول الآیه و در
دوم بخواند و من یعمل سوءا او یظلم نفسه الآیه و چون سلام باز دهد چند بار استغفار
بگوید پس نماز تهجد برخیزد و دو رکعت سبک بگزارد به آیة الکرسی و آمن الرسول
بگذارد پس ۸ رکعت دراز بگذارد و بتدریج هر دو رکعت که بعد از آن بگذارد کوتاه
میکرد تا آنکه نهمین رکعت تمام کند و اکثر بر قیام شب متابعت و به اشتباه در وقت تهجد
ولی اولی چنان باشد که وی از اول شب بگذارد تا بعد از صلوة تهجد بگذارد ق
مستحب است که نصف در شب یا اکثر یا ثلث از آن بصلوة تهجد مشغول شود چنانکه
خطاب عزت با صدر رسالت در این معنی وارد است که یا ایها المزمل قم اللیل
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا پس اولی
چنان باشد که نیم شب خواب کند و نصف برخیزد و سدس آخر شب بخسبد یا سدس از
اول بخسبد و سدس از آخر و حصه در میانه شب برخیزد امده است که داود علیه السلام
گفت یا رب انی احب ان اتعبد لک فای وقت افضل فاوحی الله تعالی الیه یا
داود لا تقم اول اللیل ولا آخره فانه من قام آخره نام اوله ومن قام اوله نام
آخره ولکن قم وسطه حتی تخلو بی واخلو بک وارفع الی حوائجک فیکون القیام

بین النومین و بعضی از مشتاقان و متعطشان بوده اند که از غایت شوق و
تعطش اوقات شب را مستغرق قیام کرده اند چنانکه شیخ ابو طالب مکی
در کتاب قوت القلوب از این طایفه چهل کس از تابعین برشمرده است که ایشان
نماز بامداد به وضوی شبانگاه گذارده اند و این حال کسی را مسلم بود و میسر که
رساند که نفس او از سر نشاط و رغبت و ذوق و لذت اجابت طاعت
نماید و الا بتکلیف و تکلف انجامد و نفس را لذت عبادت نماند بلکه آن را
کاره و باعث شود چنانکه در خبر است که لا تشادوا هذا الدین فانه متین
فمن یشاده یغلبه و لا تبغض الی نفسک عبادة الله و هم در خبر است که
لا تکابدوا اللیل و در روزگار رسول صلعم زنی بود که همه شب در نماز بودی و در
گاه که خواب بر وی غلبه کردی خود را بریسمانی در آویختی تا خواب منع کند این خبر
بحضرت رسالت رسانیدند بدان رضا نداد و گفت لیصل احدکم من اللیل
ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم و در جمله مواظبت بحقیقت بر قیام شب از ذکر
و بسیار فضیلت تمام دارد چه در خبر است که علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة
لربکم و هو دأب الصالحین قبلکم و منهاة عن الاثم و ملقاة
للذنوب و مذهب کید الشیطان و مطردة للداء عن الجسد و هم در خبر
است که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار و از اسباب استجاب
آنست که قیام شب از سدس کمتر نباشد و از جمله اسباب یاری دهنده
بر قیام شب یکی آنست که چون یک نوبت شب طی شود بتجدید وضو استقبال کند
و مستقبل قبله بنشیند منتظر نماز و به انواع اذکار چون صلوات تسبیح و استغفار مشغول شود

و دیگر پس از العشائین بصلوة یا تلاوت یا ذکر مواصله کنند تا آثار کدورت
مخالطت با خلق و مطالعه احوال و سماع کلام ایشان که بروز در باطن حادث
شده بود رفع گردد چه در خبر است که علیکم بالصلوة بین العشائین فانها
تذهب بملاغات النهار و تهذب آخره و رسول صلعم در جواب اخوت
سوال از تفسیر تتجافی جنوبهم عن المضاجع گفت هی الصلوة بین
العشائین دیگر آنکه بعد از صلوة عشا سخنی نگوید از سر غفلت و کلام
فضول تا طراوت نوری که بمواصله عشائین حاصل شده بود زایل نگردد
دیگر آنکه بعد از عشا تجدید وضو کند چه در آن وقت تجدید وضو را
در تیسیر قیام شب اثری تمام است دیگر خفت معده از طعام و قرینه
تناول طعام بذکر حق سبحانه تا ثقل طعام و کدورت آن نیز از قیام شب
مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر طهارت باشند و آب وضو را
معد و مرتب دارند تا نفس را برخواستن از خواب آسان آید دیگر آنکه
بعد از نماز ضحی قیلوله کنند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود
و بر قیام شب معاونت نماید و اما صلوة الزوال اول او رکعت از سر
حضور و تانی بگذارد بنیت شکر نعمت حق سبحانه که در این شب و
روز بوی رسیده و در اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند و در دوم آمن
الرسول و آیه الله نور السموات تا علیم بخواند و چون سلام باز دهد این دعا
بخواند که اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک
نفع ما ارجوا و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا

فمر دوم

فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسؤ بی صدیقی
و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی
و لا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی
تزیل النعم و من الذنوب التی توجب النقم بعد از این دو رکعت
دیگر بگذارد به نیت استعاذه از شر این شبانروز و در رکعت اول قل اعوذ
برب الفلق بخواند و در دوم قل اعوذ برب الناس و چون سلام باز دهد این
دعا بخواند که اللهم انی اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر السامة و
الهامة و اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر عذابک و من شر عبادک
و اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ
باسمک و کلماتک التامة من شر ما یجری به اللیل و النهار ان ربی الله
الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم پس دو رکعت
دیگر نماز بگذارد به نیت استخاره و طلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در
اول قل یا ایها الکافرون و در دوم قل هو الله احد بخواند و چون سلام باز دهد این
دعا بخواند که اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک
و اسألک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت
علام الغیوب اللهم اجعل کل قول و عمل اریده فی هذا الیوم
خیرا لی فی دینی و معاشی و معادی و عاقبة امری و اصرف عنی
شر هذا الیوم و ما قدر لی الخیر کان پس دو رکعت دیگر بگذارد به نیت طلب حضور
محبت آنحضرت و در اول اذا جاء و در دوم سبح اسم بخواند و چون سلام باز دهد

اللهم صل علی محمد وآل محمد واجعل حبك احب الاشياء عندي و
خشيتك اخوف الاشيا عندي واقطع عني حاجات الدنيا بالشوق
الى لقائك واذا اقررت اعين اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عيني
بعبادتك واجعل طاعتك في كل شيء نفعي برحمتك يا ارحم الراحمين
واما صلوة ضحی هشت رکعت بدو سلام بگذارد و در میان هر دو رکعت زمانی
توقف کند و بیست و چهار مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر و در رکعت اول از این والشمس وضحيها و والضحى بخواند
واما صلوة زوال بعد از میل آفتاب از استوا ادا کند پیش از زوال بهشت چهار رکعت نماز
بیک سلام بگذارد و به قدر چهار و از قرآن که در آن بخواند فصل

نهم در توزیع اوقات طالب مجتهد باید که پیش از طلوع صبح وضو ساخته
باشد و مستقبل قبله در انتظار صلوة نشسته و چون بانگ نماز شنود موذن را
بموافقت اجابت کند و همچنانکه او گوید اعادت کند الا در حیعلتین که گوید
لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و چون بآخر رسد بگوید اللهم رب
هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة ات محمد الوسيلة والفضيلة
والدرجة الرفيعة العالية والمقام المحمود الذي وعدته انك لا تخلف الميعاد
و دیگر اذانها این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادت بگوید اللهم
هذا اقبال نهارك وادبار ليلك واصوات دعاتك فاغفر لي و
لوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين
و چون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادة را که مرحبا بالملكين الكرمين

اوقات

فصل نهم در توزیع اوقات

المکرمین

المكرمين الكاتبين اكتبا رحمكما الله في صحيفتي اني اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان عليا ولي الله و
اشهد ان الجنة حق وان النار حق والصراط حق والسوال حق والميزان
حق والقصاص حق والكتاب حق والحوض حق والشفاعة حق و
الحساب حق واشهد ان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من
في القبور اللهم اني اودعك هذه الشهادة مني ليوم حاجتي اليها
اللهم احطط بها وزري واغفر بها ذنبي وثقل بها ميزاني واوجب
لي بها اماني وتجاوز عني برحمتك يا ارحم الراحمين پس دو رکعت نماز
سنت فجر بگذارد بقل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و بعد از آن چند نوبت کلمه
استغفار و تسبیح بر زبان براند و بگوید استغفر الله الذي سبحان الله الحمد
ربي پس بگوید اللهم صل على محمد وآل محمد اللهم اني اسئلك رحمة من
عندك تهدي بها قلبي وتجمع بها شملي وتلم بها شعثي وترد بها الفتن و
تصلح بها ديني وتحفظ بها غائبي وترفع بها شاهدي وتزكي بها عملي وتبيض
بها وجهي وتلقنني بها رشدي وتعصمني بها من كل سوء اللهم اعطني
ايمانا صادقا ويقينا ليس بعده كفر ورحمة انال بها شرف كرامتك في
الدنيا والآخرة اللهم اني اسئلك الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء
وعيش السعداء ومرافقة الانبياء والنصر على الاعداء اللهم اني انزل بك
حاجتي وان قصر رايي وضعف عملي وافتقرت الى رحمتك فاسئلك
يا قاضي الامور ويا شافي الصدور كما تجير بين البحور ان تجيرني من عذاب

السعير ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رأيي
وضعف فيه عملي ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من
عبادك او خير انت معطيه احدا من خلقك فاني ارغب اليك فيه
واسئلك يا رب العالمين اللهم اجعلنا هادين مهديين غير
ضالين ولا مضلين حربا لاعدائك وسلما لاوليائك نحب بحبك
الناس ونعادي بعداوتك من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء
ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان وانا لله وانا اليه راجعون
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ذي الحبل الشديد والامر الرشيد
اسئلك الامن يوم الوعيد والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود و
الركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد
سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتكرم به سبحان
من لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان ذي الجود
والكرم سبحان الذي احصى كل شيء بعلمه اللهم اجعل لي نورا في قلبي
ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري
ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظامي ونورا من بين
يدي ونورا من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن شمالي ونورا من
فوقي ونورا من تحتي اللهم زدني نورا واعطني نورا واجعل لي نورا
برحمتك يا ارحم الراحمين پس حاجت خواهد قصد مسجد كند وچون از خانه
بيرون خواهد رفت بگويد رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج

صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا ودر راه اين دعا بخواند
اللهم اني اسئلك بحق السائلين منك وبحق الراغبين اليك وبحق
الطالبين عليك وبحق ممشاي وخروجي هذا اليك فاني لم
اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك و اليك
ابتغاء مرضاتك ان تنقذني من النار وان تغفر لي ذنوبي انه لا يغفر
الذنوب الا انت وچون در مسجد رود پاي راست را فرا پيش نهد
وبگويد بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله اللهم اغفر لي و
افتح لي ابواب رحمتك وچون فرض بجماعت بگذارد وسلام باز دهد ده
مرتبه بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي و
يميت وهو حي دائم لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير
پس بگويد لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده و
اعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة وله
الفضل والثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين
ولو كره الكافرون پس بقيه نماز بخواند وچون فارغ شود بگويد اللهم
صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي الصادق وآل محمد
صلوة تكون لك رضى ولحقه اداء واعطه الوسيلة والمقام رضاء
المحمود الذي وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه عنا افضل ما
جزيت نبيا عن امته وصل على جميع اخوانه من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين اللهم صل محمد في الاولين وصل على

محمد في الآخرين وصل على محمد الى يوم الدين اللهم صل على روح
محمد في الارواح وصل على جسد محمد في الاجساد واجعل شرايف
صلواتك ونوامي بركاتك ورأفتك ورحمتك وتحيتك ورضوانك
على محمد عبدك ونبيك ورسولك و بر آله ولذا دعيه مأثور
مروية از بن ملع که بعد ازین فصلی منفرد در ذکر ایشان ایراد خواهد رفت انشاء الله
بخوانند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت را اوقات
عزیز و مغتنم داشته اند و بنا بر عمارت اوقات و ساعات نهار بر محافظت
و رعایت آن سعی نموده اند و در احکام این فاصله مجتنب از تفاسیر و ترک کلام
و مداومت بذکر و تلاوت بی قصوری و فتوری و ملازمت اسوای قبله عادت
جهد مبذول داشته اند و طالبان و مرافقان را بدان وصیت فرموده اند و چون
از طلوع دعا بتقدیم رسانیده بهتر آن است که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله
بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت نماید و سخن نگوید تا وقت
اشراق بگذارد بشرط آنکه جلوس درین موضع مظنه آفتی با تشویش نباشد و آن
اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی نباشد و الا ممکن خفیف کند و از سر
حضور و صفت مذکور بود که در آن مشغول شود تا آفتاب برآید
از رسول لان اقعد في مجلس اذكر الله فيه من صلوة الغداة الى طلوع الشمس
احب الي من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح بآیات کلام مجید کند اول
فاتحه بخواند پس اول البقرة تا هم المفلحون و الهكم اله واحد تا لقوم يعقلون
و آية الكرسي تا خالدون و لله ما في السموات والارض تا آخر البقرة و شهد الله

تا الاسلام و قل اللهم تا حساب و ان ربكم الله تا محسنين و لقد جاءكم تا آخر سورة
و قل ادعوا الله تا آخر و ان الذين امنوا تا آخر الكهف و وذا النون تا اول
فسبحان الله حين تمسون تا آخر و سبحان ربك رب العزة و لقد صدق الله
تا آخر و اول سورة الحديد تا بذات الصدور و آخر سورة الحشر از لو انزلنا
تا آخر سورة پس سه سه بار بگوید سبحان الله و سه سه بار الحمد لله و سه سه بار
الله اکبر و یکبار لا اله الا الله وحده لا شريك له تا بجمیع صد بار و بعد از آن
تا یک ... بتلاوت و انواع اذکار مداومت نماید و آنگاه آغاز مسبعات عشر
کند و آن ده ذکر است و هر یکی از آن هفت بار بگوید فاتحه و معوذتین و قل
هو الله و قل يا ايها الكافرون و سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و
الله اكبر و اللهم صل على محمد و على آل محمد و اللهم اغفر لي و لوالدي و لجميع المؤمنين
و المؤمنات و اللهم افعل بي و بهم عاجلا و آجلا في الدين والدنيا
و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا و بهم يا مولانا ما نحن له اهل انك غفور
حليم جواد كريم رؤف رحيم و چون از آن فارغ شود سبحان ... تسبیح و استغفار
و تلاوت مشغول می باشد تا آنگاه که آفتاب بقدر رمحی طالع شود و وقت اشراق
درآید پس نماز اشراق بر وجهی که تقدیم یافت ذکرش بگذارد و بعد از آن اگر
مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید و اگر حق سبحانه
نعمت فراغت و توفیق ارزانی داشته بشکرانه آن نعمت را ... استغراق
بعبادت و طاعت حق غنیمت داند و ترک تمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید بی فتور
تا وقت صلوة ضحی درآید و نماز چاشت بگذارد پس اگر قدرت بر عمل

داله و کلالت در نفس نباید همچنانی بر حالت خفی در اعمال مجتهد بود و الا باید
بجواب سالبی دور و اعمال را قسمند ظاهر مع چنین صلوة و تلاوت بود که
و باطنه چنین محاضره و مراقبه و محاسبه فی ترتیب اعمال حالی است که تا
ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند و اول صلوة را مقدم داند پس
تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطنی و اگر جمع نکند بعد ازین
به سبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطنی که مراقبه و محاضره است اکتفا
نماید و مراقبه آن است که حق سبحانه تعالی را بر خود رقیب و مطلع بیند و اینجا غیبی
ذکر بل حضور اوست پس اگر از مراقبه هم خاطر افتد و وساوس و هواجس غلبه کند
باید که نفس را ساعتی به خواب استراحت دهد تا از کلالت و تعب برآساید و
دیگر باره از سر نشاط و رغبت روی بعمل آورد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل
بحدیث بر انگیزد در آید و شکایت عریضی آغاز نهد و بروی غلبه کند و قساوت
در وی پیدا آید و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار شود و بترتیب طهارت
برخیزد چنانکه وقت استوا وضو ساخته باشد و برابر قبله نشسته و بذکر
و تلاوت مشغول شده باشد و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا
بگذرد چهار رکعت نماز زوال بگذارد بیک سلام و بدل متعهد و شاید صلوة ظهر
کند و بعد از آن سنت ظهر بگذارد و بعد فرض منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح
و استغفار مشغول شود و اگر دعایی که میان فرض و سنت صبح آمده است بخواند بهتر
بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید
و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند آیات و ادعیه که ذکر رفت

قیام باید

سبق

سبق یافت بعد از صلوة صبح انجام بخواند فضیلتی عظیم و خیر جسیم بود و میان
ظهر و عصر به اعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کمتر است که او را در
دنیا هیچ شغل نبود و وقت حضور را بیکبار در عبادت حق تعالی صرف کند و
و چون وقت عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اولی اذا زلزلت
بخواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعة و در چهارم الهیکم و چون
فرض عصر بگذارد زمان صلوة نوافل نماند آنگاه وقت اذکار و تلاوت بود و در
اینوقت اگر صحبت عالم زاهد متعهد در دین دست دهد که از برکات انفاس او
اقتباس انوار فواید کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت رغبت و تحریص نماید اگر
صحبت از انفراد و ملازمت نوافل اعمال فاضلتر بود و چون از منزل بیرون خواهد آمد
بگوید بسم الله ما شاء الله حسبی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم
الیک خرجت و انت اخرجتنی و فاتحه و معوذتین بخواند و همچنین میان
عصر و مغرب باید که صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و صد بار سبحان الله و الحمد لله تا آخر
و صد بار سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله
و صد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین و صد بار اللهم صل علی محمد
و آل محمد و صد بار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اسئله التوبة و صد بار ما شاء الله لا قوة الا بالله
و هر روز یکبار در اول روز و یکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی
و انت هدیتنی و انت تطعمنی و انت تسقینی و انت تمیتنی و انت

تهدینی

تحیینی و انت ربی لا رب لی سواک و لا اله الا انت وحدک لا
شریک لک و یکبار بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل
نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف
السوء الا الله و یکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو
رب العرش العظیم و پیش از غروب باید که وضو ساخته باشد و مستعد
نماز گشته و مستقبل قبله نشسته و پیش از غروب مسبعات عشره بخواند و تسبیح
و استغفار میکند تا آفتاب فرو رود و الکاه و الشمس و اللیل و معوذتین
بخواند و چون اذان مغرب بشنود و اجابت کند دعاء مذکور بخواند و بجای
اقبال نهارک و ادبار لیلک بگوید که اللهم هذا اقبال لیلک و ادبار
نهارک و میان اذان و اقامت دو رکعت سنت سبک بگذارد و بعد از فرض مغرب
دو رکعت سنت سبک بگذارد چه وقت مضیق است و در اول قل یا ایها الکا[فرون]
بخواند و در دوم قل هو الله و انکسا تجدید شهادت کند و بگوید مرحبا
بملئکة اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکه ذکر شد سعی باید [کرد] تا میان
عشائین مواصله کند در میان مسجد جماعت تا میان اعتکاف و مواصله جمع کرده
باشد و اگر سلامت دین و کمال اخلاص و جمعیت خاطر در آن زاویه بیند که با
زاویه خود رود روا باشد و از جمله نمازها که میان مغرب و عشا گذارد
دو رکعت به سوره البروج و و الطارق بگذارد و دو رکعت دیگر اول به اوائل
سوره البقره تا و ما کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا یعقلون و پانزده بار
قل هو الله و دوم به آیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله و اکثر به رکعة

طلبه

صلوة گاه

طویله مواصله کند بهتر باشد و چون فرض عشا گذارده باشد دو رکعت سنت
بعد از آن بگذارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از آنکه بخسپد چهار
رکعت نماز به سوره لقمن و یس و حم الدخان و تبارک الملک
بگذارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن الرسول و اول سوره
الحدید و آخر سوره الحشر بخواند و بعد از آن یازده رکعت بگذارد و در آن
سبح و الطارق تا آخر قرآن بخواند و تاخیر وتر نکند الا وقتی که بعادت انتباه
از نفس خود واثق باشد چه تاخیر در آن حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید
که بر طهارت باشد و ذکر آنچه بر هیئتی که ذکرش تقدیم یافت و چون از خواب
در آید و خواهد که تهجد برخیزد بر وصف مذکور بدان قیام نماید و ممکن که
بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب اکتحال نیافته
باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب وظیفه عباد و نساک شمرند و ارباب
منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نپندارند و ندانند
که هر که در طلب و محبت حق صادق باشد علامتش که صرف اوقات خود و استغراق
آن در معاملات و طاعات او بسیار دارند و ملول نشود چه محب صادق هر وقت
که فرصت سعادت ملاقات و امکان حلاوت مناجات محبوب خود یابد و در
حضرت او مجال تضرعات و تملقات و انواع تزین و تقرب حاصل کند
غایت امانی و نهایت کار آن خود شناسد و بمثل هذا فلیعمل العاشقون
و الله الموفق **فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی ع** علما در جمیع دعا
و سلوک و سئوال و سکوت و امساک از آن و تفضیل یکی بر دیگری اختلاف

فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه الصلوة و السلام

کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده اند بنابر نص حدیث که الدعاء مخ
العبادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح
داده اند و در ضمن دعا تبرّی از شکایت و عدم رضا به قضا و اختیار ارادت
خود بر ارادت حق دیده اند و آن را از سوء ادب دانسته اند و حق صریح
مذهب صحیح آنست که هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست الا بعید بر وقت آن است که
دعا را از مایه است خاص که در آن زمان دعا فاضلتر بود و آن وقتی بود که
بنده در دل خود عزم ملاق و افزاع و انضا و وسیع تعبیر دعا مشاهده کند و
سکوت را ادا نیست تعبیر که در این اوان سکوت فاضلتر بود و آن وقتی بود که
بنده در دل خود بستن و بیم و رنج و انقباض و احتشام در دعا یابد و از جهت عتیبه
فاضله معتزم که اختیار را نشاید و بر نقل این از حضرت رسالت و اوفق بشر آنست که
شیخ ابو طالب مکی رح در کتاب قوت القلوب ایراد کرده است و شیخ الاسلام
در عوارف المعارف از ابن جلی قرشی منتخب آورده و در این محفه از این منتخب بنده و تنظر
انتخاب کرده با اعمال و مناسک در اعقاب صلوات خصوصا صلاة صبح بر این
تمسک جویند و از محمد الحلوانی رحمه الله ولی این است   اللهم انت السلام
و منك السلام و اليك يعود السلام حيّنا ربنا بالسلام و ادخلنا يجع نجنا
دار السلام تباركت ربنا و تعاليت يا ذا الجلال و الاكرام   اللهم هذا
خلق جديد فافتحه علي بطاعتك و اختمه لي بمغفرتك و رضوانك فلق
و ارزقني فيه حسنة تقبلها مني و زكها و ضعّفها و ما عملت فيه من
سيئة فاغفرها لي انك غفور رحيم ودود   اللهم اجعل اول يومنا

هذا صلاحا و اوسطه فلاحا و آخره نجاحا   اللهم اجعل اوله رحمة
و اوسطه نعمة و آخره تكرمة   اصبحنا و اصبح الملك لله و العظمة و
الكبرياء لله و السلطان و الجبروت لله و الليل و النهار و ما سكن فيهما
لله الواحد القهار   اصبحنا على فطرة الاسلام و كلمة الاخلاص و على
دين نبينا محمد صلعم و ملة ابينا ابراهيم حنيفا مسلما و ما كان من المشركين
رضيت بالله ربا و بالاسلام دينا و بمحمد نبيا و رسولا   اللهم انت ربي
عبدك لا اله الا انت خلقتني و انا عبدك و ابن عبدك و انا على عهدك و وعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي و ابوء
بذنبي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت   اللهم اني اسألك
خير هذا اليوم و خير ما فيه و اعوذ بك من شر هذا اليوم و شر ما فيه و اعوذ
بك من شر طوارق الليل و النهار و من فجاءات الاسود و فجاءات الاقدار
و من شر كل طارق يطرق الا طارقا يطرق منك بخير يا رحمن الدنيا و
الاخرة و رحيمهما   اعوذ بك من ان أزل او أزل او أضل او أضل او
اسمائك أظلم او أظلم او اجهل او يجهل علي عز جارك و جل ثناؤك و تقدست اسماؤك
و عظمت نعماؤك   اعوذ بك من شر ما يلج في الارض و ما يخرج منها و ما
ينزل من السماء و ما يعرج فيها   اعوذ بك من حدة الحرص و شدة الطمع
و سورة الغضب و سنة الغفلة و تعاطي الكلفة   اللهم اني اعوذ بك
من مباهاة المكثرين و الازراء على المقلين و ان انصر ظالما او اخذل
مظلوما و ان اقول في العلم بغير علم او اعمل في الدين بغير يقين اعوذ بك

ان اشرك بك وانا اعلم واستغفرك لما لا اعلم واعوذ بعفوك من عقابك
واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت
كما اثنيت على نفسك اللهم اني اعوذ بك من علم لا ينفع ومن قلب لا
يخشع ودعاء لا يسمع اللهم اني اعوذ بك من فتنة الدجال وعذاب
القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الصمم والبكم والجنون
والجذام والبرص وسائر الاسقام اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك
ومن تحول عافيتك ومن فجاءة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم
اني اسئلك الصلوة على محمد وآله واسئلك من الخير كله عاجله وآجله
ما علمت منه وما لم اعلم واسئلك الجنة وما قرب اليها من قول او
عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول وعمل واسئلك خير
ما سالك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واستعيذ بك مما استعاذ
منه عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واسئلك ما قضيت لي من امر
ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث
لا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح لي شاني كله اللهم انك تعلم سري وعلانيتي
فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي وتعلم ما في نفسي فاغفر لي
ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم اعطني ايمانا يباشر قلبي لأنه
ويقينا صادقا ليس بعده كفر حتى اعلم انه لن يصيبني الا ما كتبت لي
والرضا بما قسمت لي اللهم يا هادي المضلين ويا ارحم الراحمين
ويا غافر المذنبين ويا مقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك ذا الخطر العظيم ايام

والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين انعمت
عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين آمين رب العالمين
اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقلني عثراتي اللهم احفظني
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي واعوذ
بك ان اغتال من تحتي اللهم اني ضعيف فقو في رضاك ضعفي وخذ
الى الخير بناصيتي واجعل الاسلام منتهى رضاي اللهم اني ضعيف
فقوني اللهم اني ذليل فاعزني اللهم اني فقير فاغنني اللهم انت
عالم الخفيات رفيع الدرجات ذو العرش تلقي الروح من امرك على من
تشاء من عبادك غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذو الطول
لا اله الا انت اليك المصير يا من لا يشغله سمع عن سمع ولا تشتبه عليه
الاصوات ويا من لا تغلطه المسائل ولا تختلف عليه اللغات ويا من
لا يتبرم بالحاح الملحين اذقني برد عفوك وحلاوة رحمتك اللهم
اني اسئلك من خير ما تعلم واعوذ بك من شر ما تعلم واستغفرك لما
تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما
لا ينفد وقرة عين الابد ومرافقة نبيك محمد صلعم واسئلك حبك وحب
من احبك وحب كل عمل يقربني الى حبك اللهم بعلمك الغيب وقدرتك
على خلقك احيني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفني اذا كانت الوفاة
خيرا لي اسئلك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في الرضاء
والغضب والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك والشوق

الى لقائك واعوذ بك من ضراء مضرة ومن فتنة مضلة اللهم اقسم
لي من خشيتك ما تحول بيني وبين معصيتك ومن طاعتك ما تدخلني
جنتك ومن اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا اللهم ارزقنا
حزن خوف الوعيد وسرور رجاء الموعود حتى نجد لذة ما نطلب و
خوف ما منه نهرب اللهم البس وجوهنا منك الحياء واملأ قلوبنا بك
فرحا واسكن نفوسنا من عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب
الينا مما سواك واجعلنا اخشى لك ممن سواك نسألك تمام النعمة بتمام
التوبة ودوام العافية بدوام العصمة واداء الشكر بحسن العبادة اللهم
اني اسألك بركة الحيوة وخير الحيوة واعوذ بك من شر الحيوة وشر الوفاة
واسألك خير ما بينهما احيني حيوة السعداء حيوة من تحب بقاءه
وتوفني وفاة الشهداء وفاة من تحب لقاءه يا خير الرازقين
واحسن التوابين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين اللهم
صل على محمد وآل محمد وارحم ما خلقت واغفر ما قدمت وطيب ما رزقت
وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تهتك ما
سترت فانه لا اله الا انت استغفرك من كل لذة بغير ذكرك ومن
كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل فرح بغير
مجالستك ومن كل شغل بغير معاملتك اللهم اني استغفرك من كل ذنب
تبت اليك منه ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل عقد عقدته
لك ثم لم اف به اللهم اني استغفرك من كل نعمة انعمت بها علي فقويت

بها

بها على معصيتك اللهم اني استغفرك من كل عمل عملته لك فخالطه ما ليس
لك اللهم اني اسألك ان تصلي على محمد وآل محمد واسألك جامع الخير و
فواتحه وخواتمه واعوذ بك من جوامع الشر وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا
فيما امرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ لنا ما اعطيتنا يا حافظ الحافظين
ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا
وبفضلك شكروا يا غياث يا غوث يا مستغاث يا غياث المستغيثين
لا تكلني الى نفسي طرفة عين فاهلك ولا الى احد من خلقك فاضيع
اكلأني كلاءة الوليد ولا تخل عني وتولني بما توليت به عبادك الصالحين
انا عبدك وابن عبدك ناصيتي بيدك جار في حكمك عدل في قضاؤك
نافذ في مشيتك ان تعذبني فاهل ذلك انا وان ترحم فاهل ذلك انت فافعل
اللهم يا مولاي بي يا الله يا رب ما انت له اهل ولا تفعل اللهم يا مولاي بي يا
الله يا رب ما انا اهل انك اهل التقوى واهل المغفرة يا من لا تضره الذنوب
ولا تنقصه المغفرة هب لي ما لا يضرك واعطني ما لا ينقصك ربنا افرغ علينا
صبرا وتوفنا مسلمين توفني مسلما والحقني بالصالحين انت ولينا
فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا واليك انبنا
واليك المصير ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
على القوم الكافرين ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار اللهم
صل على محمد وآل محمد وارزقنا العون على الطاعة والعصمة من المعصية

وافراغ الصبر في الخدمة وانواع الشكر على النعمة واسئلك حسن الخشوع
واسئلك اليقين وحسن المعرفة بك واسئلك المحبة وحسن التوكل
عليك واسئلك الرضا وحسن الثقة بك واسئلك حسن المنقلب اليك
اللهم صل على محمد وآل محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج
عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤف رحيم اللهم
اغفر لوالدي ولمن توالدا وارحمهما كما ربياني صغيرا واغفر
وارحم لاعمامنا وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذرياتنا وجميع
المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
يا ارحم الراحمين ويا خير الغافرين و باید که درین دعوات اگر نماز بجماعت
کند الا ضمیر جمع استعمال کند واگر تنها خواند بعضی که خواهد بخواند والله الموفق

فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف اقوال صوام

جمله حسنات را ثواب معین است
وغایت آن تا هفتصد پیش نه الا صوم که ثواب آن معین نیست و حق تعالی آن را بخود
اضافت فرموده و خاص خود آن شده چنانکه در حدیث قدسی آمده است که
كل حسنة بعشر امثالها الى سبعمائة ضعف الا الصيام فانه لي و
انا اجزي به و صبر که فرداً آن بغیر حساب است که با جزای آن از
نوع مخصوص بصوم بل صورت در آن قالب گرفته و از اینجهة در تفسیر آیه کریمه
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب گفته اند مراد از آن صابران
صایمانند و در خبر است الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر

فصل در فضیلت صوم و اقوال صوام

ولفظ صوم در اصل لغة موضوع است از برای امساک مطلقا و در عرف
شرع عبارت است از امساک مقید بطعام و شراب و وقاع از طلوع صبح تا
غروب آفتاب مقرون به نیت معین و بطلان امساک از طعام و فضیلت بزرگست
خصوصا مقید بحکم شرع چه منبع جمله شهوات و منشاء جمیع مخالفات امتلاء از
طعام است ذو النون مصری گفته است ما اكلت حتى شبعت ولا شربت
حتى رويت الا عصيت لله او هممت بمعصية و بتقلیل طعام دل صافی
گشته و هوا بمیرد و نور علم فرا پیش کرد چنانکه بشر حافی گفته است الجوع يصفي
الفؤاد ويميت الهوى ويورث العلم الدقيق و در خبر است که ما ملا ادمي
وعاء شرا من بطن و فتح موصلی گفته است صحبت ثلثين شيخا كل يوصيني
عند مفارقتي اياه بترك عشرة الاحداث وقلة الاكل و لقمان حکیم پسر
خود را به قلت اکل فرموده است و گفته ملئت المعدة نامت الفكرة وخرست
الحكمة وقعدت الاعضاء عن العبادة و خبر از صحابه گفته است ادموا قرع
باب الملكوت يفتح لكم گفتند ادامت آن چگونه کنیم گفت بالجوع والعطش
و یحیی بن زکریا علیه ابلیس را دید می آمد با دامی چند پرسید که این دامها چیست
گفت شهوات اند که بدان بنی آدم را صید کنم گفت هیچ شهوات از آنها بنام من نیافتی
گفت نه الا آنکه بشب سیر بخوردی و بدان سبب ترا از ذکر و تلاوت مشاغل و متقاعد
گردانم یحیی علیه گفت لاجرم اني لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد اني لا انصح
ابدا و یحیی معاذ رازی گفته است الشبع نهر في النفس يردها
الشيطان والجوع نهر في الروح يردها الملائكة وفيهم الشيطان من كل

جایع نایم فکیف اذا کان قایما وبها بن الشیطان شیعا نا قایما
فکیف لذا کان نایما پس طالبان ملاقی که تمسک بخبر و تفرغ یابند جو...
باید که بر صدد خصت اقتصار نمایند و از صوم بطریقه بهره تمام بر دارند و احوال سالکان
در این مختلف و متفاوت است طایفه در سفر و حضر بدایت مداومت نموده اند
و تمسک بدین حدیث کرده اند که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا و عقد
تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود و طایفه کروه داشته اند بدلالت این
خبر که از رسول علیه السلام پرسیدند که کیف بمن صام الدهر جواب فرمود که لا صام و لا
افطر و طایفه اول این صوم دهر را که مکروه است تاویل کرده اند به صومی که متناول
عیدین و ایام تشریق است و من تناول نهی نزاع است و طایفه صوم داود علیه السلام
اختیار کرده اند و حسنت تمسک از این خبر کرده افضل الصیام صوم اخی داود یصوم
یوما و یفطر یوما استدلال نموده اند و وجه تفضیل این صوم آنست که مراد از صوم
مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف و هر گاه که نفس بر دوام صوم
معتاد شود صوم عادت او گشته و بمخالفت و تناوب صوم و افطار پیوسته در
مخالفت بود و طایفه بر صوم ایام فاضله اقتصار نموده اند چنانکه عرفه
و عاشورا و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان و در رمضان که
سنت و اول ماه و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم ماه که شهور و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بر حسب اسابیع و طایفه
بر روز از طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده اند تا هم مقصود که
تجویع نفس است حاصل بود و هم آفت اعجاب بر رویت صوم مندفع فیستحب الصوم

بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته است اگر مراد صاحب این طریق
آنست که بر رویت صوم متمتع نشود و معجب نگردد گاه بود که بر رویت عدم
تمتع بر رویت صوم متمتع گردد و معجب محذور که اعجاب است باقی بود پس خلاص
از این آفت بمخالفت علم با امکان وقوع آن نیست بدین سبب روا نه بینند و فی الجمله
مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه آنانند که علمشان بر حال غالب بود
و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند ثابت و قائم باشند
و فرقه آنکه حالشان بر علم غلبه داشته هر روز که بر خیزند بر موجب اشارت علم
در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن هر گاه که سببی از غیب ناسخ شود
چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بیند و مقتضای
سلطنت سلطان حال از اختیار و ارادت خفیه اختیار و ارادت حق تعالی به نیت
منسلخ شوند چنانکه جنید رحمه الله علی الدوام به نیت صوم برخواستی و هر گاه که بعضی
از اخوانی حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع
الاخوان باقل من فضل الصیام و تخلیص نیت فضیلت موافقت از وی عین
شهوت نفس کاری مشکل است همه کسی آنرا مسلم نکرده و شیخ الاسلام
شیخ ابو سعید حکایت کند که روزی شنیدم که گفت اصبح کل یوم احب
الی الصوم فینقص للحق تعالی علی محبتی للصوم بفضله فاوافق الحق فی
فعله و فرقه آنانند که حال و علم در ایشان معطل بود و ایشان تصرف
در هر دو کار تا اختیار صوم کنند و به عوارض نکنند یا جهت سیاست و تدبیر نفس
حق یا جهت دیگر نیز چنانکه بجز سبب زینت و سیاست نفس حرج

ابو السعود

که مصاحب او شد سالها روزه گرفت تا الف جوانی عیب نگیرد و سیرت او را افشا
نماید و شاد تب که که وکیل اختیار افطار کنند یا بجهت رفق و تلطف با کسی
خود یا بجهت موافقت اصحاب و انجبار ایشان در هر حالت اختیار حق بود
پس هر یک را ازین فرق سه گانه طریقت خاص مناسب حال او و لکل
وجهة هو مولیها فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار و شرط نفع صوم
آنست که بنا بر قاعده اخلاص بود و شایبه ریا و هوا آمیخته نباشد و مادام
تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد باید که در کتمان آن سعی کند
و حال خود را از نظر خلق بپوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و
رعایت حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را از طعام
شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر به محرمات و مکاره و فضول رعایت
کند و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و لفظ و زبان را
از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست و پای را
از تصرفات فاسده و سعی نامرضی نگاه دارد تا فایده صوم که عبارت است
از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مالوفات و معهودات باطلاق
و اتساع او در طرق مخالفات باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صایم
لیس له من صیامه الا الجوع والعطش در حق او صادق نشود و در خبر است
که خمس یفطرن الصیام الکذب والنمیمة والغیبة والیمین الکاذبة
والنظر بشهوة و هم در خبر است که انما الصوم جنة فاذا کان احدکم
صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرؤ شاتمه فلیقل انی صایم و الصوم امانت

آلهی

الهی بیش نبوده چنانکه در خبر است که الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته
محافظت آن بی رعایت ظاهر و باطن و ضبط جوارح و حواس صورت نبندد
چه هر گاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند در آن امانت خیانت
کرده باشد بعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور دیگر آنکه در حالت صوم
خاطر به اهتمام رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه اگر پیش از وقت افطار
طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی دهد که در وقت بدان
محتاج بود چه ادخار طعام از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد کند و از جمله
گفته اند المعلوم شوم و اگر کسی در روز بر نا معلومی که از غیب فتح شود افطار
کند بهتر از آنکه در صوم از بهر افطار معلومی معد و مهیا دارد پس اگر با وجود توکل
و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید فهو علی نور من ربه دیگر آنکه اگر در میان
جماعتی شود کلان خواهد که روزه گیرد باید که بی اذان ایشان بود تا خاطر ایشان
بفطور او متعلق نباشد و پریشان نشود که اگر چیزی از غیب فتح شود از بهر
وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال بود یا ضعیف البنیه و دیگر در افطار شرط
آنست که از طعام حلال بخورد و بسیار تناول نکند چه هر گاه که در صوم بوقت
افطار آنچه در ایام افطار بدفعات تناول کردی بیکدفعه تناول کند فایده
صوم که قهر نفس و منع اوست از اتساع در حظوظ فایت گردد بلکه کدورت
و ثقل باطن شود و چون نفس را در طعام که قوت زمان وقت بر حد ضرورت بداند
و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از کلام و منام و غیر آن
سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد و باید که مجرد

فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار

درخبر است

صائما

بکار روالله و در تاخیر نیست و تعجیل فطور کوشد چه در خبر است که تسحروا فان فی السحور برکة و هم در خبر است که ان احب عبادی الی اعجلهم فطورا و پیش از نماز به آب یا شیرین افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا به حرکت یا تلاوت یا ذکر بگذراند چنانکه در خبر است که اذیبوا طعامکم بالذکر و هرکه که رعایت شرایط ملازمت نماید فایده صوم او را حاصل گردد و صوم از جمله معظمات ارکان اسلام است و نظر بعموم حکم جمله مکلفان را صوم رمضان فرض است و اما اهل خصوص و متصوفه را در جمیع ایام برای ملازمت نفوس لازم نفسه حالی الا وقتی که مانعی عقلی یا حالی افتد حکایت از رویم بود که وقتی بکوچه از کوچهای بغداد در میان روز میگذشتم تشنه بودم و از در خانه آب خواستم ناگاه دختر کی بیرون آمد کوزه نو پر از آب سرد بر کف جنید و او در زی متصوفه دید گفت صوفی و شرب بالنهار و کوزه را از سر غیرت بر زمین زد و بشکست و من از این حال شرمسار گشتم و سوگند کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جمله ارکان اسلام‌اند وجوب آن نیز بشروط بالک استطاعت و طالبان راستگوی حق که اهل ترک و تجرید و منقطع‌اند ازین محتضر ذکر احوال ایشان است ازین شرط معزول و بر انداند لاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن نیز بشرح شرایط صلوة و صوم و افراد که تعلق بنفس دارند اکتفا کرد اگر بسبیل تطوع خواهند که حج بگذارند در تعلیم مناسک آن به کتب دیگر رجوع نمایند والله الموفق **باب ششم در بیان اخلاق** و در آن ده فصل است **فصل اول در بیان حقیقت خلق** لفظ خلق عبارت است از هیئتی راسخ در نفس که مبدا صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را

لذتیم

باب ششم در بیان اخلاق
فصل اول در بیان حقیقت خلق

ششم

از آنجمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه خوانند و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه حال بود که نفس در اصل جبلت طهارت از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبداء طفولیت و عنفوان صبی بی زحمت تکلف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تزاید و تضاعف باشد و تا تمامی آن سبب یا سنند بود مجموع طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی از آن و اما سببیت حسن عادت بدین طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت اهل و ملازمت صحبت اخیار به نقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی منقطع و منتزع گردد و اما سببیت عقل چنان بود که چون بنور عقل میان خیر و شر تمییز کند و حسن اخلاق مهذب گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن مبادی آن چند بسته شود در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان چنان بود که چون بصحت ایمان به آخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و توجه عقاب در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر متحرج شود و اما سببیت توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از حقیقت فنا که الله و به حق باقی دل او عرش ذات شد و نفس او مظهر صفات از بجز ذات جدا و اول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس در جریان آید و تخلق به اخلاق الهی محقق شود و ورای این هیچ خلق دیگر نیست هر که بدین مقام رسید

مترسم

منزلتی یافت که فوق آن منزلتی متصور نیست و کمال این منزلت رسول صلعم را بود که بخطاب
انّک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از وی به حسب مناسبت و اندازه قرب
خواص امت او را الفضل از این کرامت شد و از حضرت رسالت صلعم این اشاره آمد
که تخلّقوا باخلاق الله و فرق میان این تخلّق و دیگر متخلّقان آنست که نصیب ایشان
از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نه بیش و تحقق آن میسر نشود الا به بعضی و تخلق او
بجمیع این اخلاق تحقق و تصف [illegible] و هر یکی از اخلاق حسنه بمثابت دری است که
متخلقان را بدان در در بهشت بر آورند چنانکه در خبر است که انّ لله مائة و سبعة
عشر خلقا من اتاه بواحد منها دخل الجنة و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات
آنحضرت بود که اخلاق لدنی بخشیده اند و تخم خیر و سعادت بر او کشیده اند که الاخلاق
مخزونة عند الله فاذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا
و اما مثال اخلاق سیئه با خبث طینت و فساد جبلت به اسوء عادات و تعذر
تر صحبت و هر چه ظاهر است که آنرا بشریت خوانند و باطن که آنرا آدمیت
خوانند و بشریت را صورت است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتیست که آنرا
خلق خوانند و فردا که آنها را در محشر جمع کنند و حقایق از حجب البشریه کشوف
شوند و بواطن ظاهر کنند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس از نعوذ بالله [illegible] صفات
بهیمی و اخلاق سبعی [illegible] باشند در صورت بهایم و سباع ایشان برانگیزند
از حضرت رسالت صلعم استفسار این آیه کردند که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا
در جواب فرمود که بعضی از امت را حشر کنند یوم القیمة علی عشرین صنفا
الحدیث بطوله و از این صنوف بعضی را فرمود که در صورت حیات و عقارب حشر کنند

و بعضی را

و بعضی را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب و جیف و
علی هذا و طایفه بر آنند که همچنان که تغیّر خلق ممکن نیست که لا تبدیل
لخلق الله تغیّر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبر است که فرغ ربکم
من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و طایفه دیگر بر آنند که
تغیّر اخلاق ممکن است و الا شرع به تحسین آن که حسّنوا اخلاقکم
نفرمودی و مذهب صحیح آنست که الاستعداد و مجاهده [illegible] فایده بخشد و حظ
حسن خلق در نفس چنان نعمتی است که وجه تحلی و خاصیت و خلاقت
در او در اسنه او و نسکه است که آنرا خاصیت در و مودوع عنه است و
تبدیل آنرا بخاصیت خوضیت ترنج مثلا ممکن نه و لکن خاصیتی که در او
فعل است عرض آن خاصیت است که در و بقوت است و تبدیل آنرا بدل
ممکن بواسطه سعی و کسب و از رسول صلعم پرسیدند که چه چیز است که موجب
بیشتر سبب بهشت روند فرمود که تقوی الله و حسن الخلق
از حضرت رسالت صلعم بروایت ابی الدرداء که ما من شئ یوضع فی
المیزان اثقل من حسن الخلق و ان صاحب حسن الخلق لیبلغ به
درجة صاحب الصوم و الصلوة و عبد الله مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است
و گفته هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و بروایت عایشه
از رسول صلعم رسیده است که مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل
و لا تکون فی ابیه و تکون فی الابن و لا تکون فی ابیه و تکون فی العبد
و لا تکون فی سیده یقسمها الله لمن اراد به السعادة و صدق

وصدق الباس وان لا یشبع جاره وصاحبه جایعان واعطاء السایل
والمکافاة بالصنایع وحفظ الامانة وصلة الرحم والتذمم للصاحب
واقراء الضیف وراسهن الحیاء ودر تمام حدیث ابی الدرداء که در رس
سبق یافت آمده است وکان من اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان
انخی الناس ولا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل ولم یجد
من یعطیه وفاجاه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یتبرا منه ولا ینال
من الدنیا اکثر مما یکون قوت عامه من ایسر ما یجد من التمر والشعیر
ویضع ما بقی ذلک فی سبیل الله لا یسئل شیئا الا اعطاه ثم یعود الی
قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یخصف النعل ویرقع الثوب ویخدم فی مهنة اهله
ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا
والله الموفق **فصل دوم در صدق** بدانکه تحلی بحلیه صدق وتخلق بدان صفت
از جمله مکارم اخلاق است ورسول صلی الله علیه وسلم بدان تحریص فرموده است که علیکم
بالصدق فانه یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در
نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر وباطن وتطابق سر وعلانیت او کند
تا اقوالش موافق بیان وافعال مطابق احوال آن چنانکه نماید باشد ولازم
نبود که انچه باشد نماید چه ممکن است که جمعی اخلاص بر کتمان بعضی از
احوال باعث شود ودر صدق قدحی نکند وریا ممکن است چه ریا اظهار خیر است در
تواضع وصفا بدکردن اظهار صادق بود ولیکن مخلص نباشند وعلامت

صادق آنست که اگر تقدیرا سر او علانیه گردد وخلق عالم یکبار بر حال او مطلع
شوند متغیر وشرمسار نگردد وعلامت صدق محبت انکه دعوی محبت برو
دشوار آید وخلاف مراد دوست آسان وعلامت کذب انکه بر عکس این بود
چنانکه ذو النون گفته است قد بعثنا بذیذ جانبی تطلب الصدق
ما الیه سبیل قد عاد الهوی یخف علینا وخلاف الهوی علینا ثقیل وصدق
در جه ثانی نبوة است وجمله سعادات دینی ودنیوی نتایج از ثمرات صدق
ونبوة اند واگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی نتیجه انبیاء غیب حصول
نبوت نپیوستی پس بنا همه خیرات بر قاعده صدق بود وحقیقت صدق اصلی است
که فروع جمله اخلاق واحوال پسندیده متفرع ومنشعب چنانکه ابو حفص
خلدی رحمه الله از جنید رحمه الله پرسید که میان صدق واخلاص هیچ فرقی هست گفت
بلی الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع پس هر که
که نفس خود را بصدق متخلق کند چنانکه ظاهر وباطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم
صدیقی بر او افتد وفروع اخلاق حسنه از او منشعب گردد واصول صفات ذمیمه
از او منتزع شود صدق حدیث بدید آید وکذب وافترا وبهتان بر خیزد
وانصاف روی نماید ودعوی دشوار شود ووفا بجای اخلاف وعد بنشیند
ووفاق بجای نفاق بنشیند وعشق بصفا وخیانت بامانت بدل گردد
ومودت ثابت شود وتکلف بر خیزد ومیان صدق وتکلف از انجهت
منافات است که تکلف یا در قول بود بزیادت ثنا واظهار محبت زاید بر انچه
در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع وتحبب واتفاق زاید بر حقیقت وتملق وسعی

مبانی صدق است و تکلف در جمیع احوال قولا و فعلا مذموم است چنانکه
در خبر است که اللهم اغفر للذین یموتون من اموات امتی ولا یتکلفون
الا و انی بری من التکلف وصالحو امتی بعضی از صحابه رض
بزیارت سلمان رض رفتند سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از ایشان
گفت با این نمک اگر سعتر بودی بهتر بودی حالی سلمان مطهره حقیر بیرون برد
و به پاره سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکس که
سعتر گفته بود دست برداشت که الحمد لله قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر
تو قناعت داشتی مطهره من در گرو بقال نبودی و درین حال آنچه کرد و گفت از
تقدیم ما حضر و جواب قایل غیر صدق و ترک تکلف محض قولا و فعلا نمی‌کنند
و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام
یونس علیه السلام نان پاره چند جوین و تره که کشته بود بخدمت پیش ایشان آورد
و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و گفته اند اذا
قصدت للزیارة فقدم ما حضر و اذا استزرت فلا تبق ولا
تذر و انس بن مالک روایت کند که وقتی بولیمه از ولایم رسول صلعم حاضر
شدم که در آنجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین غفلت
از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک التکلف فصل سیم در
بذل و مواسات از جمله مکارم اخلاق یکی بذلست یعنی اعطای خیر و آن نیز
چند نوع است اول آنکه در مقابله بذلی دیگر کنند و آنرا مکافات خیر خوانند
دوم آنکه بر سبیل اقتراح و ابتدا با توقع مکافات و آنرا امتنان خوانند

فصل سیم در بذل و مواسات

و این دو قسم مرتبه عوام است سیوم بر سبیل ابتدا بی توقع مکافات
و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابله
سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه اخص الخواص است و اهل ایثار
چند طایفه اند طایفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول صلعم روی به انصار
کرد و فرمود که اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت خاص مشارکت باشید اموال و
دیار خود را با ایشان مقاسمت کنید و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد و اموال و دیار خاص
شما را انصار گفتند که یا رسول الله قسمت ما اموال و دیار با ایشان مقاسمت کنیم
و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و مشارکت در آن نجوییم این آیه آمد که و
یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وطایفه بجاه ایثار کنند
چنانکه در حکایت است که وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول تمام داشت
و گاه گاه ارباب حاجات بجهة قضاء حوایج توسل و توصل بجاه او جستندی و او
قضاء حاجت ایشان از پیش آن والی نزدیک کردی عاقبت والی ملول شد و با
خود گفت عزیمت است که من بعد سخن در باب شفاعت مسموع ندارم و سخن بجاه
معهود روز شفاعت مستشفعی نزدیک او رفت و مسموع نداشت چنین
بار کشت صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت بر گماشت و هم چنان
شفاعتش مقبول نبود تا چند نوبت مثل این صورت گذشت و آن والی در خشم
رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد و هم طریق شفاعت
مسلوک میداری شیخ گفت که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن است ما کار خود کنیم
تو اگر خواهی کار خود بکن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال استحال

شد و جمله حاجات را که مستحق آن داشتند بود قضا کرد و در حجرات که سن و لباس اعلا
بهای او و جاه او کلمه طیبة حشرهم الله مع النبیین والصدیقین والشهدا و
و طایفه بجمله ایثار کنند چنانکه مشهور است که وقتی جمعی از متکلمان مر غلام خلیل
حال صوفیه میکردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب گردانیدند و بعد
سعایت بجایی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازه داد و هر که از ایشان
مشهور و معروف بود الا جنید که بفقه و دیانت شهرتی داشت همه را
بجهة ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسین نوری رحمه الله از ایشان در پیش آمد گفتند در
این باب مبادرت چه گویی گفت اوثر علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال
این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان را موقوف داشتند خلیفه را از [illegible]
سکوت آمد و بخلاص ایشان فرمان داد و طایفه بحظوظ خود هم ایثار کنند و در
انعمدار بنهند که ایشان را بدلیل محبت دلالت چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار
بودند که میان ایشان بغیر خلت و مصافات مؤکد بود روزی بهم رسیدند یکی
از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه رویی نکرد آن یار دیگر او را
انکار کرد جواب داد که این را در شنیده ام که رسول صلعم فرموده است که چون
مسلمان یکدیگر رسند صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند نود جزو از آن مخصوص
یکی از ایشان که تازه روی تر باشد و ده جزو بدیگر که تازه روی کمتر دلالت بدین
سبب خواستم که تازه روی تو بیشتر تا رحمت تو زیادت آورده اند که وقتی میان امیر
المؤمنین حسن رض و امیر المؤمنین حسین رض در بحثی ترجیح افتاد و حسن رض آمد چنانکه
مهاجرت نموده در حال اینکه وحشت برخواست و باطنها بصفا باز گشت

با حسین رض گفتند صواب آنست که تو مسابقت جویی زیرا که حسن رض او را
بجهة کبر سن بر تو این حق متوجه است حسین زود شتافت تا حسن علیه السلام بسبقت کرد و
او رفت پس حسین رض گفت یا اخی ما تخلفت عنك تكبرا علیك ولكنی سمعت
رسول الله صلعم يقول اذا اهتجر رجلان فسبق احدهما الى الآخر مصلحا كان
سابقا الى الجنة فاحببت ان اوثرك بنجات الجنة و يوسف بن حسين
رازی رحمه الله گفته است که من رأى لنفسه ملكا لا يصح منه الايثار
لانه يرى لنفسه احق بشیء بحقيقة ملكه انما الايثار ممن يرى الاشياء كلها
للحق فمن وصل اليه فهو احق به فاذا وصل شیء من ذلك اليه يرى نفسه بحکم ترك آن
و يد فيه يد امانة يوصلها الى صاحبها و يؤديها اليه و هيچ خلقی نیکوتر از
ذلك که سخا و ایثار پس هیچ خلقی چندانی که در وصف [illegible] ذلك که بخل تا غایتی
که اگر نقص بود که مستجمع جمع خصال ذمیمه بود و سخاوت در وجود بشی بود صفت سخا
غلبت بخل و دیگر صفات ذمیمه او را بپوشاند و اگر همه خصال نیکو داشته و بخل بود
غلبت بخل بود جمله صفات حمیده او را بپوشاند و سلوك طریق تصوف که سیر اسان
دست دهد که در عزت او سخا منظور بود و در لوح رشد و ادا و آب ایثار مسطور
و صوفی منقی و عارف محقق که قدم او در عالم توحید راسخ بود هر چند در عطا
که واسطه آن نیست دست او بر صحف را در میان نه بیند و لکن در عطا که دست دیگری
واسطه آنست بود بعد از مشاهده جمیب که منعم مطلق است و ادار شکر او و واسطه را
نیز که سبب آنست بشیء هم اثبات کند و از دوست بذیرد و اثبات واسطه در صرف
توحید او قادح نبود و در این معنی صد سالست هم اقتدا نماید که از ابو بکر در بذل مال

قبول کند و گفت صلی الله علیه و سلم ما من الناس احد امنّ علینا فی صحبته و ذات یده
من ابی قحافة و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و در
همچنین فرموده که ما نفعنی مال کمال ابی بکر **فصل چهارم در قناعت** و آن
عبارت است از وثوق نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب
کثرت و زیادت و هر نفسی که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق
گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم گشتند و راحت ابدی
و عز سرمدی نصیب او گردانیدند در مطلب آمده است بروایت جابر رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه و سلم که القناعة مال لا ینفد و هم در خبر است که ما قل و کفی خیر مما
کثر و الهی و غنا که عبارت است از عدم احتیاج گویا که کسی نیست که بر قدر
قناعت در خدمت چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب [illegible] طمع بر [illegible] قطع
[illegible] از معدوم صورت نه بندد **شعر** اذا شئت ان تنقص من المال منفقا
علی شهوات النفس فی زمن العسر فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها
علیک و ارفاقا الی زمن الیسر فان فعلت کنت الغنی و ان ابت
فکل منوع بعدها واسع العذر ذو النون مصری گفته است من قنع
استراح من اهل زمانه و استطال علی اقرانه و بشر بن حارث گفته است لو لم
یکن فی القناعة الا التمتع بالعز لکفی صاحبه و در تفسیر این آیه که فلنحیینه حیوة
طیبة گفته اند مراد از این حیوة طیبه قناعت است و چگونه قانع را حیوة
طیبه نبود و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و زواید و
اهتمام تحصیل آن نیست و [illegible] از صاحب قناعت [illegible] و بحکم آنکه قناعت سبب

فصل چهارم در قناعت

تمام عیش است با شاه امیر المؤمنین علی علیه السلام اثر السیف قاطع نسبت کرده که القناعة
سیف لا ینبو و قناعت مقدمه رضا است که هر که قانع شد مستعد نزول
حال رضا گشت ابو سلیمان دارانی گفته است که القناعة من الرضا کما
ان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین خاصیت کافی که تحرر
از ذل طمع و قید توقع لازم اوست چنانکه بنا بر این حال گفته است العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و دیگری گفته است
اطعت مطامعی فاستعبدتنی و لو انی قنعت لعشت حرا
در امور دنیا پسندیده است نه در امور اخروی حکیم ابوبکر وراق گفته است که
العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة و التسویف و دبر امر الآخرة
بالحرص و التعجیل و الله الموفق **فصل پنجم در تواضع** و آن عبارت است
از وضع نفس حقه با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع
نفس با حق در مقام عبودیت یا به انقیاد اوامر و نواهی بود یا به قبول تجلیات
صفات در قلب یا به افنا وجه در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در
نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با افنا هستی حقه
در هستی حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در رفع به افنا وجه
حقه در وجه مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف
با خلق یا به قبول حق بود یا به رعایت حقوق یا به ترک ترفع و توقع و حد
در قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هر گاه که حق از طرف دیگری
مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید
و هر چند در این حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت با حق نموده بود

فصل پنجم در تواضع

دله

واز اینجاست قول فضیل بن عیاض رض که التواضع ان تخضع للحق وتنقاد له
وتقبله ممن قاله وتسمع منه و اشارتست بحدیث صحیح که ان الله تعالی اوحی الی
ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بجمیع است و مراد از
رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارند بلکه بر حقوق خود مقدم دارند
چنانکه در خبر است که ان من راس التواضع ان تبدأ بالسلام علی من
لقیت وترد علی من سلم علیك وان ترضی بالدون من المجلس وان
لا تحب المدحة والتزکیة والبر و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را
با خلق در محل فوق رتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت
حق مرتبه خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال
است میان کبر و ضعت که کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از
درجه که مستحق آنست و ضعت عبارتست از تضییع حق او و
وضع او در رتبه که دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حد اعتدال
مقام رعایت عزیز الوجود است و تصور آن زلة اقدام چه ما دام
تا در نفس از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل
بود و قدر خود را ورای رتبه داند که مستحق آنست لاجرم جمعی از مشایخ طریقت
این علت را در نفس پوشیده یافته اند بهر معالجت و اخراج آن از درجه
اقوال بعضی در تواضع آنست که رعونت ضعف و لالت [illegible] و اکی چنانکه در
نفس خوح از حد اعتدال و خروج به طرف کبر رسته [illegible] محتاج شده و
نکشتی و عبرتست خود را فرشده بر مشایخ مریدان را بطرف ضعة میل [illegible]

و بیشتر ارباب

و بیشتر ارباب سلوک در بدایت ظهور سلطان حال از ارتواجد و استیلای کثرت جذب
سکر بعد خایل نباشند و نفوس ایشان بجهت استراق بجمع در صفت کبر
و اعجاب ظاهر گشته و فرا انا ولا غیری و من مثلی و لیس مثلی کمثلی لانهار
ایشان سر بر زند پس بالضروره مشایخ در تواضع تا غایتی که تجدید تبعیت احجار
از بهر دفع این علت و رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و
رعایت این اعتدال بنسبت با شخص متواضع و تصور او در حق خود تواند بود
و الا بنسبت با خلق و تصورات آن در حق او و حق با آنکه خلق را با خود و
حق را با خلق در کتف مرتبه فرو آورد که تصور ایشان است تا خلق از وداد و
از خلق در رسانیش بود و از تتمات قول شیخ الاسلام است که من ظهر بکبر
التواضع فالحکمة تقیم نفسه عند کل احد معتقدا انه یعلم انه یقیمه ویقیم
کل احد علی ما عنده من نفسه و من یعرف هذا فقد استراح وارتاح وما
یعقلها الا العالمون و تواضع عزیز است چه غرة صراطیست ممتد بر میان
نار کبر و ضعت که تواضع عبارت از آنست و کبر و غرق بر دین فاصر نظر
ملتبس نماید و لیکن میان ایشان فرق تمام است و قتی که یکی از حسن علی ع
گفت ما اعظمك فی نفسك گفت لست بعظیم ولکنی عزیز و کبر و عزت جامع
صفت حق است هر که با او منازعت کند دولتش شکسته شود چنانکه در حدیث است
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته و از
امیر المؤمنین علی ع منقولست که وقتی متکبر را گفت اولك نطفة مذرة
و آخرك جیفة قذرة وانت فیما بین ذلك تحمل العذرة ففیما الکبر

نا حسن بعد

و نحه

کیف یرجو امرء رجوعه ابدا الدهر ضجیعه و بعضی گفته اند من عرف نفسه
لم یطمع فی العلو و الشرف و یسلک سبیل التواضع فلا یعجب الا
من ذنبه و یشکر الله لمن یحبه و فضیل عیاض گفته است من رای لنفسه
قیمة فلیس له من التواضع نصیب و تواضع خلق چنان پسندیده بود که خاص
خدا را عجب بود که ایشان را مظاهر آثار قدرة و حکمت الهی میدانند از آن روی
که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر معرفت و مسکنت پیش ایشان تذلل
نماید که چه ایشان را صفت خواهند نه تواضع در خبر است که طوبی لمن
تواضع من غیر منقصة و ذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبر است که
من تواضع لغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه و در موضع فقرا را
کبر بمعنی عدم التفات با اغنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن
عطف الاغنیاء علی الفقراء و احسن من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء
و در خبر است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا
رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد نبرد
همچنانکه کبر بلایی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم
گفته است که التواضع نعمة لا یحسد علیها و الکبر محنة لا یرحم علیها
و العز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده

فصل ششم در حلم و ضد آن

حلم عبارت است از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدا را نه از
سر عجز در خبر است که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه دعاه الله
علی رؤس الخلائق یوم القیمة حتی یخیره فی ای الحور شاء و هم در

خبر است که رسول صلعم روزی روی با اصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول الله ابو ضمضم که بود فرمود که کان اذا اصبح قال اللهم
انی تصدقت الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه و من
شتمنی فلا اشتمه و من ظلمنی فلا اظلمه و نفس همواره از کبر که بر عکس
را او بود منزعج گشته و طیش و تهور در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و غضب
او را از حقد بر کنده اند و از آنجهت غلیان دل در فوران آید و اکثر مغضوب علیه را
فوق حقد اند و بروی امضاء غضب نتواند غلیان دل از ظاهر بنزد روی بباطن
نهد و در دل جمع گشته حزن و غم از آن متولد کند و صفرت لون دلیل آن
بود و اکثر او را تحت حقد اند و تواند که غضب براند غلیان دل بر جوشد
و عروق و سر ابر از آن منتفخ گشته و از حمرت بر روی پدید آید و ضرب
و شتم و امثال آن ظاهر شده و اکثر او را مقابل حقد دانند غلیان دل متردد گشته
میان انقباض و انبساط و از آن غل و غش تولد کند و امثال این عوارض
از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بود بتوحید جمله حوادث را از
حق بیند نفوذ و بدان راضی بود لاجرم باطن او از آثار غضب ایمن
بود و حزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود و رسول صلعم از منشاء روح
و راحت حزن و غم بود و همچنین خبر داد که ان الله بعدله جعل الروح و
الراحة فی الرضا و الیقین و جعل الهم و الحزن فی الشک و السخط
و چگونه غل و غش در دل صوفی مجال مقام یابد و منشاء آن که محبت دنیاست از
وی منتفی بود بلی غضب او وقتی پدید آید که از هتک فرمان الهی چیزی مشاهده کند

چنانکه موسی علیه السلام وقتی با حضرت عزت مناجات کرد که الهی من اهلک که تو ایشانرا در سایهٔ عرش خود جای دهی
یا موسی هم المتحابون فی الذین یعمرون مساجدی و یستغفرون بالاسحار
والذین اذا ذکرت عندهم فقد سمونی و یحبونی واستقاموا علی طریقة
شریعتی واوامری و نواهی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واقوال و احوال
واحوال صوفیه همه موزون بمعیار شریعت باشد و هرکه را شتم و فحش ازو ظاهر شود باید
بلکه آنرا عین خبث و خبث داند ابن عباس رضی الله عنه گفته است الحدث حدثان
حدث من فرجک و حدث من فیک و بعضی گفته اند لان اتوضا عن کلمة
خبیثة احب الی من ان اتوضا من طعام طیب و غضب شعبه ایست از
آتش دوزخ چنانچه هرکه در وی اثر غضب یافته شود مستحق عذاب بود در حدیث
آمده است که ان الغضب جمرة من النار الم تر الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه
فمن وجد ذلک فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع
و صاحب وجود آنست که در وقت غضب نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد
و خدا را یاد کند مکتوب است در انجیل که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرک حین اغضب ولا امحقک فیمن امحق فان نصری لک خیر من نصرک
لنفسک و آمده است که وقتی رسول صلعم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگی بار
گران برداشته بودند پرسید که این چیست گفتند نجرّب الاشدّاء فرموده الا اخبرکم
باشدّ من هذا رجل کان بینه و بین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه و
شیطان اخیه و غضب و محاربه صفت شیطان است همچنانکه حلم و مداراة صفت
رحمن است و در حدیث آمده است که رسول صلعم ابو هریره را گفت احتمل الا

عمن هو اکبر واصغر واضعف منک فاذا فعلت ذلک باهی الله بک الملائکة
و یحیی بن معاذ گفته است که احتملوا من السفیه واحلم کی تنجوا عن شره
و فضیل بن عیاض گفته است مداراتک وان کانت فی مجاز الظاهر
مع غیرک فهی بحقیقة الباطن مع نفسک فان کانت فیها مصلحة
دینک و دنیاک و میان مداراة و مداهنت بظاهر التباس است واما باطنا
فرق آنست که مداهنت احتمال اذیت خلق است در امر دین و مداراة احتمال
آنست در امر دنیا چنانکه سهل عبد الله تستری گفته است المداراة هی الاحتمال
فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال فی امر الدین **فصل هشتم در عفو**
و احسان عفو آنست که از بدی در گذارد و احسان آنکه در مقابله بدی
نیکی بکار دارد و از جملهٔ مکارم اخلاق عفو و احسان است چنانکه در خبر است
ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و
تعطی من حرمک و هم در خبر است که لیس عبد یظلم بمظلمة فیعفو عنها الا اعزه الله
نصره و صوف را تخلق بدین خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معرفت
توحید که راس المال معاملت است با حق سبحانه که خلق را در هیچ حال بذات
خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشانرا وسایط و روابط مسبب و ودود حق
و منشاء عفو حقیقی این نظر است چه کسیکه مجرد فعل را از حق داند احوال ایشانرا
باو نکند و بعضی از متصوفه چون وجه وسایط را سبب تخلق بصفت عفو
عند ایشان منت ننهند بلکه منت بپذیرند و در مقابله احسان کنند
چنانکه یوسف بن حسین گوید وقتی با ذوالنون گفتم با که صحبت دارم

فصل هشتم در عفو و احسان

افضل اخلاق سرسلسله

من اذا مرضت عادك واذا اذنبت تاب لك وابن انس كه
اذا مرضنا اتينا نعودكم وتذنبون واتيكم فنعتذر وجهي در مقابله
ذنوب معتذر قيام نمايد بطريقي اولى معاذير ايشان بپذيرد وبجز
آنكه تشوير وتخجيل ايشان ننمايد ودر بعضي كفته اند كه شعر
اقبل معاذير من ياتيك معتذرا ان بر عندك فيما قال او فجرا
فقد اطاعك من ارضاك ظاهره وقد اجلك من يعصيك مستترا
واز انجمله كه افعال ايشان بعمل بوجهي بجفا [illegible] وفا كنند ودر مقابله بدي
نيكي كنند چنانكه در خبر است احسن الى من اساء اليك وسفيان ثوري
كفته است الاحسان ان تحسن الى من اساء اليك فان الاحسان الى
المحسن متاجرة كنقد النسيئة [illegible] وحذيفه روايت
كند از رسول صلعم كه لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا
وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان
اساءوا فلا تظلموا ودر خبر است كه ليس الواصل بالمكافي ولكن الواصل الذي
اذا قطعت رحمه وصلها **فصل هشتم در بشر طلاقت وجه** روايت است از خواجه
كائنات عليه افضل الصلوات واكمل التحيات والتسليمات كه كل معروف
صدقة وان من المعروف ان تلقى اخاك بوجه طلق وان تفرغ من
دلوك في اناء اخيك از جمله يكي ديگر اخلاق تازه روئي وبشاشت است و
[illegible] وبشاشت بجهت سبب دوام ايمان بصيرت وبخاطر
جمال [illegible] وملاحت [illegible] همواره امداد فيض قدسي بدل وجانش

متصل

فصل هشتم در بشر طلاقت وجه

متصل بود واز نضارت وجد انسي در سيماي وي ظاهر جماعتي كه از نضارت
نعيم بهره يافته اند بر صفحات وجوه ايشان واضح ولايح بود كه تعرف في وجوههم
نضرة النعيم امروز اهل تصوف كه آيه وجوه يومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة
كويا در شان ايشان نازل است وبعضي وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة
پنداري وصف خاص ايشان است نضارة وجوه ايشان اثري است از آثار
نظر عرفان وبشاشت وبشاشت ايشان نوري از انوار وجدانست وخلق
بدني خلق با خاص وعام واهل دنيا اهل بكار دارند واز براي طلب سلامت
ودفع غرضي نتيجه نفاق وريا با نفوس شريره تازه روئي وخنده از سر
محبت بود اظهار كنند چنانكه عايشه روايت كند كه وقتي ملعوني بدر خانه آمد
[illegible] در خدمت رسول صلعم [illegible] اجازه خواست كه در آيد رسول كفت
بئس ابن العشيرة او بئس اخ العشيرة چون دستوري داد در آمد باوي بر وي
تازه روي ونرم سخن پيش آمد وچون زماني [illegible] بيرون رفت از
آنحضرت پرسيدم رسول صلعم فرمود كه يا عايشه ان من شر الناس من اكرمه
الناس اتقاء فحشه ودر بعضي از امام شافعي اين ابيات نقل است
لما عفوت ولم احقد على احد ارحت نفسي من هم العداوات اني احيي عدوي عند رؤيته
لادفع الشر عني بالتحيات واظهر البشر للانسان ابغضه كانه قد حشى قلبي مودات
فصل نهم در نزول واتباع ونزول به اتباع ارباب عزام كه اكثر اوقات
واغلب ساعات ايشان در عزيمت صرف وجد محض كنند كاه كاه از
ترويح قلوب بر سبيل احماض نفوس را در مسارح رخص تسريح دهند تا بملاله

اطلاع

فصل نهم در نزول واتباع

و مزاح و نزول به طباع از تدلل و تحلل برهنند و رعایت اعتدال و محافظت
قدر حاجت در آن خلق شریف است و درست نیاید الا از کسی که در مقام
حریت متمکن بود و از پایه طباع خلق رسته و اوقات بصلی نزول به
اطباع و حد و قید لیس دالسنه و رعایت آن السنه و اکثار آن تمکن را
حصر صالا اهل بدایات و مریدان را که نفوس ایشان از ننای باحنیع و جمیع
منسلخ نگشته باشد و قلوب بر دقائق صفات نفس وقوف نیافته اجتناب
حکم و همت و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد
و ربقه العقل کشته و بقایای هوا از لشکر برخاسته روا بود که بجهت ترویح
قلوب حق تالیف قلوب دیگران نیز در وقت بقدر حاجت از اوج
عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق مزاح و ملاعبت با اهل بیت و اهل
و ولد سلوک دارند و در این اقتدا نمایند بتخلق رسول صلعم با اصحاب و اهل
و ولد امیر المؤمنین علی ع گفته است کان رسول الله ص لیسیر الرجل پیش
من اصحابه اذا کان مغموما بالمداعبة و از عایشه رسیده کیف کان
رسول الله ص اذا خلا فی البیت گفت الین الناس بساما ضحاکا و هم از عایشه
روایت کنند که رسول صلعم روزی در خانه با من گفت بیا تا در دویدن با هم
مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق من کردم دیگر باره مسابقت
نمودیم رسول صلعم سبق یافت پس گفت هذه بتلک و همچنین وقتی عجوزه
از رسول صلعم پرسید که فردا حال من چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت
نرود عجوزه دلتنگ شد رسول صلعم گفت غم مخور که فردا در بهشت عجایز جوان شوند نزول نکند

گردانند و لیکن آن بخوانند که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا عجوزه از آن سخن بسیار خوشحال و بشاشت شاد شد و انس بن مالک گفته است
که وقتی رسول صلعم با من در خطاب فرمود که یا ذا الاذنین و بعضی گفته اند
بدوی نام وی زاهر بن حرام گاه گاه که پیش رسول صلعم آمدی هر وقت
تحفه ظرفه بهدیه آوردی روزی رسول صلعم در بازار مدینه میگذشت او را دید
که متاعی میفروخت از پس او در آمد و بازوهای او بگرفت چنانکه او را
رسول را صلعم بدید دستهای وی محکم از رسول صلعم فرمود که من یشتری
هذا العبد زاهر گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول الله ص گفت
و لکنک عند الله ربیح و صهیب رومی رض روایت کند که روزی در پیش رسول ص
رفتم و در چشم رمد داشتم رسول صلعم خرما میخورد فرمود که تو نیز بخور چشم بار
بجوی هم گفت ص تاکل من التمر و بک رمد گفتم یا رسول الله ص انما آکل بالجانب
السلیم رسول صلعم بخندید و ادب صوفیان در مزاح آنست که از
جاده صدق انحراف ننمایند تا بکذب مؤاخذ نشوند چنانکه در خبر است که
ان الله ص لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و هم در خبر است که انا
امزح و لا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات
و هر چه بر خلاف عقل و ادب است احتناب واجب دانند و هر گاه که مزاح و
ملاعبت مشتمل برین آداب بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند
الهزل المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام و ای فایده دفع کدورت نبود که المقدار
و اقتصار در آن رعایت کنند و الا ضرر و فساد آن لازم آید چنانکه یکی از علما

فرزند خود را تعلیم کرده است که اقتصد فی مزاحک فالافراط فیه یذهب البهاء
ویجرئ علیک السفهاء وترکه یغیظ المؤانسین ویوحش المخالطین
و دیگری گفته است که المزاح مسلبة للبهاء مقطعة للاخاء و بعضی در وقوف
میان مزاح و ملاعبه گفته اند الملاعبة ما لا یغضب جدّه والمزاح ما
یغضب جدّه و اعتدال در مزاح و ملاعبه کی بر انسان دست دهد که حال او میان
خوف و رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود

فصل دهم در تودد و تألف

فصل دهم در تودد و تألف

از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد و تألف است
هر چند در نهاد مصمم این خلق تمام منشاء خیر و سعادت در دو جهانست چنانکه در خبر است
که المؤمن آلف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت
و عزلت که محمود است به نسبت با اشرار و ارذال است و الا تألف و صحبت
با اخیار اشرف مطالب و اعز مآربست چه بر صاحب اسرار محجوب نیست
صحبت بر چه رو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح
بواسطه مخالطت و ممازجت تقوی و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب
کنند و حکمی در صحبت آدمی را که اشرف و الطف موجودات است تعدی و تأثیر
بیشتر که در جمادات و نباتات و حیوانات که خسیس و کثیف‌اند مقارنت و
صحبت را تأثیر است چنانکه آب و هوا را که بمقارنت اراضی فاسده و جیف
متعفنه فاسد و متعفن گردند و بمقارنت اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت
صالح و طیب متکیف گردند و چنانکه نباتات و زروع که بمجاورت و مقارنت
عروق زائده فاسد شوند و به تنقیه و تصفیه آن نشو و صلاحیت یابند و چنانکه

حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خو گیرند گاه ذلول بصحبت شرود
شرود گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول گردد و تاثیر صحبت معلوم
بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است
که دوام نظر بمحزون حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند که
لقاء الاخوان لقاح یعنی تواطی اهل محبت به اکتساب اوصاف از یکدیگر
منتج گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بنای آن بر محبت ذاتی
و تألیف الهی بود و لکن للتآلف بینهم بجایی رسد در موافقت و عدم
مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد
اشخاص در صورت وحدت بمثابت اعضای یک شخص گردد چنانکه در خبر است
که الا ان مثل المؤمنین فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا
اشتکی عضو منه تداعی سائره بالسهر والحمی و هم در خبر است که المؤمن
للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر صحبت که تخم او محبت ذاتی نبود ثمره آن همه خیر
و صلاح نباشد و ظلم از آن زاید ربط و لکن انعقد در غربت بمثابت کبریت احمر است
و اکثر ممکن نبود که خلق عالم همه بدین صفات متصف گشتند را احتیاج بعدل
معدلت نماندی و انتقال گفته اند لو تحاب الناس و تعاطفوا بالمحبة لاستغنوا
بها عن العدالة و دیگری گفته است که العدالة خلیفة المحبة و جمع جامع
میان اهل محبت رابطه حق است و محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود
و استیناسشان هم بمعنی استیناس با حق بخلاف تودد و تألف بر اهل فساد
و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و هوا است و نتیجه صحبت ایشان

باب نهم در بیان مقامات

همه وحشت وخلاف الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقین وصحبت وتألف صوفی با جنس خود بظاهر وباطن وبا غیر
جنس بمجرد ظاهر چنانکه گفته اند الصوفی مع غیر الجنس کابن بابین و
مع الجنس کابن حق ومعاین **باب نهم در بیان مقامات** ودرین ده فصل
است **فصل اول در توبه** اساس جمله مقامات ومفتاح جمیع خیرات

فصل اول در توبه

واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی توبه است الحق کان الوارث
ذنوب را جز توبه مطهر وپاک نکنند ومنغمسان بحر معاصی را جز سفینه او
بساحل نجات نرسانند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است العجب ممن یقنط
ومعه النجاة پرسیدند که وما النجاة گفت التوبة والاستغفار
وچون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب توبه است تقصیر وتسویف در آن
ظلم بود بر نفس خود ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون ومعنی توبه شرعا
رجوع است از معصیة الله سبحانه بطاعت او وابو یعقوب سوسی رحمه
گفته است التوبة الرجوع من کل شیء ذمه العلم الی ما مدحه العلم وحصول
مقام توبه نصوح موقوف است بر تقدیم سه حال ومقارنت چهار مقام
ومحافظت پنج رکن **اما احوال ثلاثه** که بر وی متقدمند اول تنبه است

اما احوال سه گانه

دوم زجر سوم هدایت اما تنبه حالیست که در بدایت توبه بدل فرود
آید واو را از خواب غفلت بر انگیزاند وبضلالت طریق وغی نفس بینا کند
واین حال را تیقظ نیز خوانند وزجر حالتیست که او را از اقامت وسلوک
بر ضلالت وغی از عاج کند وبر طلب طریق مستقیم انگیزاند وهدایت

حالی

حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که راه
گم کرده بود ودر بی‌راه خفته ناگاه دلیلی بر سر وی رسد واو را بیدار گرداند
واز بی‌راه بمقصد راه برخیزاند وباره آنکه **اما مقامات چهارگانه** که مقارن مقام

اما مقامات چهارگانه

توبت اند ومعاون بر آنند اول رویت عیوب افعال است دوم رعایت
سوم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل
از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آن را معیوب وناتمام بیند وچگونه
معیوب نه بیند افعال بنده را وحال آنکه از شوائب حظوظ خالی نیست ابو عبدالله
سنجری گفته است من استحسن شیئا من احواله وفی حال ارادته
فسدت علیه ارادته الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیا و
من لم یزن نفسه بمیزان الصدق فیما له وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال
وابو سلیمان دارانی گفته ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته
واما رعایت آنست که پیوسته ظاهر وباطن خود را از قصد مخالفت ومیل بدان
محافظت وحراست نماید چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از
تذکار آن نیز بعد از ترک ذنب باطنی است پس باید که پیوسته رعایت ظاهر
وباطن کند ودر ازالت آن نیز تلذذ از تذکار ذنب متروک سعی نماید واگر بتکلف
زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار در این موضع در کفارت
ذنب موثرست از سهل عبدالله پرسیدند که چگونه در حق کسی که از ذنبی توبه کند
وبعد از آن چیزی از آن در دل او بگذرد یا او را ببیند یا ذکر آن شنود
حلاوتش یابد گفت الحلاوة طبع البشریة ولا بد من الطبع ولیس له حیلة

الا ان یرفع قلبه الی مولاه بالشکوی و ینکره بقلبه و یلزم نفسه
الانکار ولا یغتر بقرب وبعد لله عن ان یبتلیه بذلک و یشغله عن
من ذکره وطاعته وان غفل عن الانکار طرفة عین اخاف علیه ان
لا یبلع وجه الحلاوة فی قلبه ولکن مع وجدان الحلاوة یلزم قلبه
الانکار والحزن فانه لا یفتتن و اما محاسبه آنست که هر روز متفقد
و متفحص احوال و اعمال نفس خود باشد و موافقات و مخالفات را که روز بروز
بل ساعت بساعت از او صادر شود حصر و احصا میکند و زیادتی و نقصان
آنچه کم است حال خود وا رسیده میشود نقل است از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا و تجهزوا
للعرض الاکبر علی الله یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة و اما مراقبه
آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و خطرات و نیات باطنه حق سبحانه
بر خود رقیب و مطلع بیند تا بجایی که در ظاهر از افعال معاصی پرهیز کند و شرم
دارد و در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و شرم دارد که ظاهر و باطن او در
توبت مستقیم باشد و بر مقتضای اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما
کسبت عمل کند بعضی حکایت کرده که بنای توبت بر آنست و تحقیقش
بدانکه اول ادای فرایض است دوم قضای ما فات سوم طلب حلال
چهارم رد مظالم پنجم مجاهدات و مخالفات با نفس اما ادای فرایض
آنست که هر چه فرض کرده و تحصیل آن از مامورات و منهیات شرعی در اوقات
وساعات ... بدان قیام نماید و اما قضاء ما فات آنکه هر چه از وی فوت شده باشد

در زمان ماضی آن را قضا کند و اما طلب حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است
از شوایب حرمت و شبهت چه تصفیه آن سبب در تصفیه باطنی اثر عظیم دارد
و شریعت به التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد
الفریضة و اما رد مظالم ابراء ذمه است از حقوق دیگران و چیزی
که به ظلم و تعدی بتدارک و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال است باز گرداند و اگر از
قبیل جنایات بوده باشد قتلا یا جرحا یا ضربا یا شتما یا غیبتا یا تهمتا بقصاص یا دیت
یا استحلال ذمه خود را از ایشان بری گرداند و اما مجاهده و مخالفت با نفس یعنی
دادن است بفطام از مالوفات و قمع از شهوات یا به ترک لذات
طبیعی معتاد و مشروع کند و بتدارک ما لوفات محرمه که بظاهر از آن متنبه
و محترز شده باشد و توبه که مستلذ و نه کند از ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود
و بر ادای مأمورات و ترک منهیات صابر و دایم گردد و فی تائب توبه
چهار چیز بدست آید ان الله یحب التوابین و تخلیص ذنوب التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات حسنات اولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدعوت حملهٔ عرش فاغفر للذین
تابوا واتبعوا و علامت توبه در خبر است ندم بر فائت و تعجیل
تدارک آن چنانکه در خبر است که الذنب عند الله استصغار الذنب
و تاخیر التوبة و شبلی رحمه الله علیه گفته است تاخیر التوبة من اعظم
المعاصی لانه اذا قال المذنب اتوب الیه الی سنة معناه ... التایب الیه
الی سنة والجنة در شرح اسرار رفته که توبه رجوع است از ... باطن

مجملیست که تفصیل آن بدین درجات است درجهٔ اول توبهٔ عمالست و آن
رجوع است از اعمال فاسده به اعمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ زهاد و آن رجوع
از رغبت اغذیه و دنیا باید رغبت لذتها درجهٔ سیوم توبهٔ اهل حضور و آن
رجوع است از غفلت با حضور درجهٔ چهارم توبهٔ متخلقان و آن رجوع است از
اخلاق سیئه با اخلاق حسنه درجهٔ پنجم توبهٔ عارفان و آن رجوع است از دید
حسنات خود با حق اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند از آن توبه
واجب دانند و از فعل خود به فعل حق باز گردند و از تبعات قول رویم رح
التوبة ان تتوب من التوبة اگر توبه که حسنه است از جهت نفس از آن توبه
کردن با توبهٔ حق گردانیدن و توبهٔ خود را اثر توبهٔ او دیدن ثم تاب علیهم لیتوبوا
درجهٔ ششم توبهٔ موحدان و آن رجوع است از ما سوی الحق با حق چنانکه ابو الحسن
نوری رح گفته است التوبة ان تتوب عن کل شیٔ سوی الله اهل توحید
هرگاه که نظر بغیر کنند آن را گناه دانند و از آن توبه واجب و لازم شمرند و در ضمن
آن نظر قیام وجود خود لازم بینند شعر قلت و ما اذنبت قالت مجیبة
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و توبه کی از جهت که یکبار رکمال
در مقام که وجود نابت محو و فراموشی گشته ذنوب او که تابع وجود است
چگونه باقی ماند جنید رح گفته است وقتی از پیش سری رح رفتم و او را متغیر
دیدم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة
ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسی
ذنبک جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان

ذکر

ذکر الجفا فی حال الصفا جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبه فوق
درجهٔ اولی ابن سهیم (?) رح گفته است که اذا اصدق العبد فی توبته صار منیبا لان
الانابة ثانی درجة التوبة و ابو سعید قرشی رح گفته است المنیب الراجع عن
کل شیٔ یشغله عن الله الی الله و بعضی گفته اند که الانابة الرجوع منه الیه لا من
غیره فمن رجع من غیره الیه ضیّع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رح گوید
المنیب من لم یکن له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع
رجوعه فیبقی شبحا لا وصف له قائما بین یدی الحق مستغرقا فی عین الجمع
و انابت برای تغییر عبارتیست از درجهٔ علیای توبه والله اعلم فصل دوم در
ورع ورع در اصل توقّی نفس است از وقوع مناهی چنانکه در حدیث
حکایه عن الله ادّ ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک
تکن من اورع و اقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس و قسمی از اهل
حرم مقام توبه است که وقایت نفس از وقوع در مناهی بعد از ترک آن نیز لازم توبه
مقصود گشته است اگر توبه از مناهی قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام
فوق مقام توبه بود از آنچه مزلّات الصحیح خیر من المنجبر و بعضی از برای احتیاط
گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا اگر چه ظاهر
شرع در آن رخصت داده است چنانکه ابو بکر شبلی رح گفته است الورع ثلاثة
ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنیه و ترک الفضول و ورع الارکان
و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و هو ترک الهمة
الدنیة و الضمائر الردیة پس ورع از مناهی درست نیاید الا بترک شبهت من حام حول الحمی

فصل دوم در ورع

یوشك ان یقع فیه و بعضی در این احتیاط مبالغت زیاده کرده اند و گفته اند ورع ترک
کلام است چه شاید که ظاهر او جهت شبهت در چیزی نماید و منع ذلک محتاط و ممنوع بود
پس عذر و احتراز از آن یقینا بترک کلام محقق شود و ان السلامة من سلمی
وجارتها ان لا تحل علی حال بوادیها و از سخنان قول جنید رحمه الله که الورع
ترك الكلفات في الامور مشتبهة و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف آن بعلم
ظاهر و جز حل و حرمت اشیا دانسته اند چنانکه نقل است از حارث بن اسد
محاسبی رحمه الله که بطرف انگشت وسطی او رگی بود که چون دست بطعام شبهت
دراز کردی آن رگ بجنبیدی و بدان تعریف حرمت طعام بدانستی و تحول ورع
سهل عبد الله تستری رحمه الله گوید الورع اول الزهد والزهد اول التوكل
والتوكل اول القناعة والقناعة اول الرضا و ابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع
دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة والمعرفة دلیل القربة و همچنانکه در
مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق
بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات همین قیاس باید که هر
مقام بحسب غلبه حال هر طایفه را وجهی دیگر است و از سخنان قول شبلی
رحمه الله الورع ان يتورع ان يتشتت قلبك عن الله طرفة عين والله اعلم

فصل سیم در زهد

بدانکه از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است
چنانکه در خبر است که من اعطي الزهد في الدنيا فقد اوتي خيرا كثيرا وقوام
صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام آن
ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک تا اول نفس خود را بتقوی توبه

نفس

نفس از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع و منع کند و حجاب حظوظ و شهوات
بروشنی که ماند پس انگاه بصقله ورع و نفی آینه دل را از زنگ هوا و طبع
روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آفات کاهی در وی نماید لیس دینار
بصورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بصورت حسن و بقا
مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند تو نسبت با شهوات
صورت ترک و تجرد لازم زهد نیست و لیکن هست با مبتدیان جهت صورت ترک و
تجرد از لوازم و علامات زهد است چه بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت
از حالات مشتمل است بر وجوب ترک املاک و حظوظ چنانکه قول جنید رحمه الله که
الزهد خلو الايدي عن الاملاك والقلوب عن التتبع و قول سری سقطی رحمه الله که
الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما في الدنيا و این زهد عوام است فذلك
اول مرتبه زهد خواص درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تعلق نفس اوست بحظوظ او
و آنچه نفسها را ارادت و اختیار حق در ارادت و اختیار حق دربست آید و لیکن زهد
فهذا حض خاص و درجه ثالثه زهد بالله است و لیکن زهد است در ورد اختیار
حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص انبیا است و خواص اولیا و بعضی
گفته اند زهد در زهد عدم مبالات است بزاهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد
نتیجه حکمت و منتج علم و ورع است چنانکه در خبر است اذا رایتم الرجل قد اوتي زهدا
في الدنيا و منطقا فاقربوا منه فانه يلقى الحكمة و دور از او زهد رغبت در دنیا
نتیجه جهالت و منتج کوری دل است چنانکه در خبر است من رغب في الدنيا و طال

املأ فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلک و من زهد فی الدنیا و قصر امله
فیها اعطاه الله علما بغیر تعلّم و هدی بغیر هدایة و بدین معنی حکما گفته‌اند
که حکیم کسی را گویند که بنای کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بحکم
اعراض از دنیای فانی و رغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده محکم نهاده است
و در خبر است که انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و هم در خبر است که من زهد
فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه و انطق بها لسانه و سخن لقمان حکیم است
که الحکمة انما فضلها ما نسیک الدنیا و ذکرک الآخرة و قول شبلی که الزهد
غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة هم محمول بر قول او که لا زهد
فی الحقیقة لانه اما ان تزهد فیما لیس لک فلیس ذلک بزهد او تزهد
فیما هو لک فکیف تزهد فیه و هو معک و عندک فلیس الا الاخذ فی النفس
و مواساة بحقیقت انکار مقام زهد و فضیلت آن نیست و رفع قاعده اجتهاد
و لکن مراد و مقصود او تحقیر قدر زهد و تصغیر آن است در نظر زاهد و دفع آفت عجب
و اغترار است تا به اعتذار و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت مقام زهد از
بیان مستغنی است چنانکه گفته‌اند الذین تسمّی باسم الزهد فی الدنیا فقد تسمّی بالف
اسم محمود و من تسمّی باسم الرغبة فی الدنیا فقد تسمّی بالف اسم مذموم

فصل چهارم در فقر سالکان طریق حق مقام فقر که عبارت است از عدم تملک
با ثبات سد الابواب از عبور مقام زهد چه او تا رغبت او از دنیا سلب
نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت او بدنیا اگر چه
هیچ ملک ندارد عاریت و مجازیست فقر را امر است ورای حقیقت اسمش

فصل چهارم در فقر

عدم

حقیقت فقر
عدم تملک با وجود رغبت و حقیقتش عدم تملک با وجود زهد و
عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آنکه جمله اشیا را در تصرف
مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند و فقر
ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تمامی
مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان در آید همچنان خود را از تملک آن بری
دانند و هر قسمتی که از حقیقت فقر جز صورت نیافته‌اند و معنی آن در دل
ایشان منحوی نگشته صفت فقر شان امری عارضی بود لاجرم بوجود اسباب متغیر
شوند و خود را تملک آن نسبت کنند و این طایفه جهت اعتذار بتفضیل فقر و طلب قرب
او در حذر از صورت غنا و تملک بیش از آن کنند که اهل غنا از صورت فقر
و اهل تعین و تصوف در تفضیل فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده‌اند و مذهب
صحیح آن است که بنسبت با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و بنسبت با منتهیان
هر دو متساوی چه صورت غنا و فقر و حقیقت آن از ایشان سلب است چنانکه
عبدالله بن جلا رحمه الله گفته است که الفقر ان لا یکون لک فاذا کان لک لا یکون
لک و من حیث لم یکن لک لم یکن له و هر چند صورت فقر و غنا در ایشان یکسان
بود صفت بذل و ایثار صورت غنا بر وی آنکه الفقر چنانکه محمد گوید
نعت الفقیر السکون عند العدم و البذل عند الوجود و دیگری گفته است
الاضطراب عند الوجود و از سهل عبدالله پرسیدند که فقیر صادق کدام است گفت
الذی لا یسئل و لا یرد و لا یحبس و چون حبس کند ... و معرفت
چه فایده فاقه فقیر حکایت ابو علی رودباری رحمه الله گفته است که وقتی ابو بکر

دقاق رح از وی پرسید که بابا علی لم ترک الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة
گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا گفت حسن است و نیکی را بیشتر دیگر روی
بهتر است گفتم بیار گفت لانهم قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم
ولا یضرهم الفاقة اذ الله وجودهم و ابو بکر کتانی گوید اذا صح الافتقار
الی الله صح الغنا بالله لانهما حالان لا یتم احدهما الا بالآخر و یحیی بن معاذ
گوید الفقر ان لا تستغنی الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و از شبلی رح
پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و فقرا صوفیه چند
طایفه اند بعضی آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک خود نبینند اگرچه در تصرف ایشان بود
و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و برای آن توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند
و بعضی آنکه با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود هم از خود نبینند
و ملک خود ندانند و برای عوض چشم ندارند و بعضی آنکه با این وصف هیچ حال و
مقام از آن خود نبینند بلکه جمله را لطف و فضل حق و صفت او دانند و بعضی آنکه
بدین اوصاف است و هستی خود را از آن خود نبینند بلکه حق را حقیقی آن خود
نبینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو
عالم هیچ ندارند و این وصف هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی
محق **شعر** تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس یرانی
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرفن مکانیا و در این مقام است
آنچه گفته اند که الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفت محتاج بود قایم
بذات او و اینجا نه ذات است و نه صفت و هذا الفقر فخری است و بعد صوفیه

و این

و این فقرا که بعضی از صوفیان در آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
این فقر را در کونین هیچکس نشناسد بجز حق سبحانه چه خداوند عالم غیور است
خواص اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از خود هم مستور باشند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر مقام منتهیان و صوفیان است
نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور مقامات در هر مقامی قدم کمال بود فرا
خور حال خود و آنکه گفته اند که سالک مبتدی را در توبت که اول مقامات است از مقامات
سالکان اوراق نگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات میسر
گردد و هم چنین در جمله مقامات و غرض چند از ذکر مقامات وقوف منازل
سالکان است و لیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل کرده شد والله الموفق
فصل پنجم در صبر معنی صبر در عرف حبس نفس است از مراد و منهی عنه یا ربط	فصل پنجم در صبر
کار به مکروه و مامور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از آنجهت افتاد که از جمله
انواع صبر یکی صبر است بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمان است چنانکه در خبر است
که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه هر چه پیش مومن آید از
نعمت و بلا داند که نتیجه قضا و قدر آلهی و حاصل ارادت و اختیار حق است
پس اگر از جمله مکاره بود بر آن صبر کند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بر آن
شکر گوید و صبر سه نوع است صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر
نفس دو گونه است یکی صبر از مراد که آن صبر بر مکروه و صبر از مراد هم دو
گونه است فرضی و نفلی فرض صبر است از محرمات شرعی که نفس را
بدان نشو و نما بود و نفل صبر از آنکه ره حق نشناسد از شبهات و زیادات قطعی

و قسم چهارم ترک آنست از جمله مستحقات است چنانکه در خبر است که من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و اما صبر بر مکروه هم چهار گونه است فرض
و نفل و فرض صبر است بر ادای فرایض عبادات از صلوة و زکوة و صوم و حج
و نفل و انواع بسیار است مانند صبر بر ادای نوافل عبادات و صبر بر جانب اصحاب
و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر طول و صبر بر مذلت و صبر بر فقر
و صبر بر اعتقادات و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر بغض و [illegible] چه
صبر در نعمت تا در رضا [illegible] و دشوارتر از صبر بر بلا و صبر بر عافیت تا در
فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبدالله رح گفته است
که الصبر علی العافیة اشد من الصبر علی البلاء و روایت است از بعض از صحابه رض
که ابتلینا بالضراء فصبرنا و ابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را صبر لله
خوانند و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر بر مکروه
بر دوام صدق نیت بود و اخلاص آنست خالی از شائبه نصیب نفس و آن را
صبر لله خوانند [illegible] دوام مراقبة و ذکر الله سبحانه و آن را صبر علی الله خوانند
یا بر القوت بجمال النفس و اشتغال به تدبیر و سیاست او و آن را هم صبر بالله
خوانند و فرق میان صبر لله و صبر بالله اول وهله المشرف فرق است چه صبر لله
اول و همچنین صبر علی الله به نسبت با دیگران که هنوز از شائبه میل بجانب نفس و
متابعت هوا [illegible] و صبر لله [illegible] به نسبت با دیگران که
متوجه عالم قدس گشته است و خواهد که عطاء البشریت که حجاب حرام و اشارة
مشاهده است [illegible] بدالله و شارة علم [illegible] رابطه حیوة کالبد که ترکیب

تکالیف

تکالیف است بر بدن در مصالح نفس صبر بفرماید و اما صبر از مراد به نسبت با صبر	صبر اول و دوم
اول و صبر دوم صبر از موافقت نفس و متابعت هوا بود و آن را هم صبر لله
گویند و به نسبت با صابر سوم صبر از دوام مجاهده و مکاشفه بود و آن را صبر
عن الله خوانند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن
صبر است بر اطراف بصیرت از تحریک نظر در مشاهده جمال ازلی و انطواء روح
در مطاوی حیا رعایت ادب حضرت شهود را **شعر** اشتاقه فاذا بدا اطرقت
من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله و این صبر را صبر مع الله خوانند
دوم صبر از مراد و آن صبر است از التماس بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی
در حضرت جلال لم یزلی و این صبر را صبر عن الله خوانند و دشوارترین صبرها این
صبر است چه در این صبر منازعت با روح است و منازعت با روح دشوارتر از
منازعت با نفس و قلب است وقتی شخصی از شبلی رح پرسید که ای الصبر
اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سایل گفت لا پس گفت الصبر لله
سایل گفت لا پس گفت الصبر مع الله شبلی در خشم رفت گفت ویحک
ای شیء هو سایل گفت الصبر عن الله شبلی از سر وجد شهقه زد و جان بداد
گویند در [illegible] حاضر [illegible] و فی همه صبرها صبر بالله است چه حصول
آن [illegible] بحد البقاء تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت
صبر او بل همه اوصاف او بحق [illegible] و جهی این صبر در همه صبرها که ذکر رفت تقدیم یافت و
متمکن است و امام جعفر صادق رض در فضیلت این صبر گفته است امر الله تعالی انبیاء
بالصبر و جعل الحظ الاعلی للنبی صلعم حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال

واصبر وما صبرك الا بالله واشارة مشایخ در صبر عزیز آنست که بصبر نفس تعلق
دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبد الله (شیخ الاسلام)
انصاری رح گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی
و سهل عبد الله رح گفته است الصبر انتظار الفرج من الله وهو افضل الخدمت (الفرج)
و اعلاها و دیگری گفته است الصبر ان تصبر فی الصبر یعنی صبر
آنست که در صبر هم صابر باشد نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر است و در
اسمع از شبلی رح این صورت منقول است ان صبر صوت المحب ضمن الم
الشوق و خوف الفراق بود است عذرا صابر الصبر فاستغاث به الصبر
فصاح المحب بالصبر صبرا و صبر جوهر عقل است چندانکه غریزت عقل کاملتر صبر
بیشتر و صورة او خطاب علم است و علم روح او جوهر او علم است و قوام علم بدو
و مصداق این غریزت عقل نا اولک عقل نه بی علم و صبر تواند بود و نا
علم نه بی صبر که بر کمال فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل صورة نه بندد و نا صبر نه بی (صابر)
که قابل اشارة علم شود دلالت علم نافع بود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر بعلم
و کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رح گفته است ان الله تعالی اکرم المومن
بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر فالایمان دین المومن و
العقل دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز رح گفته است
ما انعم الله علی عبد نعمة ثم انتزعها منه فعاضه مما انتزع منه الصبر الا کان ما عاضه
خیرا مما انتزع منه و از شرف صبر است که جزا هر خیری بحساب است الا جزا
صبر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ابو الحسن بن سالم رح گفته است که

اهل الصبر

اهل الصبر ثلثة متصبر و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی الله فمرة
یصبر و مرة یجزع و الصابر من یصبر فی الله و لله و لا یجزع و لکن یتوقع منه
الشکوی و قد یمکن منه الجزع و اما الصبار فذلک الذی صبره فی الله
و لله و بالله فهذا لو وقع علیه البلایا لا یجزع و لا یتغیر منه من جهة الوجوب
و الحقیقة لا من جهة الرسم و الخلیقة   خلیلی لو دارت علی راسی الرحا (الرحی)
من الثقل لم اجزع و لم اتکلم   و هیچ جزو در تسکین نفس و تمرین او چندان اثر ندارد
که صبر چه صابر پیوسته در مکاره به کاس مخالف نفس خود از سر خبر می چشاند
و وجود منازعت و خشونت استعصا بجرعه آن از وی بیرون می‌کند تا قول
آنست که نفس خود را بتجرع مکاره و صبر در آن بتدریج متدرب و معتاد گرداند
تا بعد از آن اگر مکروهی صعب حادث شود از آن متاثر و متغیر نگردد چنانکه
مضمون این ابیات که از ابن هیثم خواص نقل است بر این معنی دلالت دارد
صبرت علی بعض الاذی خوف کله   و دافعت عن نفسی لنفسی فعزت   و وطنتها
للصبر علی المکروه حتی تذللت   ولو لم اجرعها اذا لاشمازت   الا رب ذل ساق
للنفس عزة   و یا رب نفس بالتذلل عزت   اذا ما مددت الکف التمس الغنی الی (مددت)
غیر من قال اسئلونی فشلت   **فصل ششم در شکر**   از انجمله که ثمره صبر جمیل
شکر جلیل است و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر (فصل ششم در شکر)
تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا
و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان چنانکه جنید
رح گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب و اللسان و اعتراف

قلب موجب اظهار نعمت به نسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی به نسبت با
دیگر زبانی پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی که
نعمت شکر است که توفیق ادای آنست به بنده ارزانی داشته پس شکر آنست هم واجب
بی و ادای شکر بی [illegible] الا بقول و غیبت نقص خود و عجز و استغراق
در لجه نعم الهی چنانکه گفته اند که الشکر هو الغیبة عن الشکر و نعیم معا
را ذریعه گویند لست لنا شاکرا ما دمت تشکر و غایة الشکر التحیر و ذلک
لان الشکر نعمة من الله توجب الشکر علیها و هذا لا ینتهی و در حدیث داود در
الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع اشکرک الا بنعمة ثانیة من فضلک پس وحی
بوی وحی فرمود که اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و هرکه پندارد که کیفیت شکر حق
بآثار او تواند کرد شکر او غیر شرک بود و نشانی نقص شقیقه و این مرتبه واقع
قاعده اجتهاد است بلکه راه از آنست که با وجه بذل جهود در اداء شکر
نفس خود را در میانه نبیند چنانکه ابو الحسین نوری گفته است
شعر سأشکر لا انی مجاز بک منعما ولکن لا یعلی له الشکر واذکر ایام
لدیک و حسنها و آخر ما یبقی علی الشاکر الذکر و شکر را بدایت است و نهایت
بدایت او علم است بوجه نعمت و وجوب شکر بر آنست و کیفیت ادای شکر هر
نعمت و نهایتش عمل بمقتضای دلالت علم چنانکه بداند که اموال و نعم
الهی اند و او به ادای شکر آنست از تسلیم مطالب و کیفیت آنست صرف آنست در
مصارف شرعیه مانند زکوة و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آنست امساک
یا صرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هر یکی از قوی ظاهره و باطنه

و جوارح

ب

مطالب

و جوارح و اعضا نعمت است و او را به استخراج شکری خاص خدا را از آنست مامور و
مبتلا که شکر هر یکی علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمت است و
نطق در آنست نعمت و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او
و صدق و نصیحت و کفران آنست کذب و بهتان و غیبت و شتم و نمیمت شتیمت
و چشم نعمت است و بینایی در وی نعمت و شکر آنست مطالعه آیات قدرت
و حکمت الهی از صحایف و الواح سموات و ارضین و مشاهده اسباب شهادات
نافعه و نیز فوائد از ملاحظه و کفران آنست نظر بمحرمات و مکاره و فضول و کوشش
نعمت است و شنوایی در وی نعمت و شکر آنست استماع کلام الهی و حدیث نبوی و
مواعظ و حکم و کفران آنست استماع غیبت و لغو و لفظ و عقل نعمت است و
شکر آنست قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اطلاع امور و معاد
و کفران آنست رد علوم ایمانی و مکر و حیله و کربزی و فکر در توجیه اسباب شر
و علم نعمت است شکر آنست دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشای آنست با
اهل و کفران آنست هوا و تفاخر و ممارات [illegible] و تعلیم نا اهل کردن
فمن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم
و علی هذا در جمیع اعضا و قوا پس هرگاه که بنده ای نعمتها را بداند و چگونگی
شکر هر یکی را علم کند به شکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد و هرگاه که
بر مقتضای آنست عمل کند به شکر عملی که نهایت شکر است رسیده و شکر علمی گرچه
از جهت سهولت کثیر الوجه است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجه
و نص کلام مجید بدین معنی ناطق است که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من

عبادی الشکور و بدانکه جمله نعمتها در دو قسم منحصرند دنیوی و اخروی
نعم دنیوی ظاهرند و نعم اخروی باطن هم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و
غنا و نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحه و صبر بر فقر و بلا و اهل شکر بر
سه قسم اند مبطلان و محققان مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعمت ظاهره دنیوی
شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی مانند فقر و بلا روی از حق بگردانند و از آن نعمه
بلکه نقمت شمرند و مثل ایشان در حق ایشان است که و من الناس من یعبد
الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی
وجهه و اما محققان مؤمنانند که بثواب فقر و تحمل بلا دانسته اند که آن
را از اجل نعم شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا
آنانند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند و لیکن بسبب ضعف
حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و بر آن شکر بیشتر گویند
چنانکه بعضی گفته اند لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر و اما
اقویا آنانند که بقوت حال و صحت عزیمت و نتایج یقین از سر شوق میل بآخرت
کنند که بمخالفت نفس باشد چه اگر چند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته
باشد و لکن بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بدین
سبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بر آن شکر زیادت گویند و تزکیه نفس
و تربیت جوهر دل از آن شناسند چنانکه در خبر است ان الله لیتعاهد
عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده و نیز دانسته اند که بلا نعمتی خاص
است که مخصوص اند بآن خواص بندگان حق چنانکه در خبر است که ان الله
ادخر

ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه و همچنین در خبر است که نحن
معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و اما اصفیا طایفه اند
که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و بر
صراط مستقیم اعتدال مقیم شده و ایشان را بخود هیچ اختیار نمانده و به اختیار حق
مختار شده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر ایشان را هر دو
به هیچ طرف میل نکنند چنانکه نقل رسیده است که وقتی پیش امیر المؤمنین حسین
گفتند که ابوذر میگوید که الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة
حسین علی فرمود که رحم الله اباذر اما انا اقول من اتکل علی حسن
اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له فصل یازدهم در
خوف از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است و آن انزعاج
قلب و انشغاج او از طمأنینت امن بتوقع مکروه ممکن الحصول و انقسام
تا این مقام شکر از آن گذشت که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه
نعمت آنچه که طمأنینت امن لازم آنست تا آنگاه که از مقام خوف ملاحظه
امکان زوال نعمت و سخط نازل بدل آن فرو آید و او را از طمأنینت امن
انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد و نظر جلال بی نیازی
نظر حال بر قوت نکند و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نوائل
قهر و غضب خایف بود حکایت آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت
آمد و از خوف بر او اظهار بود رسول علیه السلام از کیفیت حال پرسید جواب داد که
این خوف نه اکنون حادث است بلکه از آن روز باز که قهر ازلی در آمد

فصل [illegible] در خوف

ولیکن بعلم ملکوت را الّا میان مقدّسان و مسبّحان برون بعد و تا لی لعنت
ابدی بر جبین او نهاد هیچ یکی از ما در صوامع قدس بر قرار خود بجز بر امن و سکون
دل نشسته است و از وقوع مثل این حال ترسان است و بدانکه خوف از
ایمان بر غیب لازم کند و بر سه گونه است خوف عقوبت و خوف مکر الحق
عقوبت عوام مؤمنان از اهل و سبب آن نیست چه هر چند تصدیق و مطالعه خبر خبات
و عده منش هم در خبر آخرت و وقوع در خبات فیما بعد و تعجیل تدارک
خبات امر و تسکین حرارت این خوف بلطف وا عید هر چه صورة بندد نماید
نیز در خبر آمده است حکایة از رب العلی که لا اجمع علی عبدی خوفین و لا امنین
من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة و من امننی فی الدنیا اخفته یوم القیامة
و صاحب این خوف اکثر ایمان بغیب دارد از اهل محبت نیست چه خوف او
از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت
الهی نگنجد چه سلطان محبت الهی هر جا که قصد دل کند غیر را مجال اقامت نماند
اما خوف مکر محجبان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند
رأفت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند
عقوبت و قهر و سخط خایف و محترز باشند و در صورت لطف بجز از
قهر ایمن نباشند و پیوسته از سوء عاقبت و بداد قطیعت ترسند چنانکه
در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل
یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل هذا البکاء
قالا یا رب لا نامن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری

و آنچه در حدیث است که رأس الحکمة مخافة الله از آنست که حکیم هرگز از مکر و سوء خاتمه
ایمن نباشد و بصلاح حال مغرور نشود چه اعتبار بحسن خاتمه است
نه بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم نقل است در این معنی که ینبغی ان لا
یغتر الانسان بالموضع الصالح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی
آدم ع فیها ما لقی و لا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس
و قد لقی ما لقی و لا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعورا
کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی و لا یغتر برؤیة الصالحین
فلا شخص اصلح من المصطفی ص ثم لم ینتفع اقاربه و اعداؤه برؤیته
فالحذر الحذر فالامر عسیر و الناقد بصیر و حکی ان صاحب جرم
این بیت از مناجات سخط الهی و حال آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نیست
چنانکه گفته اند   کیف السبیل الی مرضاة من غضبا من غیر جرم و لا ادری
له سببا و سبب این خوف هر چند محبت الهی و ملاحظه حکم و علم سابق
هر چند یکی آنکه همه کس از وی ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال و هیبت
الهی بهم رسد من خاف الله یخافه کل شیء دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد الا
از خدا چنانکه گفته اند الذین یخشون الله لا یخاف غیر الله و از سهل عبد الله حکایت است
که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از اثر خوف بر وی نشسته گفتم اخترت ام
البیت فقد خوفتنی جواب داد که آموختنی است لم کان فقد شکستم گفتم بل
مرد خدای گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف غیر الله و خوف از حق تعالی
این نه خوف عقوبت و خوف مکر تمتم محبت حق و اجلال لوث و خوف

آلهیبت
عقوبت بتوهم محنت نفس و اشفاق بر اوست و خوف مکر اگر چه نتیجه محبت
ولیکن به طلب حظوظ قرب و طمع وصل معلولست و سلامت محبان از علت بر ترست
در لطایف حکایات آورده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف طور سینا به ابلیس علیه اللعنه رسید پرسید
که چرا از سجده آدم ابا نمودی و هدف تیر لعنت گشتی ابلیس گفت الطف الله کار ما
الم تعلم ان المحب لا یسجد لغیر محبوبه موسی علیه السلام فرمود که اما خالفت امر المحبوب
ابلیس جواب داد که لما خالفت الامر الاول ایجاب بل امر ابتلاء فقوله نعم اسجدوا ابتلاء
والمراد لا تسجدوا موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک لما انقلبت صورتک ملکیة شیطنة
ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنیة کسوتان عارضتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما
فذاتی علی حالها محبتی ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة اما الآن بطمع مجبته لا تغیر
الوصل ورجاء القرب والآن قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل
والفصل والقرب والبعد و در چنین منتهی از عاقبت خوف نماند سالکان را در
خاص مبادی حال از واردات خوف تا بعجز مدد آید چاره نباشد چنانکه ذوالنون رحمه الله
گوید لا یسبق المحب کاس الابعاد بنضج الخوف قلبه و این خوف آنچه که دل سالک اولا
در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف واردات آتش نضجی یابد و بعضی از خار
طمع را دو کدورت طلب حظوظ از وی برخیزد و حجابات رقیق گردد و از وراء حجاب
رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیده او تابد و محبت
جمال صفات در وی پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف مکر فرود
آید و دل نضج دوم در واردات این خوف افتد و نضجی تمام یابد و بقیه خار طمع و کدورت
طلب حظوظ بیکبارگی در مضیق این خوف از وی متخلف شود و صفا مطلق پدید آید و حجاب رقیق طمع

همه بر خیزد و بعد جمال نور ذات بباشر قلب گردد و دست کرامت او را خلعت محبت ذات
بپوشاند و از کسوت وجه طلب حظوظ نفسانی و قلبی به نضج اول
و ثانیه بر تنفع سنت متحلی گرداند و دایم بتحیر از افتقادات بوجهه جهد پاک بپوشاند شعر
و انی لتعرونی بذکراک نفضة کما انتفض العصفور بلله القطر
بر نجب هوس دامن دل بعد تر مهر تو نه شعله و نه تف رطوبات نکند و آنگاه وصل
و فراق و قرب و بعد به نسبت با او یکسان گردد و با محبوب بحقیقت بزبان حال گوید
کی حین شئت یصل الیک رکابنا فالارض واحدة وانت الاوحد
و دیگر باره گوید یا نار حبک عن حد تغرب کی کیف شئت فان التنازع الدار
شغلت بکم عما سواکم اطلبه فلست انظر فی وصل و هجرانا و در این مقام اسم ولایت
بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن با خوف از وی بر وازند چه اولیا حق را نه
خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
به سبب آنکه مولد وجود هر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فایت
و مولد خوف طلب دوام حظ موجود یا توقع فوت و ایشان از طلب حظ
گذشته اند و نیز وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و به ماضی
و مستقبل نپردازند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی
الحزن علی ما فات والخوف مما هو آت و در این مقام خشیت و هیبت بجای خوف
درآید و ادراک عظمت الهی او را لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف خوف
و علت آنکه خوف صفت محجوبان است در حال شهود محو شود و خشیت
و هیبت صفت اهل مکاشفات و مشاهدات و معاینات است تا ابد از ابد

فصل ششم در رجا

عزت از محاسرات و مسارات محافظت کند لا لوم لازم ذات ایشان
بود والله الموفق **فصل ششم در رجا** یعنی رجا از نتایج قرب است لازم خلق
کرم مرجو چنانکه عبدالله حنیف رح گفته است که الرجا ارتیاح القلوب
بملاحظة کرم المرجو وجنید رح گفته است که الرجا ثقة الجود من الکریم
و بعضی گفته اند که الرجا قرب القلب من ملاطفة الرب و بعضی گفته اند که
رؤية الجلال بعین الجمال و معانی این اقوال متقارب اند و اثبات انتقام عبد
از مقام خوف تا قرب از آن که زوج رجا بعد از نتیجه خوف صورت بندد
و بر بدایت با مقدمه نتیجه خوف مقید بود و از آنجهت که فایده رجا بر بدو
ترویح است نسبت بجمال و اثر ازین که فایده خوف نسخ و تبریح است
نسبت بجلال دال و اگر نه شرر آتش خوف دلها افسرده بطالان از حرارت
طبع بضعف دادی و در خاطر قساوت بماندی و اگر نه مروحه رجا ترویح قلوب
خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در
دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا به اثر این هر دو اعتدال در او پدید آید
و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا
و الخوف والرجا للایمان کالجناحین للطایر ولا یکون خایفا الا و هو
راج ولا راجیا الا و هو خایف لان موجب الخوف الایمان و بالایمان
رجا و موجب رجا الایمان و من الایمان خوف و موافق این سخن
وصیت لقمن حکیم است که پسر خود را گفت یا بنی خف الله خوفا لا تأمن
فیه مکره وارجه اشد من خوفک پسر سوال کرد فکیف استطیع ذلک

و انما لی قلب واحد لقمن گفت اما علمت ان المؤمن لذو قلبین یخاف
باحدهما ویرجو بالآخر و ابو علی رودباری رح گفته است الخوف والرجا
کجناحی الطایر اذا استویا استوی الطیر وتم طیرانه و سهل بن عبدالله گفته
الخوف ذکر والرجا انثی یعنی حقایق ایمان از ازدواج هر دو و مزج
فایده هر یک بدیگری تولد کند و انس مالک رض روایت کند که رسول صلعم
بعیادت بیماری فرمود از او پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی
ارجو الله و اخاف ذنوبی رسول صلعم فرمود که ما اجتمعا فی قلب عبد
فی مثل هذا الوقت الا امنه الله من جمیع ما یخاف و در خبر است که ان الله
یعجب من یاس ابن آدم و قنوطه مع قرب رحمته منه و آمده است که
وقتی اعرابی بحضرت رسالت صلعم آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق یا رسول
فرمود الله هو اعرابی گفت هو بنفسه رسول صلعم فرمود نعم اعرابی تبسم
نمود رسول صلعم فرمود که مم ضحکت یا اعرابی گفت ان الکریم اذا قدر
عفا و اذا حاسب سامح و در خبر است که من اصاب ذنبا فعوقب به فی الدنیا
فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الآخرة علی عبده و من اذنب ذنبا فی الدنیا
وستر الله علیه فالله عز و جل اکرم من ان یعود فی شیء قد ستره و عفا عنه
فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است ولیکن فایده آن مشروط است
بامتزاج و معاودت با خوف آمیخته و ابو عبدالله انصاری رح گفته است
در تضعیف مقام رجا که الرجا اضعف منازل المرید لانه معاوضة من
وجه و اعتراض من وجه حکم مطلق نیست چه شاید که رجا از نظر بکرم مرجو

غیرت نه از نظر بعمل خود و معاوضه و قسم چه که از نظر بعمل تولد کند یعنی
اعتراض بر نسبت با کسی حکم کسی بود که مراد از محبوب طلبد نه با کسی که موجب رجا ضعف
او علیه بخیال صفت جمال بود و نیز اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و
طالبان حق هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف
از اکثار شود رجاء او مظنه اعتراض بود اما رجاء طالبان حق که لقاء آنست
آن عین موافقت مراد او بود نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد او غیرة
وطلب لقاء او مخالف مراد او نه چه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله
لقاءه و معنا انچه گفت که اضعف منازل المریدین اشاره بدین فیز بود چه
امکان این معاوضه و اعتراض در حق اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت بدایت
صدق رجا تهیه اسباب وصول است بمرجو و آنچه چیز نند توجه کلی بود و
وقطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل صالح در لفظ کلام مجید اشارت بدان
است که گفت عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و هر که بر چیزی امید وار بود و بر عملی که بدان بوصل
نمی مسارعت ننماید او در اماعی و تمنی خواسته نه صاحب رجا و موافق این معنی قول
شاه کرمانی رحمه الله که علامة الرجاء حسن الطاعة و خوف و رجا متناسب
در قدم سالک اند طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاهی بقدم
خوف از مهالک توقف و سکون فرصت نگذارند و گاهی بقدم رجا از
ورطه یاس و قنوط راه بدو میبرند نه امن و قراری که علت طلب استفادت دهند
و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند لا امعک قرارها ولا امسک فی لهاتمان

خوف و رجا قدم میزنند و میگویند   اظلت علینا منک یوما غمامة
اضاءت لنا برق و ابطا رشاشها   فلا غیمها یجلو فییاس طامع   و لا غیثها
یاتی فیروی عطاشها

فصل نهم در توکل

مراد از توکل تفویض امور است به مدبر
وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعماؤه و تقدست
اسماؤه و این مقام بعد از رجا است چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول
کرم او در ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان است بحسن تدبیر عزیز
علیم و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و این ایمان بود در درجه یقین که صاحب
آن بداند که جمله امور مقدر و مقسوم شد بتقدیر حکیم کامل و قسمت عادله و جز آن
زیادت و نقصان تغییر و تبدیل نپذیرد چون این معنی محقق شد عنان تمشیت امور که
زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوه خود منخلع گردد چنانکه ذو النون
گوید التوکل ترک التدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة و جنید رحمه الله گوید
التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله لک کما لم یزل و بشر رحمه گوید التوکل
الانخلاع من الحول و القوة و حمدون قصار رحمه گوید التوکل هو الاعتصام بالله
و سهل بن عبد الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغاسل یقلبه کیف اراد و لایکون له حرکة و لا تدبیر و هم او گوید کل المقامات
لها وجه و قفا غیر التوکل فانه وجه بلا قفا یعنی هر مقامی را بدایتی و اقبالی است
بمثابت وجه و نهایتی و ادباری است بمثابت قفا الا توکل را که همه بدایت و
اقبال است و هرگز بنهایت و ادبار نه انجامد و گفته اند مراد ازین توکل اعتماد بحقیقت
یعنی اعتماد بر حسب مشیت قدیمه نه توکل کفالت یعنی اعتماد بر صدق کفالت

فصل نهم در توکل

و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت منسوب غیر عکس و متوکل حضرت ذات
که در نظر شهود او جز وجه مسبب الاسباب وجهی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم
اسباب متغیر نگردد و این توکل کبریت احمر است که بعزت مقام توحید رسیده باشد
و بیان سبب تعلق مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج الیه جهة
اعتبار وجه آنست که در توکل او قادح نباشد لاجرم پوشیده در دفع اسباب کوشیده
و حال ابراهیم خواص که در تصحیح این مقام بترک اسباب سعی مشهور است
او در مواضع معلوم کرد در تفاریق ایام از حیل و زاد اقامت نه نمودی و در اخفاء حال
خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزق
نگردد و پیوسته در خلوات و مفاوز تنها بی زاد سفر کردی
شخصی از اکابر طریقت ازو پرسید که الی ما ذا ادّی بک التصوّف
جواب داد که الی التوکل لنفسی گفت و مجاهدات بعد تسعی في
عمران باطنک فاین انت من الفناء في التوکل بتوحید التوکیل و طایفه که
وجه اسباب در توکل قادح نباشد وجهه اسباب بر حال ایشان تا تعلق
بر آن نباید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلوت
که ایشان با اسباب‌اند و ایشان با مسبب‌اند لا باسباب در خلوتخانه وصال مشغول
از لذّة مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات
وبتنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کریح المسک شیب به الخمر حدیث لو ان المیت یوحی ببعضه لاصبح
حیا بعد ما ضمه القبر فوسدته کفی و بت ضجیعه فقلت للیل طل فقد رقد البدر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر و صاحب همت

بقوّت حال متوکلان این فتوی داده است که من سره ان یکون اقوی الناس
فلیتوکل علی الله چه هر که در توکل صاحب تمکین و بحکم نص حسبه او از هیچ
عارض و حادثه متزعزع و متخلخل نگردد حاکم بر حکایت اولیاء اند که وقتی ابو موسی
دبیلی از ابایزید پرسید که ما التوکل یا ابایزید گفت ما تقول انت یا ابو موسی
گفت قال اصحابنا لو ان السباع عن یمینک والافاعی عن یسارک ما
تحرّک لذلک سرّک ابویزید گفت نعم هذا قریب ولکن لو ان اهل الجنة
في الجنة یتنعّمون واهل النار في النار یعذّبون ثم وقع لک تمییز بینهما خرجت
من جملة المتوکلین و من جملة المتوکلین حاتم اصم و ابو تراب نخشبی
ذکر کرده در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کند که در آن حال که قتال در پیوست
و از طرفین صفوف کشیده شیخ خود را ابو تراب دیدم که بین الصفین بخفت
و سر بر سپر نهاد و در خواب رفت چنانکه غطیط او استماع میکردم چون بیدار
شد در خواست کردم که در خوف عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود
شیخ گفت اگر این وقت را از وقت زفاف فرق دانید از جمله متوکلان
نشمارید و چه گران تر از آن گست که حق سبحانه نظر با اهل توکل کرده است که ایشان را
از عذاب نظر نظر قدر و هموم خلاص داده و هموم ایشان را هم واحد کرده
و مکر تدبیر معاش را از دل ایشان برداشته و فی بیش شمار رفت و از
کثرت حیل یکایک بگشتیا گفت ارجع الی نیتک و کل من لیس له فقد
علی الله ما طرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رح پرسیدند که ما
در طلب رزق سعی کنیم چگونه باشد جواب داد که اگر میدانید که رزاق شما را

فاتوبی که درست در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم
گفت خدا را بتوکل خطا امتحان مکنید که جز روزی نصیب نباید گفتند پس حیله
کنیم گفت ترک حیله و در انجیل امده است که یا بنی ادم لیس من العمل ان
لا اطالبک بعمل غد و انت تطالبنی برزق غد والله الموفق والمعین

فصل دهم در رضا

رضا عبارت است از رفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام
قضا و قدر و ازین تقریر محقق شد که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل است
بعد چه لازم نیست که تا یقین سابقه قسمت و توکل قائم گردد کراهت مخفی نیست و
مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید و آنچه در بعض ادعیه ماثوره از سید
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسیده است که اللهم انی
اسئلک ایمانا تباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا
ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی مشعر است بدین فرق چه اول یقین
که بدانست معلوم شود که هیچ کس نرسد الا آنچه در ازل برو نوشته اند
و آنگاه سوال رضا برین عطف کرد تا معلوم شود که رضا به قسمت غیر یقین
قسمت است و مقام رضا نهایت مقامات سالکان است نه تصلیه با به
رفیع و ذروه منیع آن هر رونده را معتد و میسر نه هر کسی را در مقام
قدم تمکن کرامت فرمودند به بهشت تعجیل رسانیدند چه نفخ و فرح که
از لوازم اصل بهشت است در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانکه در خبر است
که ان الله جل بحکمته الروح والفرح فی الرضا والیقین و تسمیه
خازن بهشت برضوان اشاره بدین معنی است و رضا از یقین تولد کند تا محبت

دل او منور بنور یقین منشرح و منفسح نشده و چشم بصیرتش بمشاهده و معاینه حسن تدبیر
الهی منفتح نگشته در او گنجایش رضا بوقایع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید
نیاید چنانکه در النفحات نوع در تعریف رضا گفته است که سرور القلب بمر
القضا و رویم گفته است الرضا استقبال الاحکام بالفرح و حارث
محاسبی گفته است که الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم و قول جنید که
الرضا رفع الاختیار اشاره است به اصل رضا چه رفع کراهت که اصل
مقام رضاست نتیجه رفع اختیار است و قول ابن عطا که گفته است که الرضا
نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختار له الافضل اشاره
است به اصل ترک اختیار چه مطالعه اختیار حق و ملاحظه افضلیت آن ترک
اختیار بنده ضرورت باید و همچنانکه منشا رضا محبت است و انشراح صدر لازم اوست
منشا کراهت تنگی و ضیق صدر لازم اوست و هی سبحی در صحبت جنید
کلمه لا حول بر اند جنید گفت ذاک ضیق الصدر و ضیق الصدر من
ترک الرضا بالقضا شبلی گفت صدقت و کراهت دو قسم است کراهت
قلب و کراهت نفس کراهت قلب ضد رضاست مطلقا و کراهت نفس ضد
حال رضا نه مقامش و شاید که در خاطر این شبهت سر برزند که چون حال
مقدمه مقام و اصل اوست چگونه ضد حال رضا با مقامش تواند جمع شد
جوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت و نفوذ در همه اجزاء
وجود سرایت کند و داعیه طبع را مجالی نماند و مقام بکسب آمیخته لاجرم احتمال
مجامعت داعیه طبع تواند بود و چون رضا نتیجه تقرب است و تقرب وصف خاص

دل بصفت رضا مخصوص نمی بود و کراهت نفس بر آتش قالع نه الا آنکه دل
صاحب تمیز بمثابت بحر است زاویه گاه ساکن و گاه مضطرب هر گاه که ریاح
احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کند بحر دل در تموج آید و نضده موج
و زلزلی بساحل نفس میرسد و در مجاری طبیع روان گردد و از رضا و طمانیت
بواسطه آن در نفس پدید آید و بصفت قلب متصف گردد و هر گاه که آن ریاح
قرار گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب باز ماند و فیض علم و یقین و طمانینت از وی
باز گرفته شود و اضطراب و کراهت نفس باز معاودت نماید گوییا دل سلطان
جهان کرم وصف ذات نفس است در صورت علم یقین تحقق و تایید محقق و لیکن
جواهر قلب بعاریت در نفس می پوشاند و دل با او خطاب می کند که شعر
اذا اشتکت الی ارض و نرض تملکنی زمانی ما عشنا معا و عیانیا الا فارتعی الذی
بعینی و اسمعی باذنیها وانطق بلسانیا یا این است زبان حال انشاد کنند
کمه شعر وسعد قوم قد تبین منهج شرابنا واعرسعناه تلفا فابصرا و
افوس لم ینطق لطیف حججه ادرنا علیه الکاس یوما فاخبرا و همچنانکه رضا
نفس اثر رضا قلب است رضا قلب اثر رضا رب است هر گاه که نظر رضوان
الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس علامت اتصال رضوان الهی
بدل بنده اتصال رضا بنده نیز بود و کلام سهل رح که اذا اتصل الرضا
بالرضوان اتصل الطمانینة وطوبى لهم وحسن مآب عبارت از این
معنی است و چنین رضا بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان بجای
اتصال رضا صورت نبندد و این مخالفت قول رابعه باشد بیان نمود که انما

تستجیر آن تطلب رضاء لیست عنه براضی در مقابله دعاء او که اللهم ارض عنا و مقام
رضا مقام واصلان است نه منزل سالکان چنانکه بشر حافی در جواب سوال فضیل عیاض
رحمه الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل لان الزاهد فی
الطریق والراضی واصل و چه مقام ورای آنکه کسی در محل رضا بحق آید و کلا الصید
فی جوف الفرا اینجا که نظر رضا سیئات حسنات نماید و عین الرضا
عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا و چه حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز
مکروهی نرسد چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده است که من جلس علی بساط الرضا
لم ینله مکروه و یحیی معاذ رح گفته است یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل
بک و فعل منک له فترضی فیما عمل و تخلص فیما تعمل و ابن سمعون گفته است که
الرضا بالحق والرضا عنه والرضا له فالرضا به مدبرا او مختارا والرضا عنه قاسما
ومعطیا والرضا له الها وربا و حال محبت لازم مقام رضاست چه وجود
افعال محبوب موقع رضا افتد که فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب
و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف
خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و موافق این قول جنید رح که لیس الرضا
والمحبة کالخوف والرجا فانهما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا و لا فی الآخرة لان
فی الجنة لا یستغنی عن الرضا والمحبة

باب دهم در بیان احوال

و این مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در محبت

بدانکه بنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنای جمیع
مقامات شریفه بر توبه و از آن جهت که محبت محض موهبت است جمله احوال را که منزل اند
بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بعالم جمال و آن نیز بر دو گونه است محبت عام

باب دهم در بیان احوال
فصل اول در محبت

اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح
بجمال ذات محبت عام ماهیست که از مطالع صفات جمالیه روی نماید
و محبت خاص آفتابیست که از افق ذات برآید محبت عام نوریست که وجه را آرایش
دهد و محبت خاص ناریست که وجه را پالایش دهد در محبت عام خذ ما صفا و
دع ما کدر و در محبت خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم مزاجه
و محبت خاص تسنیم صرف خالص — الخمر ان لم یکن صرفا فشربه عند
کرام سوی ما کان للحب — والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه معذب ابتلیت بین
الصدق والکذب محبت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابیست جامع
صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بحکم
[illegible] اعتدال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت
وکاس قد شربنا بلطف یخال شرابها فیها هواء وزنا الکاس فارغة وملاء
وکان الوزن بینهما سواء لا بلکه لطافت و خفت این شراب در تلطیف
و تخفیف جام اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل بخفت مبدل گرداند
مثال روح که جسم را لطافت و خفت بخشد — نفت زجاجات
فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت تستقل بما حوت
ان الجسوم تخف بالارواح محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش
کنند و فضاله و صبابه آنرا بر قلوب و نفوس ریزند — وللارض من کاس
الکرام نصیب که ابدان را خفت قلب بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را
خفت طاعت و لذت این شراب در همه اجزاء و جهات اثر کند روح را لذت

مشاهده

حالت

مشاهده دهد و قلب را لذت مذاکره و نفس را لذت معامله تا غایتی که لذت
در نفس بر جملهٔ لذات طبیعی غالب آید و دعای رسول صلعم که اللهم اجعل حبک
احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
اشاره بدین حالت و عین جام از غایت صفا و لطافت در رنگ آئینه شراب
چنان محو شد که تمیز نماند و صورت وحدت پدید آید **شعر** رق الزجاج و رقت
الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکأنما خمر ولا قدح وکأنما قدح ولا خمر **بیت**
از صفای می و لطافت جام بهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می
یا مدام است و نیست گوئی جام از شبلی رح پرسیدند که محبت چیست گفت
کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس و سکن فی النفوس تلاشت [illegible]
همه وجود را محو گرداند و رنگ حدث بخشد بشرط آنکه حال مستقر گردد و بنعت
شوق بر صفت بوارق و لوامع و ابو عبدالله قرشی رح گفته است که المحبة
ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منک شئ و ابو علی رودباری رح
گفته است که ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة و فوق هذا قول
که المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب در این معنی تمام است
چه حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بمحبوب بندد و جذبه
از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود برکشد از وجود
او حرفی محو کند تا همه صفات او را از و اول قبض کند و آنگاه ذات او را
بقبضه قدرت از و برباید و بدل آن ذاتی که شایستهٔ اتصاف بصفات
حق باشد بدو بخشد و بعد از آن صفات او را اعمل آنکه ذات بدل یافته

شوند و لهذا گفت علی البدل اشاره بدین معنی است نه گفت علی الحب چه
ما دام تا محب موجب بقاء ذات اوست نشاید که دخول صفات محبوب بشی
لا تحب عطایاه الا عطایاه و حقیقت فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
الحدیث و معنی تخلقوا باخلاق الله اینجا محقق گشته و محب بزبان حال گوید
شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته ابصرتنا و این حال نهایت محبت و غایت آن است و آنکه بیتش بدیع
نیست که شعر ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات آن
بسیار است چه هر موئی بر اندام محب شاهد عدل است بر صدق محبت او و هر حرکتی
علامتی و هر سکونی اماراتی و لکن مشاهده اینها جز بدیده محبت نتوان کرد و ما
جهت تبصر صاحبان اند عیان بعضی از آن بر شماریم علامتی آن است که در
دل او محبت دنیا و آخرت بجا نباشد چنانکه حق سبحانه و تعالی حبیبی و حرف سالک که یا الهی
انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملأته من حبی
و در اخبار داود است که یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی
و حب غیری و شاید که محبت الهی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی
از ایشان شفقت محبت نماید و نشان آنکه شفقت است آن نیست که صاحب
این دو صفت را تحیر کرده شد میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد
چنانکه رسیده است که وقتی حسین بن علی ع پدر خود را گفت اتحبنی
یا ابت پدرش گفت نعم حبا جما گفت اتحب الله پدرش گفت نعم حبا جما گفت
هیهات لا یجتمع محبتان فی قلب واحد مرتضی علی ع بگریست آنگاه حسین گفت

یا ابت ما تقول لو انک خیرت بین قتلی و ترک الایمان علی ع فرمود که
اختار القتل علی ترک الایمان حسین ع گفت الحمد لله یا ابت فان تلک محبة و هذه
شفقة و علامتی دیگر آنکه هر حسنی که بر وی عرض کنند بدل التفات ننماید
و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایت مشهور است که وقتی شخصی نزد زنی جمیله
رسید و اظهار محبت او کرد آن زن استخبارا گفت ان وراءک من هی
احسن منی وجها و اتم جمالا و هی اختی فنظر الیها زن بتقریع و توبیخ
او زبان بگشاد که یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف و
اذا قربت و تکلمت ظننت انک عاشق فالان لست بعارف و لا
عاشق و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع
و مستسلم بشود چه لازمه محبت طاعت محبوب و طاعت محبوب بود قال
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و من یطع الرسول فقد
اطاع الله از اینجاست و گفته مجنون است شعر اذل لآل لیلی فی هواها
و احتمل للاصاغر و الکبارا علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر چه
فرزند بود بر حذر باشد چنانکه ابراهیم ادهم را وقتی در راه حج با رفیق عهد مصاحبت
کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند
چون بمکه رسیدند ناگاه غلامی دیدند در وی امیری صاحب جمال
ابراهیم بدو بگریست و نظر بگردانید رفیقش گفت یا ابراهیم الیس
عهدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنهیات ابراهیم ابن ادهم
آوه و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته

صاحبی کنا اجره عنک گفت لا فان ذاک شیء ترکناه لله فلا نعود فیه و ان
شواهد گفته که شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا
ولو قطعتنی اربا ثم اربا لما حن الفؤاد الی سواکا علامتی دیگر آنکه محبوب
بر فکر و ذکر محبوب مولع و مشعوف بود چنانکه در خبر است که من احب شیئا
اکثر ذکره و از این هرگز ملول نشود بلکه هر کرت که بشنود هر زمان وجد و طرب
زاید در وی پدید آید چنانکه گفته اند شعر وحدثنی یا سعد عنها فزدتنی جنونا
فزد من حدیثک یا سعد و تا غایتی ذکر محبوب است و آنکه اگر در اثنای آن ملامت
حضور شنود از این ملامت لذت یابد و گوید شعر اجد الملامة فی هواک
لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر
و نواهی طاعت بود و هرگز قصد مخالفت نکند چنانکه رابعه گفته است قال
تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقا
لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع و سهل بن عبدالله گفته است که المحبة معانقة
الطاعة و مباینة المخالفة و ابراهیم رسیده نزد محب چیست گفت الموافقة
فی جمیع الاحوال و این بیت انشا کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا
وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار
کند نظر او در آن بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرض دیگر چنانکه ابوبکر
کتانی گفته است المحبة الایثار للمحبوب و شبلی گفته است المحبة ایثار
ما یحب المحبوب وان کرهت و کراهة ما یکره المحبوب وان احببت علامتی
دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت حق اندک داند چنانکه

قول بایزید است که المحبة استقلال الکثیر و استکثار القلیل من حبیبک
و شیخ ابوعلی رودباری گفته است ان من شرط المحبة ان تستقل کثیر منک
عند [illegible] فان لی منک کثیر و تستکثر قلیل [illegible] فان قلیل منک لیس بقلیل
قلیل منک یکفینی و لکن قلیلک لا یقال له قلیل علامتی دیگر
حیرت و هیمان است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو
اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر و حیران گشته و از این حیرت و
هیمان دهش و غرق تولد کند و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بعد
قوة [illegible] احوال دال حیرت و هیمان از [illegible] بنماید و قلب او را
از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع گردد بلکه چنانکه [illegible]
او در مشاهده حیران گردد قلب او در محاضره هشیار گردد لاجرم طلب او این بقا
[illegible] فیک تحیرا [illegible] و تمکین [illegible] و در غلبات این حال
سر رشته تمیز از دست اختیار [illegible] گفته [illegible] که شعر قد تحیرت
فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا علامتی دیگر آنکه مشاهده محبوب
و وصال او شوقش نقصان نیابد بلکه هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصله
شوقی جدید و تعطشی داعی طلب [illegible] مزید در نهاد او انگیخته میگردد و چندانکه
رایات قربش زیاده میگردد نظر [illegible] مرتبه فوق آن می افتد و شوق و
قلقش در طلب وصول آن تزاید و تضاعف میپذیرد و همچنانکه جمال محبوب را
نهایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون گفته است رایت فی
ارض التیه امراة [illegible] المحبة فانها [illegible] المحبة [illegible]

کثیرست از

فقلت ولم فقال لان المحبوب لا غایة له و این ده علامت که شمرده شد اند
بسیار و حسرتی مجلدات ممکن نیست که در بیان ثمره علامات در تعریف محبت
اقوال مختلف است هر کسی بحسب صفت و علامتی دیگر تعریف فرا خور حال خود کرده اند
و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

فصل دوم در شوق

مراد از شوق هیجان داعیه محبوب است در باطن محب و وجدان
لازم صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیری رح گوید الشوق ثمرة المحبة
من احب الله اشتاق الی لقائه و شوق بحسب انقسام محب منقسم شود بدو
قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب و
شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از نهایت
عزت جنس کبریت احمر و قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اند
نه طالبان آنکه صاحب کلی گفته است چندین هزار عبد الغنی و عبد الرحیم
و عبد الکریم بو بینی که یکی عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و
طالبان خدا کم طالبان حق را جنت لقاء اوست و اگر نعیم بی او در جنت
باشند دوزخ احتجاب او و اگر چه در بهشت باشند چنانکه بایزید گفته است
ان لله عبادا لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنة کما یستغیث
اهل النار من النار شعر ان الجنان جحیم عند فرقتکم و النار فی قربکم خلد
و جنات و حال شوق مطیه ایست که قاصدان کوی مراد را بمقصود و مقصود
رسانند و با حال محبت پیوسته است مادام تا محبت باقی بود شوق لازم
بود و بعض از متصوفه بر بقای شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده اند

وگفته اند

فصل دوم در شوق

وگفته اند که انما یکون الشوق الی الغائب و من یغیب الحبیب من المحب
حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب
بطلب مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را وراء مشاهده محبوب
مطالب و مآرب دیگر هست که با وجود شهود مشتاقان آن باشند چنانکه
وصول قرب و ترقی و استعدادات آن نه هر که مشاهده محبوب یافت بر
درجات وصل او رسید و نه هر که واصل شد بمقام قرب یافت و نه هر که
قرب شد بمنتهای درجات قرب رسید و نه هر که آن درجات یافت
بر دوام شد و باقی ماند ابو الحسن نوری رح در بعضی گفته است
باومن شاهده عین فاحبه من قربا و قد عرفت بطالبه و شوق
بدین مطالب بحسب رفعت درجات آن بیشتر از شوق مشاهده بسر صعبتر
بود چنانکه بعضی از اکابر طریقت گفته اند شوق المشاهدة واللقاء اشد من
شوق البعد والغیبوبة فیکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء
و یکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوائد و مبار من الحبیب و افضاله
و در اخبار داود ع آمده است که یا داود خلقت قلوب المشتاقین
الی من رضوانی و اصطنعتهم من قلوبهم طریقا ینظرون به الی
لیزدادوا الشوق مع کل لحظة و مضمون این خبر مقوی قول ماست چه هر گاه
که در حال نظر محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضر را
و ناظر را شوق زیادت بود شعر و ابرح ما یکون الشوق یوما اذا
دنت الخیام من الخیام پس محبت بر نسبت با آنچه یافته شد از مشاهده محبوب

(شوق)
وقرب او مشتاق بود و به نسبت با آنچه نیافته مشتاق بود فیض
مشاهده بوجه اعلی الغیر است و حصول آن نیز درین عالم ممکن و شوق (وصول)
بجمیع الغیر و وصول کلی که ممتنع درین عالم متعذر و همانا بنابرین گفته اند
که الشوق استبطاء الموت و ابو عثمن حیری گفته است در قوله تعالی
ان اجل الله لآت تعزیة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی
غالب و انا احببت للقائکم اجلا و عنقریب یکون وصولکم الی من
تشتاقون الیه و هرچند در بعض مواضع شوق استبطاء موت است در بعض
مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود که تحصیلش برابطه حیوة (متعلق)
باشد سبب آن نیز بل منافی آن باشد چه درین حال حیوة محبوب بود
و سبب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق بجمیع البعض و مقام وصول
بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقاش بر نسبة باکثر
تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسند و آنچه ذو النون گفته
است که الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الا
استبطاء الموت شوقا الی ربه و فرحا للقائه و النظر الیه ممکن که عبارة
ازین دو اعتبار بود چه لفظ لقاء اکثر مشترک است میان معنی مشاهده
و وصول در هیچ محلش بر وصول او نیز تا معطوف مغایر معطوف علیه بود
والله الموفق **فصل سیم در غیرت** از جمله لوازم محبت حال غیرت است
و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب
قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او

فصل سیم در غیرت

یا سبب اطلاعش بر وی و غیرت بر سه گونه است غیرت محبت و غیرت
محبوب و غیرت محب و این تقسیم ناقص آنست که غیرت خاص محب را
بود غیرت محبوب هم بمحب توان بود نه بمحبوب و همچنین غیرت محب حاکم بودن است
روشن شد اما غیرت محبت بر آنچه بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت
محب محبوب اما غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید
است و لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید باشد چنانکه غیرت
ابلیس علیه اللعنه که در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون نظر بر تعلق
ورزید و از محبوبش کلیا قطع کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد بماند اما در قطع
تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر نکند و مرتبه و غیرت محب محبوب
یا بر تعلق محبوب بود با غیر محبت یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبوب یا بر نسبت مشارکت
غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محب
چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخص مشاهده کند و او را از رعایت
بعضی از آداب غافل یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بر آن محل غیرت نماید
و بحدت غیرت اگر خویش را ذات بقا تعلق [illegible] ان نظر از آن محل قطع کند
و آنگاه معلوم کند که تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود از منحه علی [illegible]
محقق بحفظ حرمت مشایخ و تجلیل ایشان وصیت فرموده اند و اما غیرتش
بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبیت هم داخل این غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت
مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت با تعظیم یا ذکر یا [illegible]
با محبوب مشارک بیند و خواهد که نسبت مشارکت را با محبوب به اخلاص

و تعظیم
در محبت و ذکر بردارد و اسباب آن را باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام که محبت
صافنات جیاد او را از ذکر حق بحجاب مشغول گردانید بعد از تنبه آتش
غیرتش بر افروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر برکشید و مسکنت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی
و ساقها و گردنهای ایشان را قطع کرد فطفق مسحا بالسوق والاعناق
و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خفا در سر
معامله بود و از محاضره و مسامره و ملاطفه او منفرد باید و نخواهد که دیگری بر
این حال سبیل بر محبت او اطلاع یابد و آن را به انکار یا به سبب دیگر که قاطع
تهمت بود باز پوشید و در قطع سبب اطلاع بر کوشد ابن عطا گفته است
که الغیرة فی متا اولیاء الله و ما احسن الغیرة عند المحبة والمنادمة و جنید
گفته است لا یجوز الغیرة لله فی اوقات ثلثة عند الذکر والغفلة و عند المحبة
اذا رای صاحبه مع العلاقة و عند التعظیم اما غیرت محبوب بر تعلق
محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجه این غیرت از محبوب
وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبت است و محبت
صفت ذات محب و محبوب را به محبوبیت از و هیچ نصیب نه الا به محب و اما غیرت
محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارت
از هر چه سکون باطن و قرار دل محب گیرد از دنیا و آخرت و ما فیهما پس
اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا را از و قبض کند چنانکه خبر ناطق است که
اذا اقبلت علی عبد بوجهی کلیته نوبت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با نعم

بد

بجهت جاه و قبول آن جاه را بنقیض صورت حال او در نظر مقیم آن کند و
به تیغ ملامت از ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بجهت صورت
معایب و قبایح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق
او به بهشت و حور و قصور و انواع نعیم او بود آن را بسبب لذا اسباب قطع
کند چنانکه آدم علیه السلام که چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام
یافت به تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن مألوف و صحبت
حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر
بر حال محب چنان بود که حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت
خود مستور دارد تا هیچ نظر او بر وی نیاید اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و حمانا ضمن این حدیث که الاولیاء
عرایس الله فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبر است که انا غیور و
سعد غیور والله اغیر منا و اما غیرت محبت در نظر ارباب حق و اهل
حقایق و دقایق بدلی که شد چه غیرت از خواص محبان است و فهم تحریر محبت
از غوامض علوم و نه هر کسی بدان راه یابد بخلاف محب و محبوب و بیانش آنست
که اگر چه غیرت وصف ذاتی محبت است و جهت آنکه وصف در او بی سبط محبت است
اگر محبت نبود محب را هرگز غیرت نبود پس قیام غیرت هم بمحبت بود
و هم به محب و قیام یک صفت بدو ذات محال است پس یا محب ذات بود
و محبت بدو قائم یا بر عکس و محبت با جانب و تقدم لازم محب او گفته است چه
قیام او بذات خود نیست و قیام محبت بدو و از آنجهت که محب و محبوبیت او اعتبار

سعد غیور و انا اغیر منه والله اغیر منا
و منهم

عارض ذات محبت شده و روی در قبلهٔ وحدت آورده و محبت رابطهٔ اتحاد است
میان محب و محبوب تا محب با محبوب باشد و از فراق متغایر تشنه باشد
و مادام تا محب روی در یکتایی محبت نیاورده و محبوب او غیر محبت بود هنوز دوری
در اصل حقیقت ذات آمده و فراق میان او و محبوب برنخیزد بلکه او را مستور محجوب
نموده اند چنانکه جنید گفته است المحبة محبة المحبة للمحب للمحبوب
و نوری گفته است المحبة محبة المحبة و چون روی یکتایی در قبلهٔ محبت
آورد محبوب و محب او یکی شود و رسم دوگانگی از میان برخیزد
و این حالت نتیجهٔ غیرت محبت بود که روی او را از همه جهات بگردانند و در
قبلهٔ حقیقت آورده و از قید محب و محبوب خارج گیش آزاد کرده اند و بزبان محبت
این حال را مخالفت محب از محبوب خوانده بود از آنکه چون وصلت محبت یکتایی مخالفة
محب را تیر تجلی و در حقیقت محو کرده اند تا معبر که لفظ اتحاد عبارت از آن است
متحقق گشته چه ذات محبت و محب و محبوب در این مقام یکی شوند پس عبارات
فصل ماند نه فراق نه قرب و نه بعد نه رد و نه قبول چه تصور این اعتبارات
در ذات واحد صورت نه بندد و در این مقام است آنچه گفته اند فصل چهارم
معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد
در قرب لفظ قرب در عرف متصوفه عبارت است از استغراق فصل چهارم در قرب
وجود سالک در عین جمع به غیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب
و استغراق و غیبت خود هم غایب بود و الا از جمیع صفات خود غایب بجمعه
نشده باشد و ابو یعقوب سوسی گفته است ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن سوسی

قربا

قرباً حتی یغیب بالقرب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رؤیة القرب بالقرب
فذلک قرب و شیخ گوید شعر ارانی بجهد فی قتاب نقربا وهیهات
الا عنک منک التقرب فما عنک لی صبر ولا فیک حیلة ولا منک لی بد ولا عنک مهرب
تقرب قوم بالرضا فی وصلهم فمالی بعید منک و الکل یعطب و
پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة المحل ... و بعضی گفته اند که القرب
ان تتذلل علیه و تتذلل له یعنی قرب تام آنست که همچنانکه رجوع در محل جمع با
و تذلل و ترفع بدینوجه صفت تو باشد هر نفسی در محل تفرقه باشد و تذلل و تعبد
بدینوجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفسی در مقام تفرقه و عبودیت رو نشیند
بیاید رجوع در مقام جمع و ربوبیت ... باید و صاحب این حال را زید که گوید
قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان
و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو هر چند دل او بخدا
نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر چنانکه جنید گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب
عباده علی حسب ما یرون من قرب قلوب عباده منه فانظروا ماذا یقرب من قلبک و ابو
عبدالله بن خفیف گفته است که قربک منه بعد رؤیتک منه و قربه منک بقدر
مراقبتک له و انت اعلم بحرفک و مراقبتک و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب
محبوب ... خوف و هیبة و انس و هیبت او زایل نشود و ذو النون گفته
حکایت کند که رأیت اعرابیا یطوف بالکعبة و قد نحل جسمه و اصفر لونه و رق عظمه
فقلت له امحب انت فقال نعم فقلت له و حبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب
فقلت له حسبک موافق لک ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب

موافق وانت بهذه الصورة فقال لها یا بطال اما علمت ان عذاب عاقبة
القرب اشد من عذاب عاقبة البعد و هم او گوید که ما ازداد احد من الله قربا
الا ازداد هیبة و همچنانکه محبت الله سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته میشود
قرب او به اداء فرایض حاصل گردد چنانکه نصرآبادی گفته است که باتباع
السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة على النوافل تنال المحبة

فصل پنجم در حیا

حیا از جمله احوال مقربان است چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر
و هر که هنوز حال حیا بوی فرو نیامده نشان آنست که هیچ مرتبه از مراتب
قرب نیافته است سهل عبدالله گفته است که ادنی مقام من مقامات القرب
الحیا و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و این
دو گونه است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان
از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیئات و تقصیرات خود منطوی
گردد چنانکه ذوالنون گفته است که الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة ما
سبق منک الی ربک و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان
از عظمت شهود حق سبحانه در حق خود منطوی گردد شیخ الاسلام قدس سره
گوید که الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظم الجلال و از این قبیل است حیاء
اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یتستر بجناحیه حیاء من الله عز و جل و همچنین حیاء عثمان
رضی الله عنه که گفته است که انی لاغتسل فی البیت المظلم وانطوی حیاء من الله عز وجل و این
حیا است که از جمله احوال است و اما حیاء عام که مندرج است در ضمن مقام مراقبه
از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الهی بسبب

راقبه

راقبه نظر حق سبحانه و از این جاست الحدیث استحیوا من الله حق الحیا
قالوا انا لنستحیی من الله یا رسول الله قال لیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیا
فلیحفظ الراس وما وعی والبطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الاخرة ترک زینة الحیوة
الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیا و این حیا دو گونه است یکی حیا
از معصیت چنانکه حیاء آدم علیه السلام که چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت
بهر گوشه میگریخت ندا آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا ولکن حیاء منک
و در حدیث آمده است حکایة عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه
و یعصینی فلا یستحیی منی دوم حیا از تقصیر در طاعت چنانکه ابوبکر وراق رحمه الله
گفته است ربما اصلی لله رکعتین فانصرف وانا بمنزلة من ینصرف عن السرقة
من الحیاء و ابوسلیمان دارانی گفته است که ان العباد عملوا على اربع درجات على
الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفهم منزلة من عمل على الحیاء لما ایقن ان الله
یراه على کل حال استحیی من حسناته اکثر مما یستحیی العاصون من سیئاتهم و بعضی از حکما
گفته اند که من تکلم فی الحیاء ولا یستحیی من الله فیما یتکلم فهو مستدرج

فصل ششم در انس و هیبت

انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت
عبارتست از انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و منشا انس کشف
جمال و جلال صفات بعضی که مشرب قلب است یا حجاب جلال ذات که مشرب
روح است و بعض شیوخ الاسلام قدس سره گفته است که الانس التذاذ الروح بکمال الجمال والهیبة
اعظام الروح لعظم الجلال تعریف انس روح است و استقلال انس و هیبت چنین که بر حق
بعد لازم انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازله حالی فنا و وجود قلوب

فصل پنجم در حیا

حشمة

فانطوی

حلال

فصل ششم در انس و هیبت

درمعرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت رفع شود بسبب بقا و وجود استقرار
در محل تمکین از معرض فنا ایمن باشند فمادام تا حال مشاهده مستقیم نگشته
مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب باشند
گاه حال انس غلبه کند و از او فرط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت غلبه
کند و از او فرط انقباض پدید آید و چون در مقام مشاهده تمکین یافت و بعین
الیقین مشاهد جمال شد و بعین الیقین مشاهد جلال حال انس و هیبت در او مستقیم
و معتدل گشته و هر یک مقوم و معدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس شد
که صاحب آن را از فرط انبساط با محبوب رعایت ادب کند و انس معدل هیبت
که صاحب آن را از فرط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه
جنید گفته است که الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول ذو النون
که الانس انبساط المحب الی المحبوب هم مقید بدین شرط مقارنت هیبت و رعایت
اعتدال و هر گاه که حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب
مشغول بود لاجرم هیچ حال از مقام خود بتر نکشد و مادام که بحوادث و عوارض
خارج بتر نکشد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از اینجاست قول ذو
النون که ادنی مقام الانس ان لو القی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انسه
و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند
تا غایتی که از نفس خویش نیز وحشت دارند و چگونه ندارند و حال آنکه هیچ مشوش
و شوراننده وقت ایشان ملازمت و مداخلت ندارد که نفس او و از اینجاست
قول شبلی که الانس هو وحشتک منک یکی از کبار علما به عمر عبدالعزیز

۲۰

ولکه

تعریض

تمکین

یقین

مع

حق

لکن انسک بالله و انقطاعک الیه فان لله عبادا استانسوا بالله فکانوا
فی وحدتهم اشد استیناسا من الناس فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس
آنس ما یکونون و آنس ما یکون الناس اوحش ما یکونون علامت دیگر
آنکه جان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مشغوف بفکر و تذکر
او باشند و از رویت اغیار غایب چنانکه بعضی گفته اند الانس هو ان
یستانس بالاذکار و یغیب عن رؤیة الاغیار و در ضمن این ابیات که از
رابعه نقل است اشارتیست به انس با ذکر شعر شغلت قلبی بما لدیک فلا
ینفک طول الحیوة من فکری انستنی منک بالوداد فقد اوحشتنی من جمیع ذا
البشر و ذکرک لی مونس یعارضنی یوعدنی عنک منک بالظفر و حیث
کنت یا منی همی فانت منی بموضع النظر و این در علامات مخصوص ضد به
انس نیست علامت دیگر دوام محادثه با محبوب و این علامت مشترکست
میان انس و هیبت و قلق و قول ابو سعید خراز که در تعریف که الانس
محادثة الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوص است به انس روح
و قول بعضهم که شعر ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی و ابحت جسمی من
اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی مخصوص است
به انس قلب علامت دیگر آنکه هر دم که بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر
بود چنانکه ابوالحسین وراق گفته است که لا یکون الانس بالله الا و معه
التعظیم لان کل من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک
لن تزداد انسا به الا ازددت منه هیبة و تعظیما و این علامت مشترکست

و ابحت جسمی
للانس
حدائقه

فصل ششم در قبض و بسط

وموقوف مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگرست در انس که از
انس بطاعت محبوب خواستند مانند انس با صلوة و تلاوة و ذکر لسانی و
واین انس مرتبه عباد است وانس با صفات مرتبه سالکان و انس
باذات مرتبه واصلان **فصل ششم در قبض و بسط** سالک طریق حقیقت
چون از مقام محبت عام بگذرد و به اوایل محبت خاص رسد و داخل زمره
اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال قبض و بسط بر دل او
از وقتی بوقت آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه قلب او را همواره میان
این دو حالت متعاقب و متناوب منقلب میدارد تا بیکبار حظوظ او را از
او قبض کند و از نور حضورش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبضش نیک
بفشارد تا فضلات وجود حظوظ از او مترشح گردد و تمکین کمال لطف بر
رشحات در صورت قطرات و عبرات محو سنن و گاهی در میدان بسطش
عنان فرو گذارد تا بر ایام محبوبیت ببالد میدان حال که واسطی گفته است
که یقبضک عما لک و یبسطک فیما له و غیر وی گفته است که یقبضک
بایاه و یبسطک لایاه و مراد از قبض انزواء خاطر است از قلب و امساک
و قبض حال سرور از و و مراد از بسط انشراح قلب است بلمعان نور حال
سرور و سبب وجود قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن
آنست و نتیجه آن انقباض و انکسار قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب
نفس است از پیش دل و اثرش انشراح و انفساح قلب و از جمله صفات
نفس که بیشتر حجاب از و بود یکی طغیان است و آنچنان بود که در حال
بسط

نزول

بیان

بلغات

نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب بدان نفس استراق سمع کند و از النبی
حال منتسبه کند و بنشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود
و در مسالک غیر منطبق حجاب نور حال کند و آنگاه قبض تولد کند و
طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش از استراق
نفس پناه بحضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص رغبت نماید تا حق تعالی
از صحبت میان او و نفس فرو گذارد و او را از تبعیت طغیان او نگاه دارد و
از جنید رحمه الله پرسیدند که حال ما ذا التأسف من اوقاتکم حال الدایم که علی زمان
بسط اورثت قبضا او زمان انس اورثت وحشة و این بیت نیکو گفته اند در این حال
شعر قد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم فکدرته ید الایام حین صفا و کان
بود که بسیار باشد اشتباه قبض و بسط بسبب انبساط در نفس پدید آید و
که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده است و بدین اشتباه در غلط افتد و
شیخ الاسلام ره نشاط را تعریف کرده است و گفته است که الهم و
ساحر النفس فی المنشاط ارتقاء تموج النفس عند ملائم الطبع و حزن نهایت
قبض بسط است و نهایت بسط قبض و در فنا قبض و بسط حجاب باشد از این ابیات
الضم فارسی بیکونه است وجد اولا القبض ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط
و چون قبض و بسط از جمله احوال است بایدانست که بعضی مبتدی و منتهی را
بسبب رجوع از تحت تصرف حال گذشته بیشی لازم مخصوص باشد سلطان
و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای این قبض و بسط فنا و
بقا و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و منتهی

ربیع

فارس

بسط

غم ونشاط بحکم طبع و منتهیان از حجت السالک از وجهی نه قبض بود و نه بسط
و نه خوف و نه رجا و نه غم و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب
رسیده بعضی اوصاف قلب بر او ظاهر گشته و غم و نشاط و قبض و بسط
مبدل شده و بدل قبض و بسط دل در نفس باقی مانده و هرگز مرتفع
نه گشته فصل ششم در بقا و فنا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که
بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی میکند و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است
اقوال باختلاف احوال ایشان هر کسی را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و
از فنا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد
از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه
نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه بعضی
گفته است که لا ابالی امرا راتیشام حایطا و بقا بقاء رغبت در آخرت
زاهد لازم و این معنی لازم مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی را
مطلقا و بقا بقاء رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خراز گفته است
علامة مدعی الفنا ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله تعالی
و این معنی لازم صدق محبت الهی است و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است

وبقا بقا

وبقا بقاء اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تخلیه نفس است
و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجه
سکر حالست و شیخ الاسلام گفته است که الفناء المطلق هو ما یستولی
من امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد
و حقیقت فنا مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنا است بوجهی و فنا
بر دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجه
تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که
خود را و غیر خود را از کاینات هیچ فعل و ارادت و اختیاری نبیند و اثبات
نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و چنان مسلوب الاختیار گردد که
بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده تجرد فعل الهی
بی شایبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان در این مقام بمانده اند
و نه خورند و نه آشامیده تا آنگاه که حق سبحانه بر کسی را بر ایشان گماشته که
متعهد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و اما فنای باطن فنای
صفات است و فنای ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات
قدیمه غرق فنای صفات حقایق و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم
غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حق مقهور و غالب و مستولی شود که
باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گشته شیخ الاسلام حکایت کند
که وقتی از شیخ ابو محمد ابو عبد الله بصری سؤال کردم که اهل یمکن بقاء
المتخیلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان عندی ان

ذلک من الشرک الخفی فقال لا هذا الکفر فی مقام الفنا و لم یذکر انه من الشرک ب الکفر
ام لا و علاوه این آنک نعلنه اعلم که بقای آنک به نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا
نگذشته باشد شرک بود و به نسبت با کسی که بمقام بقا بعد از فنا رسیده باشد شرک نگفته
و اما غیبت از احساس در این مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و
بعضی را نه و سبب غایب شدن از احساس اشیا و غا و کنجانیدن ظرف بود هم فنا
در او بجمعیت حضور باطنش غرق دریای فنا بود و ظاهرش حاضر انجه میرود از اقوال
و افعال و وقتی تواند بود که در مشاهده ذات و صفات مکنون نا یافته باشد
از سکر حالی فنا با صحو آمده و انکه منقول است در روایات این حال که سکرش از
احساس غایب گردانید چنانکه وقتی عبد الله عمر رضی الله عنه در طواف شخصی بر وی
سلام کرد نشنید و سلامش را جواب باز نداد و آن شخص بعد از آن شکایت
از او پیش او اظهار کرد عبد الله گفت کنا نتراءی الله فی هذا المکان و لعبده انکه
مسلم بن یسار رضی الله عنه وقتی در جامع بصره در نماز بود ناگاه ستونی از آن بیفتاد
چنانکه همه اهل بازار خبر یافتند و او در مسجد احساس نکرد و بقا بی که در ازای
فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار ما
ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد
به اختیار و ارادت حق میکند و همچنانکه ترک اختیار مطلقا در مرتبه از
مراتب فناست تا ترک اختیار در کلیات امور تا وقتی که در لنی ما ذوله
کند و در جزویات تا اول بیا طنی با حق سبحانه نفهم رجوع نماید هم در مرتبه
از مقام فنا بود و بقا بر کسی در ازای فنای باطنی بود آنست که ذات و صفات

فانیه در کسوه وجه باقی از قید فنا در محض ظهور انجامد و حجاب یکتا از پیش برخیزد
چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق
حجاب خلق بود همچنانکه نا رسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب
بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خویش آنکه حجاب دیگر گردد مشاهده کند و
فنا و بقا در او با هم مجتمع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا
فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم در وی مندرج بود و در حال
ظهور فنا بقا بطریق علم مندرج چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است که اهل
الفنا فی الفنا صحبتهم ان یصحبهم علم البقا و اهل البقا فی البقا صحبتهم ان یصحبهم
علم الفنا و بعضی دیگر گویند الفنا هو التلاشی بالحق والبقا هو الحضور مع الحق
و جنید رحمه الله گوید الفنا استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک
بکلیته و این قول جامع است فنا ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیب ارباب
قلوب و اصحاب احوال است و فنا باطن خاصه احرار که از رق تصرف
احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب بر
صحبت مقلب قلب پیوسته

فصل نهم در اتصال

نهایت جمله احوال شریفه
اتصال محبت است به محبوب و آن نسبی بعد از فنا و وجه محب و بقای او
بمحبوب صورت نبندد چه قبل الفنا امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار
قدم تا ختن آید ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور
نگردد چه اتصال بعد از بقا و وجه محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور
تجلی مضمحل و نا چیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضعف از صحبت ضعیف

شغف جنس از صحبت جنس فوری که شعر یحرق بالنار من یحبس به فی نفسه بعود
النار کیف یحترق و از ابنجه اهل اتصال در مکاشفات و مشاهدات صحیح
ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه
بعضی ایمه گوید اهل الوصول او صل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ القوی
ممنوعون عن الحق ابدا و بیچار آنکه قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ
بود و انشان از تاثیر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهده شواهد منیع
این جه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد
از مقام وصول رجوع کرده باشد و آن ممکن نیست چنانکه جنید قدس سره گفته است
ما رجع من رجع الا من طریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی
گفته است که التهاب الیقظه تائب و زاهد مشتاق و واصل فالتائب
محجوب بتوبته و الزاهد محجوب بزهده و المشتاق محجوب بحاله و الواصل
لا یحجبه عنه شیء و هیچ چیز از ممکنات سر واصل و همّ او را از مشاهده
محبوب و استغراق بدو مشغول و مصروف نتواند که جه رجوع واصل در حال
با محبوب حجاب نبود چنانکه ابو یزید گفته است الواصلون فی ثلثة اوصاف
همهم بالله و شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله و اتصال بر دو قسم است
اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی سر محبت است بشهود
مقام مشاهده چنانکه نوری گوید که الاتصال مکاشفات القلوب و
مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب
بصفات محبوب و اتصاف بدان نسبت و مراتب آن را نهایت نیست چه کمال

اوصاف

تغیر و تاثر

اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند
چندانکه منازل اول را قطع کنند به نهایت نرسند و هر چه در دنیا
بدان رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول و عمر ابدی
در آخرت نهایت آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله
گفته است و اذا انکشفت الحقایق یعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفه
انه بعد فی اول المراحل فاین الوصول هیهات منازل طریق
الوصول لا تنقطع ابد الآباد فی عمر الآخرة الابدی فکیف
فی العمر القصیر الدنیوی والله الموفق **فصل دهم در وصیت و خاتمه**
چون سخن در تفاصیل ابواب عشره باخر رسید و ذکر احوال و مقامات
سالکان طریق حقیقت بدرجه وصول کشید اقتصار برین مقام
و تقصیر ذیل کلام لازم شد ولیس وراء عبادان قریه اکنون
بر وصیتی نافع و دعای طالع ختم کنیم باید که طالبان فواید این
تالیف و راغبان فواید این تصنیف در مطالعت این و دیگر کتب
چهار چیز رعایت کنند **اول** آنکه منشاء داعیه مطالعت را باز جویند
تا سببی از اسباب واهیه و غرضی از اغراض نفسانی نباشد مانند
دفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت یا
حفظ حکایات و روایات ازجهت آنکه در اثنای محاورات کلام
در محل اظهار معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و مواقع نکت

فصل دهم در وصیت و خاتمه

اول

وتخطئه قایل منشأ این دو ابی نبود الا صفات ذمیمه و اخلاق
قبیحه مشتبه نفس و از این مطالعت هیچ نفعی حاصل نشود پس
طالب باید که از انواع این شوایب خالص بود و باعث او
بر مطالعت جز محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال
بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طبی رغبت نماید تا حق سبحانه
و تعالی به برکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات مشایخ
و تمتع از فواید و عواید آن بر وی بگشاید و علت طلب او شفا یابد
دوم والله اعلم دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه
دارد و پیش از تولد ملال خاطر از آن ترک کرد تا بافراط که نتیجه تعدی
سیم نفست منکشف نشد و صفای فهم بکدورت نینجامد سیم آنکه بر فهم ظاهر
آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی علیه الصلوة
والسلام و سخن مشایخ ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر تا اول
بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول نصیبی نیابند
و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و
علی هذا هر فهمی دلیل عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای
بطون کلام رسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان
رسیدن بمقام متکلم در درجه علم او باشد و از اینجا معلوم میشود
که وصول

که وصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله
علیه واله وسلم مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشایخ هر که را
اقتفای اشارات ایشان نماید و پایه بپایه از مدارج و معارج
اعمال و مفهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد
چهارم و ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد چهارم آنکه بر وجدان
مقصود از آن در بعضی استعجال ننماید و بر تحمل مشاق طلب
و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی
عملی بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسند ان شاء الله سبحانه
شعر لا یوئسنک عن مجد تباعده فان للمجد تدریجا و ترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا
الدعا اللهم خلص نیتی فیما عنیت به من تالیف هذا المختصر عن شوائب
النفس والهوی وانفع بما ادرجته فی طی سواده جمیع مطالعیه
ونفعنی اولا واجعله وسیلة لی لا حجة علی علی انی ارضی
بان احمل الهوی وانقص منه لا حق ولا لی واجعلنی ممن اتبعهم
وارتشبه بهم من احبابک واحشرنی فی زمرة اکثر سوادهم لا سیما

۱۹۰ برگ

اللهم من ادلیسک ورحم الله عبدا قال آمینا والحمد لله
رب العالمین

یداود دربنت و دهم [illegible]
امون حکمت و نزو [illegible]
قدرش جلال محمد و جعفر
اصبغیش اقا و صلم و جعفر

[illegible] ٣٤٩٩